

# دانش و امید

سال دوم، شماره دوازدهم، تیر ۱۴۰۱

من از این نقطه دور، من در این شام سیاه،  
می ستایم دل انسانی را  
که به جای دل انسانِ دگر اشک می ریزد  
بر سر دامن انسانی زندانی، -  
که پریشان و سرشککش به رخ آویخته است  
از برای دل انسانِ پریشانِ دگر!

اسماعیل شاهرودی



## آوار سرمایه داری نتو لبرال بر سر مردم آبادان



آبادان!  
تسلیت!

فرو ریختن متروپل آبادان ○ حذف ارز ترجیحی و یارانه ها ○ شوک درمانی ○ یک سالگی دولت سیزدهم  
رومن رولان و به آذین ○ رولان و استالین ○ ضرورت تاریخی بدیل سوسیالیستی ○ برخورد دیالکتیکی به جنگ  
پاسخ به علی کشتگر ○ سالگرد فاجعه بمباران اتمی ○ پیوستن به ناتو؟ ○ نقش رسانه های امپریالیستی  
جنگ، اقتصاد و خشونت در آمریکا ○ اتحادیه اروپا یا یک ابر کشور ○ اسرائیل و تشدید نقض حقوق بشر  
قتل خبرنگاران توسط اسرائیل ○ شکست راست در فرانسه و پیروزی چپ در کلمبیا ○ تازه های کتاب



## زیر نظر هیئت تحریریه همکاران این شماره:

مسعود امیدی، هوشمند انوشه، خسرو باقری، علی پورصفر (کامران)  
کوروش تیموری فر، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، قاسم حسنی  
محمد سعادت‌مند، ناهید صفایی، سیامک طاهری، آزاده عسگری  
حمید فرخ، مازیار نیکجو و فرشید واحدیان

## و اشعاری از:

هوشنگ ابتهاج، محمد زهری، نسیم سیاهکوهی  
سیاوش کسراییی، جعفر کوش آبادی

پست الکترونیک: [daneshvaomid@gmail.com](mailto:daneshvaomid@gmail.com) 



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

## فهرست

### گفتارهایی درباره ایران

۶	مسعود امیدی	فروریختن برج متروپل آبادان
۱۱	کوروش تیموری فر	مسئولیت دولت در قبال بیمه
۱۴		آرامش برای انباشت
۱۶	خسرو باقری	تبارشناسی شوک درمانی ...
۳۵	سیامک طاهری	حذف یارانه‌ها، سیاست بانک جهانی
۴۱	مسعود امیدی	بررسی وعده‌های دولت سیزدهم
۵۴	خسرو باقری	جبهه متحد
۵۹	سیامک طاهری	هشدار به دولت و جامعه مدنی
۶۱	قاسم حسنی	چرا با کار کودکان مخالفیم؟
۶۴	علی پورصفر (کامران)	به یاد علی پاینده

### هنر و ادبیات

۶۷	علی پورصفر (کامران)	به عدل سوگند که صلح پیروز است
۷۹	برگردان: مازیار نیکجو	گفت و گوی ژوزف استالین و رومن ولان
۹۲	ن. سیاهکوهی و س. کسرای	«آرزو» و «گل خفته»
۹۳	ه.ا. سایه	برای روزنبرگ‌ها
۹۴	جعفر کوش‌آبادی و محمد زهری	«پابلو نرودا» و «داد و ستد»

### چند نقد و بحث نظری

۹۶	شبگیر حسنی	ضرورت تاریخی بدیل سوسیالیستی
۱۰۷	کوروش تیموری فر	روش‌شناسی برخورد دیالکتیکی به جنگ
۱۲۱	مارکس (انگلس) / برگردان ک. تیموری فر	مسئله واقعی در ترکیه
۱۲۶	علی پورصفر (کامران)	تاریخ ما و تاریخ آنها
۱۴۵	برگردان: مسعود امیدی	روسیه در اوکراین، با نتوان‌رسم می‌جنگد
۱۵۷	سیامک طاهری	نگاهی به مواضع چپ و مسئله اوکراین

### امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان

۱۶۶	طلیعه حسنی	نجات جهان از فاجعه اتمی در گرو عقلانیت
-----	------------	--

۱۷۴	طلیعه حسنی	پیوستن فنلاند و سوئد به ناتو
۱۸۷	هوشمند انوشه	نقش و ماهیت رسانه‌های امپریالیستی
۲۰۵	کریس هجز / کورش تیموری فر	راهی جز جنگ نمانده!
۲۱۴		خشونت در جامعه آمریکایی
۲۱۶	حمید فرخ	«آبرکشور»ی به نام اتحادیه اروپا؟
۲۲۵		اختلاف نظر آلمان و آفریقای جنوبی
۲۲۷	برگردان: ناهید صفایی	بی‌اعتنایی اسرائیل به حقوق بشر
۲۳۱	طلیعه حسنی	شلیک به حقیقت

### نگاهی به چند انتخابات در جهان

۲۴۰	فرشید واحدیان	انتخابات در فرانسه و تحرک چپ
۲۵۱	برایان برلنیک / آزاده عسگری	آمریکا و نتیجه انتخابات فلیپین
۲۵۹	فرشید واحدیان	رمزگشایی از انتخابات لبنان
۲۶۴	محمد سعادت‌مند	پیروزی چپ در کلمبیا

### کتاب‌های تازه

۲۶۹		چند کتاب تازه
۲۷۱	شبگیر حسنی	معرفی: فروپاشی لیبرال دمکراسی



تا دیروز ذات هنر مقدس بود و نباید به سیاست «آلوده» می‌شد، اما حالا سیاست کثیف خود را با هنر بزک کرده و به خورد بقیه ملت‌ها می‌دهند! تعجب نکنید! اینجا سازمان ملل نیست، اینجا جشنواره هنری «کن» است با سخنرانی رئیس جمهور جنایتکار اوکراین!

---

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

---

## گفتارهایی درباره ایران



فروریختن برج متروپل آبادان و ضعف ساختار مدیریت اجرایی کشور

مسئولیت دولت در قبال بیمه

آرامش برای انباشت

شوک درمانی و نابودی اقتصاد، سیاست، اجتماع و فرهنگ

حذف یارانه‌ها، جراحی برای اصلاح یا پیشبرد سیاست‌های بانک جهانی؟

بررسی وعده‌های دولت سیزدهم و کارنامه یک ساله آن

جبهه متحد، آموزه بنیادین مبارزه سیاسی

هشدار به دولت و جامعه مدنی ایران

چرا با کار کودکان مخالفیم؟

# فروریختن برج متروپل آبادان، نشانی دیگر از سوءمدیریت و ضعف ساختار مدیریت اجرایی کشور

مسعود امیدی



برج متروپل آبادان فروریخت و درد و اندوه و نفرت و کینه‌ای برجا گذاشت. رویداد بسیار تلخ و اندوهباری که سوگ و خشم مردم آبادان و توده‌های وسیع مردم کشور را برانگیخت. رویدادی در زمره حوادثی که به استناد مبانی دانش حفاظت صنعتی، دقیقاً مانند همه حوادث کار، قابل پیشگیری و پیامدهای آن غیر قابل جبران است.

هنوز زخم‌های عمیق حوادثی چون انفجار قطار نیشابور، انفجار معدن زغال سنگ زمستان یورت آزادشهر، آتش سوزی و فروریختن ساختمان پلاسکو التیام نیافته است. این نه اولین فاجعه از این نوع است و نه آخرین آن خواهد بود. دلیل آن نیز روشن است. وقوع چنین اتفاقاتی اساساً محصول سوءمدیریت و بستری است که زمینه وقوع آن را شکل می‌دهند. و این سوءمدیریت در ساختار مدیریت اجرایی کشور، امری دیرینه و نهادینه شده است. شاید باید برخی از ریشه‌های قدیمی آن را در بحث تخصص و تعهد در سال‌های نخست پس از انقلاب جستجو کرد که بسیاری از نیروهای متخصص را از سمت‌های کلیدی و مدیریتی منفک کرد و این سمت‌ها را به اصطلاح متعهدینی سپرد که وضعیت کنونی کشور را باید تا حد زیادی نتیجه نوع مدیریت آنها دانست. فاجعه فروریختن برج متروپل نمادی از فروریختن ساختار

مدیریت اجرایی کشور است. وقتی به استناد شواهد فراوان، برخی از این فرصت برخوردار می‌شوند تا به دلیل برخورداری از رانتهای مختلف، به منابع مالی عظیم دسترسی داشته باشند، از طریق لابی‌هایی که دارند، بسیاری از مناقصات را به اصطلاح خودشان می‌بندند و برنده بودن آنها از پیش مهندسی می‌شود، وقتی به راحتی از طریق ارتباطات و باج می‌توانند هر مجوزی را بگیرند، وقتی به همین طریق از هر سد نظارت و کنترلی عبور می‌کنند، وقتی نهادهای صنفی و حرفه‌ای مستقلی نباشند که از صلاحیت و اقتدار لازم برای اعمال استانداردهای فنی و اجرایی به مجریان برخوردار باشند، وقتی آش آنقدر شور شده که به اصطلاح خان هم فهمیده و حتی مسئولان اجرایی کشور هم از ارتباط این حادثه با شبکه گسترده‌ای از فساد سخن می‌گویند، وقتی رسانه‌ها و مطبوعات آزادی نباشند که بتوانند این فضا را به نقد و چالش بکشند، وقتی در نتیجه اعمال نفوذ باندهای ذی‌نفع، پرونده‌هایی از این نوع هیچ‌گاه در نهادهای قضایی به صورت اثربخشی که مایه عبرت متخلفان باشد، مورد رسیدگی قرار نگیرد، وقتی با صحنه‌سازی‌هایی به دور از ارزش‌های فنی و حرفه‌ای افرادی در قد و قواره حسین عبدالباقی به عنوان به اصطلاح کارآفرین برتر مورد تقدیر قرار می‌گیرند، وقتی چنین افرادی قادر می‌شوند از طریق بندوبست با نهادهای قدرت کارهای خود را در هر سازمانی پیش ببرند و ... نه تنها نباید چنین رویدادهایی را غیرمترقبه دانست بلکه دقیقاً باید در انتظار افزایش تعداد آنها هم بود. به ویژه با توجه به فهرست بلند بالایی که از سوی نهادهای رسمی از سازه‌های پرسیک در سطح کشور و از جمله در تهران منتشر می‌شود، بیشتر می‌توان به ابعاد این مخاطره پی برد.

تأسف بار آنجاست که بر اساس آنچه که در چند دهه اخیر در فضای کسب و کار و مدیریتی کشور مد شده، در سایت این به اصطلاح شرکت هولدینگ هم مفاهیم و اصولی چون رضایت خریداران، به کارگیری استانداردهای معتبر، اعتلای کیفیت، نظام مدیریت کیفیت بر اساس استاندارد ISO9001-2008 ادعا شده است. این در حالی است که برچی را بر اساس محاسبات مهندسی برای ۶ طبقه مجوز می‌گیرند، بعد بر اساس بندوبست با طیفی از صاحب‌منصبان به ۱۰ طبقه تبدیل می‌کنند. و به احتمال نزدیک به یقین در ممیزی‌های داخلی و خارجی سیستم مدیریت کیفیت طبق استاندارد ISO9001-2008 نیز بر چنین تخلف و خطای عمده‌ای که با بمب‌گذاری قابل مقایسه است، چشم‌پوشی صورت گرفته است. سودجویی افراد و شرکت‌ها در سیستم سرمایه‌اری به طور کلی و در سیستم سرمایه‌داری رانتهی و بوروکراتیک یک اصل است. اما مگر می‌شود روی فونداسیون و سازه‌ای که برای شش طبقه محاسبه و اجرا شده است،

نه یک طبقه، نه دو طبقه، بلکه چهار طبقه اضافه کرد؟! لازم نیست کسی محاسبات مهندسی بلد باشد تا این را بفهمد، فقط کافی است از شعور متعارف برخوردار باشد تا بداند که این کار در بردارنده چه ریسک وحشتناکی است! چقدر باید سودجویی چنین افرادی را کور کرده باشد و چقدر باید احساس امنیت، قدرت و درامان ماندن از پاسخگویی و مجازات کنند، تا بتوانند به رغم بدیهیات و الزامات ابتدایی دانش فنی و مهندسی، دست به چنین اقدام پرریسکی بزنند؟! به راستی عمق فاجعه تا کجاست!

دهه هاست که در فضای سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌های کلان اقتصادی و اجرایی کشور، همه مسئولان کشور در نهادها و رده‌های مختلف، بر اساس دستورکارهای نئولیبرالی به گونه‌ای سخن گفته و عمل کرده‌اند که گویا سپردن کار به بخش خصوصی لزوماً با بهره‌وری یعنی افزایش کارایی و اثربخشی و کیفیت همراه خواهد بود و خصوصی‌سازی را حلال همه مشکلات معرفی کرده‌اند. این فاجعه با این ابعاد تأسف بار در به اصطلاح بخش خصوصی نشان می‌دهد که تا چه اندازه این ادعا بی پایه بوده است. این در واقع مالکیت دولتی یا خصوصی نیست که منجر به چنین فجایعی می‌شود. وقتی فساد باشد، سوء مدیریت و رانت باشد، وقتی نظارت و کنترل دموکراتیک و نظارت و کنترل فنی و حرفه‌ای نباشد، اتفاقاً در بخش خصوصی زمینه‌ها و بستر مناسب تری برای دورزدن الزامات از طریق خریدن صاحب منصبان دولتی شکل می‌گیرد. مدعیان سینه چاک خصوصی‌سازی در کشور هیچگاه قادر به توضیح این واقعیت نخواهند بود که چرا سیستم برنامه‌ریزی اقتصادی و توسعه زیرساخت‌های عظیم صنعتی در چین که اساساً به صورت متمرکز و دولتی است، اینقدر موفق است!

اگر هم بر فرض در مواردی برخی از این پرونده‌ها با قاطعیت و بدون اعمال نفوذ مورد رسیدگی قضایی قرار گرفته و در مورد آنها رای صادر شود، اما اگر این بستر و ساختار مدیریتی و اجتماعی همچنان دست نخورده باقی بماند، باز هم باید منتظر وقایع تلخی از این نوع بود. از منظرهای مختلف خرد و کلان می‌توان به زمینه‌ها و دلایل چنین فاجعه‌ای اندیشید. بخشی از سوء مدیریت به طرد نیروهای حرفه‌ای از محیط‌های کار و تلاش حرفه‌ای برمی‌گردد. بخشی از آن به دادن میدان به نیروهای ناکارآمدی برمی‌گردد که به دلیل برخورداری از رانت‌های مختلف به جایگاه‌هایی حرفه‌ای دسترسی می‌یابند که به هیچ وجه برای آن واجد شرایط نیستند. برخی از جنبه‌های این سوء مدیریت به تضعیف و تشریفاتی کردن نهادهای نظارت و کنترل برمی‌گردد. البته آنها ممکن است برای مردم عادی و عدم برخورد از رانت نه تنها تشریفاتی نباشند،

بلکه خیلی هم سختگیرانه عمل کرده و به اصطلاح مورا از ماست بیرون بکشند. یکی دیگر از جنبه‌های این سوء مدیریت را می‌توان در واگذاری صندلی‌های دانشگاه‌ها به اعوان و انصار تحت عنوان سهمیه‌های مختلف دید؛ یکی از زمینه‌ها را می‌توان در ایجاد فضایی برای مهاجرت و در واقع فرار خیل عظیم متخصصان و نیروهای حرفه‌ای از کشور دید؛ یکی دیگر از زمینه‌ها را در فقدان، ضعف و عدم پایبندی انجمن‌ها و سازمان‌های حرفه‌ای مستقل به استانداردهای حرفه‌ای و نیز نبودن انجمن‌های نیرومند حمایت از حقوق مصرف‌کنندگان و نبود الزامات حقوقی و قانونی و فرهنگ پاسخگویی در کشور دید؛ مورد دیگر از زمینه‌ها را باید در نبود ساختاری برای الزام شرکت‌ها و مجریان به رعایت استانداردهای مدیریت کیفیت، مدیریت پروژه، مدیریت ایمنی، و... دید. دلیل دیگر را هم باید در ساختار آموزشی ما جستجو کرد که در آن همانگونه که به آموزش حقوق بشر، حقوق جنسیتی (حقوق زنان)، حقوق کودک، حفظ محیط زیست، حقوق حیوانات و... بهایی داده نمی‌شود، به ایمنی هم اهمیت داده نمی‌شود.

بله مجموعه‌ای از ابرو باد و مه و خورشید و فلک دست به دست هم می‌دهند تا چنین فجایی رخ دهند. ابعاد سوء مدیریت تنها به فروریختن مواردی چون ساختمان پلاسکو و برج متروپل محدود نمی‌شود، همین یک ماه پیش شاهد اعتراض مردم سراوان به یکی از بزرگترین موارد سوء مدیریت در ریختن زباله شهرهای استان گیلان در جنگل سراوان که از جنگل‌های با شکوه هیرکانی برجای مانده است، بوده‌ایم. ریختن زباله برای مدت نزدیک به چهار دهه در این جنگل ده‌ها هکتار از این جنگل بکر را با زیست گیاهی و جانوری و آب‌های روان و زیرزمینی تبدیل به جهنمی کرده است که اگر چه مانند فروریختن برج متروپل یا پلاسکو صدای آن پژواک نمی‌یابد، اما میزان بالای بیماری سرطان و مرگ و میر ناشی از آن در منطقه، انواع بیماری‌های پوستی، گوارشی به دلیل آلودگی آب و... از حداقل پیامدهای منفی آن بوده است. شیرابه‌های این زباله، جنگل و رودخانه و آب‌های زیرزمینی را آلوده می‌کند و تا دریای خزر می‌رود.

تصاویر دیگری از این سوء مدیریت را در ارتباط با مدیریت آب و احداث صنایع آب‌بر در مناطق خشک و کویری و انتقال آب به آنجا یا در کشت محصول برنج در مناطق خشک و کم‌آب و انتقال آب به آن مناطق و خشکاندن تالاب‌ها و... و تخریب گسترده محیط زیست و البته روشن‌تر از همه، این سوء مدیریت را در چند دهه اجرای برنامه‌های نئولیبرالی در کشور و به فلاکت کشاندن مردم، تخریب اقتصاد و تولید ملی

و افزایش بیکاری و همزمان تورم لجام گسیخته، کشاندن توده‌های وسیع مردم به زیر خط فقر و گرسنگی و ادعاهایی چون اصلاح ساختار و جراحی اقتصادی و...، فساد، فحشا، بزهکاری، ترک تحصیل، کولبری، کودکان کار، کارتن خوابی و کلیه فروشی و انواع پدیده‌های مشابه دیگر می‌بینیم.

اگر دلایل بخشی از این سوء مدیریت را باید در نادانی و جهل و عدم برخورداری از دانش و تخصص مورد نیاز برای اداره امور کشور دید، دلایل بخشی دیگر از آن را باید در فضای بسته اجتماعی و سیاسی دید که به نوبه خود ناشی از منفعت طلبی و انحصار طلبی نیروهای موجود در ساختار حاکمیت طی چند دهه در کشور بوده است. یک باور بسیار مهم در ادبیات مدیریت ایمنی وجود دارد مبنی بر اینکه حوادث اساساً تک عاملی نبوده، بلکه مجموعه‌ای از شرایط و زمینه‌ها به عنوان عوامل بروز آنها باید مورد بررسی قرار گیرند. بر این اساس، فروریختن برج متروپل را نیز باید محصول مجموعه‌ای از زمینه‌های سوء مدیریت در حوزه‌های فنی، مدیریت اجرایی، سازوکارهای نظارت و کنترل شامل استانداردها و قوانین و مقررات و حتی اجتماعی و سیاسی و به عبارتی شیوه حکمرانی دانست.

حسین عبدالباقی به عنوان کارفرما و سازنده برج متروپل محصول همان بستری است که تا کنون منجر به ظهور رفیق دوست‌ها، شهرام جزایری‌ها، بابک زنجانی‌ها، خاوری‌ها، رحیمی‌ها، مرتضوی‌ها و... و بسیاری دیگر (جدا از اینکه محاکمه شده یا نشده باشند) شده است. تردید نباید داشت تداوم وجود این بستر، بازهم فجایع دیگری را خواهد آفرید. فجایعی که گاه به شکل فروریختن برج‌ها، گاه تخریب‌های عظیم زیست محیطی و فرونشست زمین و آلودگی و نابودی محیط زیست اعم از کوه و جنگل و دریا، گاه به صورت اختلاس‌های چندصد هزار میلیارد تومانی و گاه به اشکال فنی، اجتماعی و یا سیاسی دیگری رخ خواهند داد. بازداشت و محاکمه متهمان در ارتباط با این فاجعه برای اینکه بتواند جهت پیشگیری از تکرار موارد مشابه در آینده تاثیرگذار باشد، باید با رویکردی بنیادین با پایان دادن به زمینه‌های بروز آنها همراه شود و طبیعی است که در شرایط موجود نمی‌توان به آن امیدوار بود.

این نه اولین فاجعه از این نوع است و نه آخرین آن خواهد بود. دلیل آن نیز روشن است. وقوع چنین اتفاقاتی اساساً محصول سوء مدیریت و بستری است که زمینه وقوع آن را شکل می‌دهند.

# مسئولیت دولت در قبال بیمه

کوروش تیموری فر



روز دوشنبه ۱۶ خرداد، عباس پور فرماندار آبادان اعلام کرد که تعداد کشته شدگان فاجعه ریزش ساختمان متروپل در آبادان، به ۴۱ نفر رسیده است. به موضوع این سانحه از زوایای گوناگون پرداخته شده است. در اینجا به موضوع از زاویه دیگری می‌نگریم و آن مسئولیت دولت در قبال تأدیه خسارت به بازماندگان حادثه است.

چرا دولت، و نه شرکت‌های بیمه؟ زیرا مسئولیت گسترش چتر حفاظتی بیمه بر سر شهروندان ایران مستقیماً متوجه دولت است. در اصول سوم، بیست و یکم و بیست و نهم قانون اساسی به وجوه مختلف این امر پرداخته شده، و به ویژه بند ۱۲ اصل سوم اشعار می‌دارد: «پی‌ریزی اقتصادی صحیح و عادلانه بر طبق ضوابط اسلامی جهت ایجاد رفاه و رفع فقر و برطرف ساختن هر نوع محرومیت در زمینه‌های تغذیه و مسکن و کار و بهداشت و تعمیر بیمه» بر عهده دولت جمهوری اسلامی است.

بی‌توجهی به این امر، نه تازه است و نه محدود. در حالی که صنعت بیمه - طبق اصل ۴۴ قانون اساسی - می‌بایست توسط بخش دولتی اداره گردد، شرکت‌های خصوصی، طبق اصل خدشه‌ناپذیر تقدس «سود» رفتار می‌کنند. در گزارشی که توسط **یکی از رسانه‌ها** و تحت عنوان «بیمه‌گرهای ساختمان متروپل آبادان برای کارفرما دلسوزی کردند، نه کارگران» تهیه شده، آمده است: «وضعیت بیمه ساختمان متروپل آبادان بسیار مبهم بوده و پوشش‌های انجام شده

بسیار ناچیز و کفاف این میزان از فوتی‌ها را نمی‌دهد». این گزارش زمانی تهیه شده بود که تعداد متوفیان به ۲۹ نفر رسیده بود.

این گزارش می‌افزاید: «در سال ۱۴۰۰ بیمه حافظ که چندین سال انواع بیمه‌نامه‌های این ساختمان را صادر کرده بود، به دلیل غیراستاندارد بودن ساختمان از تمدید قرارداد انصراف داده و به صراحت اعلام کرده بود که این ساختمان بسیار پرریسک بوده و هر آن احتمال ریزش دارد... در سال ۱۴۰۱ وقتی شرکت بیمه حافظ انصراف داد، شرکت‌های بیمه معلم، دانا و سامان اعلام کردند که حاضرند ساختمان را بیمه کنند، اما با کمترین پوشش این کار را انجام خواهند داد و نهایتاً ۵ تا ۱۰ کارگر و آن هم بی‌نام را بیمه کردند. به همین دلیل بیمه مسئولیت و دیگر بیمه‌نامه‌های صادر شده کفاف همه کارگران ساختمان و از جمله فوت‌شدگان را نمی‌دهد.» در ادامه گزارش می‌خوانیم: «آنچه تاکنون مطرح شده، مختص رشته‌های مسئولیت، آتش‌سوزی و مشاعات است، ولی بیمه مهندسی برای ساختمان متروپل را که تماماً خطر بوده و شامل اطراف ساختمان و دیه اشخاص ثالث می‌شود، هیچ شرکتی متقبل نشده است... مشکل اصلی ساختمان متروپل به حداقلی بودن پوشش آن برمی‌گردد؛ چراکه شرکت‌های طرف قرارداد به ریسک این ساختمان واقف بودند. به همین دلیل بیمه مسئولیت ساختمان حداقلی بوده و شامل همه کارگران متوفی نمی‌شود... بنابراین بیمه مرکزی باید سریعاً به موضوع ورود کرده و مشکل را رفع کند؛ در غیر این صورت ۲۹ خانواده به دلیل از دست دادن نان‌آور خود از هم خواهد پاشید.» یادآور شده بودیم که تعداد جان باختگان بسیار بیش از این است.

مشابه این وضعیت در مورد حادثه ۱۹ خرداد نیز رخ داد. دو کارگر ساختمانی در شهر ارومیه حین کار سقوط کردند و جان باختند. این دو تن مانند صدها هزار کارگر دیگر، طعمه طمع و رزوی و اغفال سرمایه شدند. ببینید سعید مصطفی نژاد دبیر اجرایی خانه کارگر آذربایجان غربی چه گفته است: «مرگ دو کارگر جوان در ارومیه که در حین کار بر اثر ورزش تندباد از ارتفاع سقوط کردند، جامعه کارگری را داغدار کرد. متأسفانه با بررسی سوابق بیمه این دو کارگر جان باخته، متوجه شدیم که آنها از مزایای بیمه تأمین اجتماعی بی‌بهره بوده‌اند و اکنون خانواده آنها علاوه بر اینکه داغدار عزیزان‌شان هستند پس از مرگ آنها حتی از مزایای بیمه نیز بی‌بهره می‌مانند.»

او ادامه داد: «شرایط کار در ارتفاعات برای کارگران ساختمانی سخت و دشوار است... هنوز مشخص نیست که تا چه حد ایمنی این کارگران در حین کار رعایت شده است!» او تأکید کرد: «در مسئله بیمه کارگران ساختمانی نمایندگان مجلس مقصرند. چرا که

اصلاح ماده ۵ قانون بیمه اجتماعی کارگران ساختمانی چندین دوره است که در مجلس پاسکاری می‌شود و هنوز هم به نتیجه نرسیده است.»

دبیر اجرایی خانه کارگر آذربایجان غربی گفت: «حدود سه سال است که ما نتوانسته‌ایم یک کارگر ساختمانی را بیمه کنیم در حالیکه پیش‌تر، سهمیه‌هایی برای بیمه کارگران ساختمانی به همت نمایندگان مجلس مصوب شده بود، اما از سه سال پیش تاکنون این سهمیه‌ها قطع شده و کارگران ساختمانی نمی‌توانند از مزایای بیمه تأمین اجتماعی استفاده کنند.»

سریازرس سامانه رفاهی کارگران ساختمانی استان آذربایجان غربی، چنگیز عمری، در گفت و گو با ایلنا گفت: «نمایندگان مجلس باید پاسخگو باشند و بگویند پشت پرده مجلس چه خبر است که طرح اصلاح بیمه کارگران ساختمانی دو بار به صحن علنی مجلس رفته و متأسفانه مافیای مجلس اجازه تصویب آن را نداده است». وی با بیان اینکه این طرح در پانزدهم فروردین ماه با ایرادات کوچک در مجلس به کمیسیون اجتماعی بازگشت داده شد، گفت «از آن روز تاکنون ایرادات این طرح برطرف شده ولی تاکنون مجلس هیچ اقدامی برای تصویب این طرح انجام نداده است». وی اعلام کرد هم اکنون ۲۵ هزار کارگر ساختمانی در استان در صف انتظار بیمه قرار دارند.

عمری با بیان اینکه متأسفانه نمایندگان مجلس بیشتر در مواردی که در حوزه اختیار آنها نیست اظهار نظر می‌کنند و رگ گردنشان باد می‌کند، گفت: «چرا در مورد بیمه کارگران ساختمانی هیچ اقدامی انجام نمی‌دهند؟ چرا باید پشت نماینده کارفرمایان بیشتر از کارگران گرم باشد؟»

سریازرس سامانه رفاهی کارگران ساختمانی استان تصریح کرد: «متأسفانه در ماجرای مرگ این دو کارگر ساختمانی، ناظر و مجری پروژه کوتاهی کرده‌اند و این کارگران از لوازم ایمنی لازم برخوردار نبودند.»

وی با بیان اینکه طبق مصوبه دولت تمامی کارگران ساختمانی می‌توانند از مزایای بیمه استفاده کنند گفت: «قرار بود ۲۰ درصد از حق بیمه کارگران ساختمانی توسط شهرداری و از محل پروانه ساختمانی که برای کارفرمایان صادر می‌کند، کسر و به حساب سازمان تأمین اجتماعی واریز شود، ۳ درصد توسط دولت و ۷ درصد هم توسط کارگران ساختمانی واریز شود که این مورد به سرانجام نرسیده و همین موضوع موجب شده که تعداد زیادی از کارگران ساختمانی از مزایای بیمه تأمین اجتماعی بی‌بهره بمانند.»

آیا باز می‌توان ادعا کرد که دولت مسئولیتی در قبال پوشش سراسری بیمه ندارد؟

## آرامش برای انباشت

روز دوشنبه، بیست و شش اردیبهشت ۱۴۰۱، ریاست محترم قوه قضائیه اعلام کرد که «با برهم زندگان آرامش روانی مردم و امنیت جامعه، برخورد بازدارنده خواهد شد». مردم از این طرح به شدت استقبال می‌کنند و خواهان آنند که با تمام کسانی که آرامش روانی و امنیت جامعه را برهم می‌زنند، برخورد جدی شود.

آرامش روانی مردم مدت‌هاست که به هم خورده است. از همان زمان که اصول قانون اساسی مبنی بر مسئولیت دولت در تضمین حقوق اولیه مردم در تأمین شغل و بهداشت و مسکن و آموزش زیرپا نهاده شد، مردم آرامش نداشته‌اند.

همه دولت‌ها مسئولیت اجتماعی دارند. مراقبت از تأمین امکانات اولیه زندگی برای لایه‌های فرودست جامعه، تضمین زندگی شرافتمندانه برای آنان و ارتقای سطح زندگی مردم، جزء وظایف اولیه هر دولت مترقی است.

یکی از برنامه‌های چنین دولتی، اختصاص یارانه برای کالاهای اساسی است. هدف، تنظیم متوازن سطح زندگی حداقل برای آن گروه‌های وسیع اجتماعی است که بیش‌ترین هزینه‌های زندگی‌شان را، تهیه کالاهای اساسی تشکیل می‌دهد. برای این اقبال، در جامعه‌ای که شکاف فقیر و غنی به سرعت روبه رشد است، تهیه کالاهای لوکس و تجملی در دستور کار نیست.

از اجرای مرحله اول طرح «هدفمندسازی یارانه‌ها» به این سو، مرحله به مرحله، با شیب‌های متفاوت و متناسب با آماده‌سازی روانی جامعه، آمادگی نهادهای مدیریت بحران، و توازن قوا در گروه‌های حاضر در هیئت حاکمه، «آزادسازی» قیمت‌ها صورت گرفته و گام به گام کنترل قیمت‌ها و انهداده شده است. تا کنون حدود سیصد میلیارد دلار از زیرساخت‌های ملی اقتصاد به بخش خصوصی واگذار شده است. سرمایه‌های مالی بر تمام شئون تولید و توزیع و خدمات مسلط شده‌اند. تفاوت عمده‌ای بین دولت‌های مختلف در سی سال گذشته، در زمینه خصوصی‌سازی، ارتقای جایگاه سرمایه مالی، حذف نظارت از سازوکارهای اقتصادی حیاتی، رها سازی منابع طبیعی و ارکان کلیدی محیط زیست به سرمایه‌داران بزرگ، تعطیلی واحدهای تولیدی و تلاش برای گسترش واردات (که همه از دستورات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای عضویت کشورها در باشگاه نولیبرالیسم ویران‌گر هستند) وجود نداشته است.

«اصلاحات» یاد شده در گفتار ریاست محترم قوه قضائیه که به صفت متعالی «ملی» نیز آراسته شده، در حال عبور از مرحله فقیرسازی، و ورود به مرحله ویرانی بنیادهای



اجتماعی است. اگر به فکر آرامش مردم هستید، با فریبکارانی که برای توجیه درخواست وام از صندوق بین‌المللی پول، این نهاد خدمتگزار امپریالیست‌ها را از «نهادهای سازمان ملل متحد» اعلام می‌کنند، برخورد کنید. این صندوق و شریک‌ش - بانک جهانی - در ۵۰ سال گذشته، از

زمان کودتای پینوشه در شیلی به این سو، ده‌ها کشور را با الزام آنان به اجرای فرامینی - هم چون اقداماتی که هم اکنون در ایران در حال اجراست - به خاک سیاه نشانده‌اند. آن کشورها را تا خرخره مقروض کرده‌اند؛ صدها میلیون کودک کار تولید کرده‌اند و حاشیه‌نشینی را جزئی از زندگی روزمره سرزمین‌ها ساخته‌اند، حاشیه‌هایی که هر روز بیش از پیش وسعت می‌گیرند. در مقابل، میلیاردرهای جهان را ثروتمندتر می‌سازند. هم اکنون کشور ایران نیز افتخار کسب رکورد بیشترین رشد تعداد میلیونرهای جهان را داشته است. مؤسسه کپ جیمینی (Cap Gemini) در ژوئن سال ۲۰۲۱ اعلام کرد که جمعیت میلیونرهای جهان در سال ۲۰۲۰، ۶/۳ درصد و مجموع ثروت آنان، ۷/۶ درصد افزایش یافته، اما در ایران این رشد به ترتیب ۲۱/۶ درصد و ۲۴/۳ درصد بوده است. به همین دلیل این کشور، با جهش سه پله‌ای در رده بندی جهانی، به رتبه چهاردهم صعود کرده است. منشا انباشت سریع و وحشتناک این میلیونرها (توجه داشته باشید که واحد، دلار آمریکاست) درآمد ناچیز ده‌ها میلیون ایرانی زحمتکش است که از طریق خصوصی‌سازی و لغو کنترل قیمت‌ها و حذف پارانه کالاهای اساسی کسب می‌شود.

آقای رئیس قوه قضائیه! همان‌گونه که یکی از نمایندگان مجلسی که قانون حذف ارز ترجیحی برای گندم را تصویب کرد، اعلام داشت، تنها ۲/۵ درصد گندم کشور به خارج قاچاق می‌شد، اما به بهانه آن، آرامش تأمین نان را از ده‌ها میلیون تن سلب کردند، اکنون قصد دارند به خاطر ۲/۵ درصد به اصطلاح «اغتشاش‌گر» و «فریب خورده»، به سرکوب کسانی بپردازند که به ناحق، آرامش زندگی‌شان برهم خورده است و اینک با نعل وارونه، محل نظم و امنیت قلمداد می‌شوند. تا زمانی که اراده ملی برای لغو مناسبات سرمایه‌داری نولیبرال در این کشور شکل نگیرد، آرامش به جامعه باز نخواهد گشت.

تا زمانی که اراده ملی برای لغو مناسبات سرمایه‌داری نولیبرال در این کشور شکل نگیرد، آرامش به جامعه باز نخواهد گشت.

# شوک درمانی همچنان اقتصاد، سیاست، اجتماع و فرهنگ میهن ما را شخم می‌زند

(بחי در تبارشناسی و پیامدشناسی نظریه شوک درمانی سرمایه‌داری نولیبرال)

خسرو باقری

هر که نامُخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

صاحبان ثروت و قدرت زمانی در میهن ما افسار سرمایه‌داری وحشی نولیبرال را آزاد و یله می‌کنند و از آن به عنوان اقدامات نوع‌آمیز و عدالت‌محور نام می‌برند، که طشت رسوایی این نظریه از آسمان به زمین افتاده است. اکنون نزدیک به نیم قرن است که در جهان سرمایه‌داری و نزدیک به چهار دهه است که در ایران، این نظریه در حال ویرانگری است و همه جا هم سه شعار دارد که قرار است هر جهنمی را به بهشت موعود بدل کند: خصوصی‌سازی تمام عیار؛ مقررات‌زدایی از رابطه کار و سرمایه؛ و حذف خدمات رفاهی و اجتماعی مردم زحمتکش.

## پیش‌گفتار

سرانجام، علیرغم وعده‌ها و نویدها که دولت سیزدهم، منتقد دولت‌های پیشین است و به راه آنها نخواهد رفت، این دولت هم - که اینک با مجموعه حاکمیت یک دست شده است - همراه با مجلس و قوه قضائیه، اقتصاد سیاسی دولت‌های پس از جنگ را ادامه داد و با یک شوک درمانی تکان‌دهنده و نابودگر، روند چنگ انداختن سرمایه‌داری نولیبرال را بر سیاست، اقتصاد، جامعه و فرهنگ جامعه ما، باز هم تسریع کرد.

این بار میلیون‌ها نفر از زحمتکشان دست‌شان از ضروری‌ترین نیاز بشری یعنی غذا، باز هم کوتاه‌تر شد. در چند شوک درمانی پیشین که فارغ از گرایش دولت‌ها، به عنوان برنامه تصویب شده مجموعه حاکمیت، در سی و چهار سال گذشته به مرحله اجرا درآمدند، به تدریج مسکن، آموزش، پوشاک، فرهنگ، بهداشت و دارو، تفریح و سفر، درکمال بی‌رحمی به کالاهای لوکس تبدیل و از دسترس ثمربخش‌ترین طبقات و اقشار مردم ایران خارج شدند و در اختیار بی‌بازده‌ترین طبقه، یعنی سرمایه‌داری غیرمولد، انگل و فاسد، زمین‌خواران، سفته‌بازان، برج و ویلا سازان، دلالان اتوموبیل و سکه و دلار، نابودگران محیط زیست و

کم‌مایه‌ترین بازیگرها و بی‌ارزش‌ترین سریال‌های به اصطلاح کمدی و غارتگرانی که حاصل زحمت زحمتکشان کشور را گونی گونی به کشورهای سرمایه‌داری روانه می‌کنند، قرار گرفتند. این بار اما، سینه چاکان هوادار نولیبرالیسم، به بهانه بحران‌های جهانی از جمله بحران اکراین، دیگر کارد را به استخوان زدند. کار به آزاد کردن قیمت مایحتاج مردم زحمتکش یعنی نان، برنج، ماکارونی، مرغ، گوشت، ماهی، روغن، لبنیات و میوه رسیده که پیش از این هم طاقت فرودستان را طاق کرده بود. مانند تمام پیروان نولیبرالیسم، واژه‌های مردمی، هم چون عدالت و رفع فساد و جلوگیری از کم‌تحرکی بخش دولتی را به عاریت گرفتند و چنان از خصوصی‌سازی دم زدند و چنان بخش دولتی را به استهزا گرفتند که انگار حتی یک بار هم قانون اساسی ایران را نخوانده‌اند و نمی‌دانند که قانون اساسی ایران در بخش اقتصاد از سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی به صراحت سخن گفته و دو بخش اول را ستون‌های اصلی و بخش خصوصی را مکمل آن دو بخش خوانده است. سال‌هاست که مسئولان درجه اول کشور هنگامی که نوبت به حقوق ملت می‌رسد، قانون اساسی را فراموش می‌کنند و خود به قانون تبدیل می‌شوند. در این آخرین شوک درمانی، مانند دولت‌های پیشین، باز هم مدیران کشور، کلمات را به کار گرفتند تا نیت خود را پنهان کنند. گفتند تنها چهار یا پنج قلم کالا را گران می‌کنند. انگار مردم ایران از آرد تنها برای ساندویچ خوردن استفاده می‌کنند و احتمالاً موقع جشن ازدواج، مردم به جای شیرینی، ساندویچ یا نان حجمی در میان میهمانان تعارف می‌کنند. از افزایش قیمت مرغ سخن گفتند، انگار مردم عقل معاش ندارند که بفهمند اگر مرغ گران شد و قبش هم که ماهی گران شده بود، باید به سراغ گوشت بروند. از افزایش قیمت ماکارونی خبر دادند اما نگفتند که فرودستان در گرانی ماکارونی به سبب زمینی چنگ خواهند انداخت. در مورد لبنیات اوج خلاقیت را به کار بستند و آن را یک قلم نامیدند و یادشان رفت که لبنیات یعنی شیر و ماست و کره و دوغ و پنیر و کشک و... قیمت روغن را نزدیک به پنج برابر افزایش دادند و احتمالاً در دل‌شان گفتند که مردم می‌توانند به جای روغن، کره استفاده کنند که جزء آن چهار یا پنج قلم کالا هم نیست. عجیب‌ترین که این اقتصاد دانان، حتی این رابطه ساده را هم نفهمیدند - البته که می‌فهمند، اما مگر اصطلاح خود را به کوچه علی‌چپ زدن را برای این‌ها نساخته‌اند - که چطور ممکن است افزایش قیمت یک کالا به دیگر کالاها سرایت نکند. آنها به گونه‌ای ماجرا را سرهم بندی می‌کنند که انگار پیراهن فروش اگر قیمت گوشت و مرغ و روغن و ماکارونی و... افزوده شد، در قیمت پیراهن تغییری نخواهد داد زیرا حاکمان اعلام کرده‌اند که تنها چهار، پنج قلم کالا مشمول این افزایش شده است که

البته پیراهن جزو آنها نیست. بعد از آن محاسبه‌گران نشستند و به مغزهای خود فشار آوردند و با در نظر گرفتن افزایش قیمت این چهار، پنج قلم و پرداخت دست و دل بازانه یارانه نقدی، به این نتیجه محیرالعقول رسیدند که تازه مردم یک پولی هم به جیب‌شان می‌رود.

حاکمان اعتراض‌های کم دامنه و سکوت بخش زیادی از مردم را در برابر این پروژه ارزان سازی و در واقع فقیرسازی زحمتکشان، دلیل بر رضایت آنان قلمداد کردند، غافل از آن که: این صبر که من می‌کنم افشردن جان است. و این که کشت بهار، در اواخر تابستان درو می‌شود. به خاطر بیابوریم آن رئیس جمهور فقیر و حقیرساز را، که هنگام اجرای یکی از شوم‌ترین شوک درمانی‌ها و پرداخت چهل و پنج هزار تومان، باد در غبغب انداخته بود که مردم این پول را مبادا خرج روزمره کنند که این پول مقدس است. آن را صرفه جویی کنند تا بعدها با پس انداز آن آرزوهای بزرگ را به انجام برسانند.

این شوک درمانی‌های پی‌درپی، که تا افلاس یک ملت و فروپاشی یک کشور، پایانی ندارند، در شرایطی بر قامت تکیده زحمتکشان فرود می‌آیند، که تحریم‌های هدفمند و خانمانسوز امپریالیست‌های جهان و در مرکز آنها امپریالیسم آمریکا، گلوی کارگران و زحمتکشان و روشنفکران همراه آنها را می‌فشارد و می‌درد. ده‌ها سال است که نیروهای مترقی ایران هشدار می‌دهند که پیامدهای نولیبرالیسم برای ایران، همان است که بر سرشیلی و آرژانتین و اتحاد شوروی، عراق و خود آمریکا آمد.

صاحبان ثروت و قدرت زمانی در میهن ما افسار سرمایه‌داری وحشی نولیبرال را آزاد و یله می‌کنند و از آن به عنوان اقدامات نبوغ‌آمیز و عدالت محور نام می‌برند، که طشت رسوایی این نظریه از آسمان به زمین افتاده است. اکنون نزدیک به نیم قرن است که در جهان سرمایه‌داری و نزدیک به چهار دهه است که در ایران، این نظریه در حال ویرانگری است و همه جا هم سه شعار دارد که قرار است هر جهانی را به بهشت موعود بدل کند: خصوصی سازی تمام عیار؛ مقررات زدایی از رابطه کار و سرمایه؛ و حذف خدمات رفاهی و اجتماعی مردم زحمتکش.

آمریکای جنوبی که آزمایشگاه نخستین ویرانگری نولیبرالیسم بود، با وجود فراز و فرود ناشی از توطئه‌های امپریالیستی و نوکران وفادارش در تک‌تک این کشورها، به طور کلی از این راه بازگشته و باز می‌گردد. دولت‌های ملی و دمکراتیک، با تامین حقوق و آزادی‌های دمکراتیک، دست رزدن به سینه سازمان‌های امپریالیستی هم چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و همکاری با کشورهای ترقی‌خواه جهان، به سوی زحمتکشان باز می‌گردند

و درک می‌کنند که بدون پشتیبانی زحمتکشان همواره در خطر انقراض و انقلاب‌های مخملی امپریالیسم هستند. اما این تجربه عظیم هنوز حاکمان خاورمیانه و میهن ما را به خود نیاورده است. لگدمال کردن خشن و عریان آزادی‌های دموکراتیک در این منطقه، که با آگاهی کامل صاحبان ثروت و قدرت صورت می‌گیرد، نقش بسزایی در پنهان ماندن هدف‌های نولیبرالیسم در این کشورها و ناآگاهی توده‌ها از ابعاد هولناک این فاجعه دارد.

نگارنده می‌کوشد که با مرور آنچه سیاست‌های نولیبرالی بر سر مردم جهان در این نیم قرن گذشته آورده است، نشان دهد که هیچ خلاقیت و نوآوری در دیدگاه حاکمان ایران وجود

نگارنده می‌کوشد که با مرور آنچه سیاست‌های نولیبرالی بر سر مردم جهان در این نیم قرن گذشته آورده است، نشان دهد که هیچ خلاقیت و نوآوری در دیدگاه حاکمان ایران وجود ندارد و آنها پای در راهی شناخته شده گذاشته‌اند که پیامدهای آن همان است که بر دیگر قربانیان رفته است و خواهد رفت. در این پیامدها نیت این یا آن دولتمرد نقشی ندارد و این سرمایه ضد تولید و فاسد و دشمن زحمتکشان و محیط زیست است که حاکمان را وادار به پیمودن راهی خواهد کرد که حاکمان دیگر کشورها رفتند و نابودی میهن و مردم‌شان را رقم زدند.

ندارد و آنها پای در راهی شناخته شده گذاشته‌اند که پیامدهای آن همان است که بر دیگر قربانیان رفته است و خواهد رفت. در این پیامدها نیت این یا آن دولتمرد نقشی ندارد و این سرمایه ضد تولید و فاسد و دشمن زحمتکشان و محیط زیست است که حاکمان را وادار به پیمودن راهی خواهد کرد که حاکمان دیگر کشورها رفتند و نابودی میهن و مردم‌شان را رقم زدند. در این نگاه گذرای تاریخی، نگارنده بر واژه‌ها و عبارات‌ها و جمله‌های معینی تاکید کرده است تا نشان دهد که چه همسانی حیرت‌آوری میان توجیه‌های صاحبان ثروت و قدرت در ایران با نظریه پردازان و عملگرایان نولیبرال در این نیم قرن وجود دارد. در این سیرگذرا به تحلیل‌ها و داده‌های نائومی کلاین در کتاب دکترین شوک تکیه داشته‌ام که بیش از ۱۲ سال پیش در ایران منتشر شد و آنچه را بر مردمان جهان رفته است توصیف کرد.

### شوک درمانی در آمریکا

در جریان فاجعه توفان کاترینا و سیل‌های نیواورلئان، خبری که همه جا شنیده می‌شد، این بود که ریچارد بیکر، نماینده برجسته جمهوری خواه این شهر در کنگره، به جمعی از گروه‌های فشار و اعمال نفوذ پارلمانی گفته بود که: «بالاخره کلک خونه‌های دولتی نیواورلئان

روکندیم. ما که خودمون از پس این کار بر نمی‌اومدیم. کار خدا بود». ژوزف کانیزارو، یکی از ثروتمندترین بساز و بفروش‌های نیواورلئان، هم، در حرف‌هایش نیت مشابهی را بروز داده بود. تمام آن هفته «مجلس قانون‌گذاری ایالتی لوئیزیانا» مملو از مبلغان و گروه‌های فشار و اعمال نفوذ وابسته به شرکت‌هایی بود که برای ایجاد فرصت‌های مورد اشاره ژوزف کانیزارو در تکاپو بودند: فرصت‌هایی مثل مالیات‌های کمتر، مقررات محدودتر در کار ساخت و ساز، نیروی کار ارزان‌تر و یک شهر کوچک‌تر و امن‌تر، که در عمل به معنی برنامه‌هایی برای نابودی طرح‌های خانه‌سازی دولتی و جایگزینی آنها با مجتمع‌های آپارتمانی خصوصی بود.

یکی از کسانی که توفان کاترینا و سیل‌های نیواورلئان را نه یک فاجعه، بلکه «فرصت» می‌دید، میلتون فریدمن، چهره شاخص نظریه «سرمایه‌داری نولیبرال» بود. او پس از نزدیک به سی و پنج سال نظریه پردازی برای نولیبرالیسم، اینک در ۹۳ سالگی و در آخرین ماه‌های زندگیش، در روزنامه‌وال استریت ژورنال پنجم دسامبر ۲۰۰۵/۱۳۹۴ نوشت: «بیشتر مدارس نیواورلئان و نیز خانه‌های بچه‌هایی که در این مدارس حضور می‌یافتند ویران شده است و این بچه‌ها در سراسر کشور پخش شده‌اند. این در عین حال که تراژدی است، اما، از سوی دیگر، فرصتی است برای آنکه نظام آموزشی ایالت به صورت ریشه‌ای دگرگون شود.» (ص ۱۹)

به دنبال این رهنمود، دولت جرج بوش، با اختصاص ده‌ها میلیون دلار، از طرح تبدیل مدارس دولتی نیواورلئان به مدارس خصوصی، حمایت کرد. بر خلاف‌کنندی سرعت مرمت سیل بندها و تعلل در فعالیت شبکه برق، حراج مدارس نیواورلئان با سرعت و دقت یک عملیات نظامی صورت گرفت. ظرف نوزده ماه، و در حالی که اکثر ساکنان فقیر شهر هنوز آواره بودند، مدارس خصوصی به طور کامل جایگزین مدارس دولتی نیواورلئان شدند: «پیش از گردها کاترینا، هیئت مدارس شهر لوئیزیانا ۱۲۳ مدرسه دولتی را اداره می‌کرد که اکنون تعدادشان به صرفاً ۴ مدرسه کاهش یافته بود. پیش از این توفان، شهرداری ۷ مدرسه خصوصی بود که حالا تعدادشان به ۳۱ رسیده است. آموزگاران نیواورلئان دارای اتحادیه‌ای قوی بودند؛ در حالی که مقامات اکنون قرارداد اتحادیه را پاره و تمام ۴۷۰۰ نفر اعضای آن را اخراج کرده‌اند... آموزگاران مدارس دولتی، که شاهد بودند چگونه وجوه تخصیص یافته به قربانیان سیل به بیراهه رفت و صرف امحای نظام دولتی مدارس و جایگزینی آن با نظامی خصوصی شد، طرح فریدمن را نوعی زمین‌خواری در عرصه آموزش نامیدند.» (ص ۲۰)

فریدمن در اثر مشهور خود تحت عنوان سرمایه‌داری و آزادی در سال ۱۹۶۲/۱۳۴۱ نوشت: «فقط یک بحران- چه بحرانی واقعی و چه رویدادی که همچون بحران تلقی شود- به

تغییری واقعی می‌انجامد... به باور من، وظیفه اساسی ما این است که برای سیاست‌های اقتصادی موجود (یعنی سیاست‌های اقتصادی سوسیالیستی یا کینزی در کشورهای غربی و سیاست‌های اقتصادی توسعه‌گرایی در کشورهای روبه توسعه) بدیل‌هایی بی‌روانیم و آنها را در دسترس نگه داریم، تا زمانی فرا برسد که آنچه از نظر سیاسی تاکنون ناممکن بود، به لحاظ سیاسی، دیگر اجتناب ناپذیر شود.» (ص ۲۲)

فریدمن نخستین بار در نیمه دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ هنگامی که مشاور پینوشه دیکتاتور شیلی بود، نحوه بهره‌برداری از «بحران» یا دقیق‌تر بگوییم «شوک در مقیاس وسیع» را تئوریزه کرد و بعد در آزمایشگاه شیلی، به اجرا درآورد. در پی کودتای خشونت‌بار پینوشه، نه فقط ملت شیلی در وضعیت شوک بود، که کشور از تورم عنان‌گسیخته شدیدی رنج می‌برد. فریدمن توصیه کرد که با انجام اقداماتی چون: کاهش مالیات‌ها، آزادسازی تجارت خارجی، خصوصی‌سازی خدمات آب و برق و تلفن، کاهش مخارج اجتماعی دولت و حذف مقررات از بازار، اقتصاد کشور را به سرعت برق و باد دگرگون کنند. این هولناک‌ترین تغییر راست در نظام سرمایه‌داری بود که تا آن زمان در جایی اعمال شده بود و به «مکتب اقتصادی شیکاگو» موسوم بود، زیرا بسیاری از اقتصاددانان پینوشه، دانش آموخته‌های دانشگاه شیکاگو و از شاگردان فریدمن بودند. فریدمن در کتاب دیگر خود تحت عنوان «دو انسان خوشبخت، یادمانده‌ها» این باور را مطرح کرده بود که سرعت، ناگهانی بودن و گستره دگرگونی‌های اقتصادی واکنش‌هایی روانی را میان مردم بر خواهد انگیزد که «تعدیلات اقتصادی» را تسهیل خواهد کرد. او برای این راهکار خود با استفاده از اصطلاح روانشناختی شوک درمانی، اصطلاح «شوک درمانی اقتصادی» را ابداع کرد. در دهه‌های بعد، روش برگزیده حکومت‌ها در تحمیل برنامه‌های فراگیر بازار آزاد، همواره روش درمانی شوک آور «سریع و ضربتی» بوده است. (۲۳) اما اصطلاح «شوک درمانی» نخستین بار در کجا و چگونه پدید آمد؟

### خاستگاه عبارت شوک درمانی

در دهه ۱۳۳۰/۱۹۵۰ سازمان اطلاعاتی آمریکا یعنی سیا، پزشکی را در مونترال کانادا تامین مالی می‌کرد تا روی بیماران روانی‌اش آزمایش‌های عجیبی انجام دهد. بیماران را به مدت چندین هفته در خواب و انزوا نگه دارد، و سپس به آنان شوک‌های الکتریکی طولانی و متعدد وارد آورد و معجونی آزمایشی از داروها - از جمله قرص روان‌گردان LSD و قرص توهم‌زای PCP موسوم به «گرد فرشته» - را روی آنان آزمایش کند. این آزمایشات - که بیماران

را عملاً به وضعیت کودکی و دوره قبل از زبان باز کردن فرو می‌کاست - در «انستیتوی آلن مموریال» تحت نظارت دکتر ایوون کامرون - رئیس انستیتوی روانپزشکی دانشگاه مک‌گیل کانادا، رئیس انجمن روانپزشکی آمریکا و رئیس انجمن جهانی روانپزشکی - صورت می‌گرفت و هشتاد انستیتو، از جمله ۴۶ دانشگاه و ۱۲ بیمارستان با آن همکاری می‌کردند. اگر به شباهت واژه‌هایی که کامرون به کار برده است و واژه‌های فریدمن توجه کنیم، می‌توانیم ریشه‌های نظریه فریدمن در «شوک درمانی اقتصادی» را در شوک درمانی دکتر کامرون ردیابی کنیم. دکتر کامرون از این آزمایش‌ها برای آنچه او «درهم شکستن مقاومت زندانیان کمونیست» نام می‌برد استفاده می‌کرد و فریدمن و هواداران نولیبرال او برای درهم شکستن اقتصاد دولتی/عمومی محور، اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد کینزی. اقتصاددانان بازار آزاد هم معتقدند با اعمال شوک‌های وحشتناک می‌توان، ذهن مردم را از «دل‌بستگی غیرمنطقی به یک نظام تأمین اجتماعی» پاک و به جای آن نظام بازاری بی‌قید و بند را پایه‌گذاری کرد.

### شوک درمانی در شیلی

شیلی نخستین آزمایشگاه مکتب اقتصادی شیکاگو بود. هزینه این پروژه را بنیاد فورد تأمین می‌کرد. در دانشگاه شیکاگو، تمام سیاست‌های اقتصادی شیلی دوران آلنده (برنامه‌های قوی تأمین اجتماعی، حمایت از صنایع ملی، موانع تجاری آن در مقابل واردات و برنامه کنترل قیمت‌ها) را زیر ذره‌بین گذاشتند و نیازمند تغییر دانستند. دانشجویان را آموزش می‌دادند تا تلاش‌های دولت برای کاهش فقر را تحقیر کنند. بسیاری از آنان پایان نامه‌های دکترای خود را به تشریح بلاهت سیاست‌های اقتصادی توسعه‌گرایی در آمریکای لاتین اختصاص دادند (۱۰۱). اما در این دوران، فضای سیاسی آمریکای لاتین و از جمله شیلی



به هیچ وجه، آمادگی پذیرش نظریه‌های فوق راست پیروان فریدمن را نداشت. لاجرم کودتا علیه دولت ملی آینده، در مرکز توجه قرار گرفت. با پیروزی آینده، شرکت‌های بزرگ آمریکایی علیه دولت وی اعلان جنگ کردند. یکی از این شرکت‌ها، شرکت بین‌المللی تلفن و تلگراف بود که مالکیت ۷۰ درصد شرکت تلفن شیلی را در اختیار داشت و می‌دانست که آینده مصمم است آن را ملی کند. شرکت پورینا، بانک آمریکا و شرکت شیمیایی فایزر از جمله شرکت‌های مخالف آینده بودند. (۱۰۷)

طراحی کودتا در دو مسیر پیش رفت: نظامیان نقشه نابودی فیزیکی آینده و هوادارانش را می‌ریختند و اقتصاددانان نولیبرال برای نابودی اندیشه‌های آینده و هوادارانش برنامه ریزی می‌کردند. به تدریج این دو نیرو به یکدیگر نزدیک شدند. هنگامی که کودتای شیلی روی داد، در بردارنده سه نوع شوک متمایز بود. این استراتژی، بعدها در دیگر کشورهای آمریکای لاتین و سرانجام در عراق به اجرا درآمد، سپس به زادگاه خود آمریکا بازگشت و بعد بخش وسیعی از جهان را در هم نوردید. نخستین مرحله شوک، کودتا بود. پینوشه، آشکارا می‌خواست که این رویداد، به منتهی درجه چشمگیر و کوبنده باشد. آنها، آینده و یارانش را بیدرنگ و به شکلی وحشیانه به قتل رساندند. ژنرال‌ها می‌دانستند که بقایشان در مسند قدرت منوط به این است که شیلیایی‌ها را هراس و وحشتی واقعی فراگیرد. طبق یکی از گزارش‌های سیا، طی روزهای بعد، ۱۳۵۰ غیر نظامی بازداشت شدند. آنها را در کامیون‌ها چپاندند و زندانی کردند. هزاران نفر از آنان، از دو استادیوم اصلی فوتبال سانتیاگو، سر در آوردند. سربازان در میان سکوهایی استادیوم، در حرکت بودند. همدستان غیر نظامی شان نیز، که برای شناخته نشدن کیسه به سرکشیده بودند، به اصطلاح «خرابکاران» را نشانشان می‌دادند؛ کسانی را که از آن میان انتخاب می‌کردند، به اتاق‌های رختکن می‌کشاندند که به سلول‌های موقت شکنجه تبدیل شده بود. پیکرهای بی‌جان صدها نفری که در این دو استادیوم اعدام شدند، بعدها به تدریج در کنار بزرگراه‌ها، یا در حالی که در آبراه‌های گل‌آلود شهری شناور بودند، پیدا شد. پینوشه، برای اطمینان یافتن از تسری وحشت ترور به خارج از پایتخت، ژنرال استارک، بی‌رحم‌ترین فرماندهش را در یک ماموریت بالگردی به استان‌های شمالی فرستاد تا از زندان‌هایی که خرابکاران کذایی را در آنجا نگه می‌داشتند، دیدن کند. در هر شهر بزرگ و کوچکی، استارک و جوخه مرگ سیارش برجسته‌ترین زندانیان را نشان می‌کردند و سپس به جوخه اعدام می‌سپردند. رود خونی که از آن چهار روز بر جای ماند، به «کاروان مرگ» موسوم شد. ظرف مدت کوتاهی، سرتاسر شیلی این پیام را دریافت کرد که مقاومت در برابر نظامیان کودتاچی

مرگبار است. روی هم رفته، بیش از ۳۲۰۰ نفر را سربه نیست یا اعدام کردند، دست کم هشتاد هزار نفر زندانی شدند، و دویست هزار نفر به علل سیاسی از کشور گریختند. پس از شوک کودتا، شوک دیگر یعنی «شوک درمانی سرمایه‌داری» فریدمن آغاز شد. سپس، نوبت به شوک سوم یعنی شوک درمانی ابداعی کامرون رسید که اکنون به صورت دستورالعمل سازمان سیا برای درهم شکستن مقاومت مبارزان به کار گرفته می‌شود. تلاقی این سه نوع شوک در تن و روح آحاد مردم آمریکای لاتین و نیز حیات سیاسی منطقه، توفانی مستمر را ایجاد کرد که متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کردند. شوک کودتا، زمینه را برای شوک درمانی اقتصادی فراهم کرد، و شوک اتاق شکنجه در دل هر کس که به فکر ایستادن در راه شوک‌های اقتصادی بود، ایجاد وحشت می‌کرد. از دل این آزمایشگاه زنده، اولین کشور پیرو «مکتب اقتصادی شیکاگو» و نخستین پیروان این مکتب در انجام یک «ضد انقلاب با ابعاد جهانی» پدیدار شدند.

پیشنهاد‌های اقتصادی حلقه مشاوران پینوشه، شباهت تکان دهنده‌ای به توصیه‌های فریدمن داشت: خصوصی‌سازی، مقررات زدایی از عرصه اقتصاد و کاهش هزینه‌های خدمات رفاهی و اجتماعی دولت. طی یک سال و نیم نخست، پینوشه عیناً از قواعد مکتب اقتصادی شیکاگو پیروی کرد: برخی از شرکت‌های دولتی (از جمله چندین بانک) را خصوصی کرد؛ انواع جدیدی از فعالیت‌های مالی سوداگرانه زیان‌بار به حال جامعه را مجاز دانست؛ مرزها را به طور کامل به روی واردات گشود و موانع تجاری را که در دوره‌ای طولانی حامی تولیدکنندگان صنعتی شیلی بود از میان برداشت؛ و - به استثنای هزینه‌های نظامی، که به میزان قابل توجهی افزایش یافت - بودجه خدمات رفاهی و اجتماعی دولت را ده درصد کاهش داد. او کنترل دولت بر قیمت‌ها را نیز لغو کرد. در کشوری که به مدت چندین دهه دولت هزینه اقلام ضروری مانند نان و روغن خوراکی را تنظیم می‌کرد، این کار عملی تکان دهنده بود. (۱۲۷)

در نتیجه در پیش گرفتن این سیاست‌ها، در سال ۱۳۵۳/۱۹۷۴، تورم به ۳۷۵ درصد رسید، که بالاترین نرخ تورم در جهان و تقریباً دو برابر بالاترین نرخ تورم در دوران زمامداری آئنده بود. در نخستین سال شوک درمانی تجویزی فریدمن، اقتصاد شیلی دچار انقباض ۱۵ درصدی شد و بیکاری - که در زمان آئنده در حد ۳ درصد بود - به ۲۰ درصد رسید. تقریباً ۷۴ درصد درآمد خانوار فقط صرف خرید نان می‌شد، و خانواده مجبور می‌شد از اقلام تجملی، همچون شیر و کرابه اتوبوس برای رفتن به سرکار صرف نظر کند. دولت کودتا به سرعت برنامه شیر مدارس را قطع کرد. مدارس خصوصی جایگزین مدارس دولتی شد، نظام بهداشت و درمان پولی شد، مهدکودک‌ها و قبرستان‌ها خصوصی‌سازی شدند. وحشتناک‌تر از همه،



حتی نظام تامین اجتماعی شیلی را هم خصوصی کردند. (۱۳۳)

سومین مرحله شوک، در شکنجه‌گاه‌ها صورت می‌گرفت: بازداشت در ساعات اولیه بامداد، کیسه به سر کشیدن، انزوای مطلق، خوراندن یا تزریق دارو و مواد مخدر، اجبار به برهنگی و شوک‌های الکتریکی.

### شوک درمانی در انگلستان

فریدریش هایک، حامی «مکتب اقتصادی شیکاگو» در بازگشت از سفر سال ۱۹۸۱/۱۳۶۰ خود به شیلی به قدری مجذوب پینوشه و مدل اقتصادی آن شده بود که به دوستش تاچر، نخست وزیر بریتانیا، نامه‌ای نوشت و مصرانه از وی خواست تا از شیلی به عنوان مدلی برای دگرگون کردن اقتصاد کینزی بریتانیا استفاده کند. تاچر در فوریه ۱۹۸۲/۱۳۶۱ در نامه‌ای خصوصی به مرشد فکری اش، به صراحت توضیح داد: «اطمینان دارم تصدیق می‌فرمایید که به سبب وجود نهادهای دموکراتیک و ضرورت اجماع نسبتاً فراگیر، برخی از تمهیدات اتخاذ شده در شیلی، در بریتانیا کاملاً غیر قابل قبول خواهند بود». (۱۹۹)

اما شش هفته بعد، حادثه‌ای پیش آمد که ذهن تاچر را تغییر داد. در دوم آوریل سال ۱۹۸۲، آرژانتین، جزایر فالکلند را تصرف کرد. در واقع پاسداری از این مجموعه جزایر، برای بریتانیا پرهزینه بود و برای آرژانتین هم فایده‌چندانی نداشت. بورخس، نویسنده آرژانتینی، این مشاجره‌ی ارضی را «نبردی بین دو مرد طاس بر سر یک شانه» توصیف کرد.

از منظر نظامیان، این جنگ فاقد هرگونه اهمیت تاریخی بود. آنچه اما مورد توجه قرار نگرفت، تاثیر عظیم این جنگ بر پروژه بازار آزاد بود: برای آن که برنامه‌ای معطوف به دگرگونی‌های ریشه‌ای سرمایه‌داری نولیبرال را بتوان برای نخستین بار در یک دموکراسی لیبرال غربی پیاده کرد، تاچر به یک بهانه سیاسی نیاز داشت تا در لوای آن، برنامه اقتصادی مورد نظرش را پیش ببرد. جنگ فالکلند این بهانه سیاسی را فراهم کرد.

بریتانیا و آرژانتین، هر یک به دلایل خاص خودشان، به یک جنگ نیاز داشتند. در سال ۱۹۸۲، اقتصاد آرژانتین، تحت فشار بدهی و فساد در شرف فروپاشی بود. محاسبات شورای نظامی جدید حاکی از آن بود که تنها احساس قدرتمندتر از خشم مردم علیه سرکوب

مستمر دموکراسی به دست حکومت، احساسات ضد امپریالیستی است. وقتی خبر رسید که آرژانتین مدعی جزایر فالکلند شده است، تاچر تشخیص داد که این موقعیت آخرین فرصت وی برای زیوروردن بخت و اقبال سیاسی اوست. با اعزام ارتش انگلستان، موجی از «ذهنیت شوونیستی» و نظامی‌گری با ابراز عشق به جزایر فالکلند به عنوان آخرین نماد جلال و جبروت امپراتوری بریتانیا، کشور را فراگرفت.

بعد از پیروزی در جنگ که در آن ۲۲۵ سرباز انگلیسی و ۶۵۵ آرژانتینی جان باختند، بریتانیایی‌ها نخست وزیرشان را به عنوان یک قهرمان جنگی ستودند و محبوبیت او از ۲۵ درصد به ۵۹ درصد در پایان جنگ رسید.

تاچر از این موفقیت استفاده کرد تا نظام شرکت محور را به راه اندازد. وقتی معدنچیان در سال ۱۳۶۳/۱۹۸۴ دست به اعتصاب زدند، تاچر صف‌آرایی کارگران در مقابل دولتت را استمرار جنگ با آرژانتین عنوان کرد و خواستار اتخاذ همان قاطعیت خشنی شد که در جنگ به کار گرفته شده بود. در یک مورد، هشت هزار پلیس ضد شورش باتون به دست، و اکثراً سوار بر اسب، صفوف کارگران اعتصابی را که راه ورود به کارخانه‌ای را سد کرده بودند مورد تهاجم قرار دادند. این برخورد به زخمی شدن حدود هفت صد نفر انجامید.

طی این اعتصاب طولانی، تعداد زخمی‌ها به هزاران نفر رسید. در سال ۱۳۶۴/۱۹۸۵ تاچر این جنگ را برد. با پایان اعتصاب، ۹۶۶ نفر اخراج شدند. فرجام کار، عقب نشینی بزرگترین اتحادیه کارگری بریتانیا بود و به سایر اتحادیه‌های کوچکتر پیام آشکاری می‌داد. این اقدام بسیار شبیه پیغامی بود که رونالد ریگان چند ماه پس از به دست گرفتن قدرت به کارکنان اعتصابی کنترل ترافیک هوایی فرستاد. او در آن واحد، ۱۱۴۰۰ نفر از ضروری‌ترین کارگران کشور را اخراج کرد، ضربه‌ای که مدت‌ها طول خواهد کشید تا جنبش کارگری آمریکا بتواند از صدمات آن رهایی یابد. (۲۱۱)

در بریتانیا، تاچر پیروزی در جنگ فالکلند و در برابر معدنچیان را به عنوان سکوی پرتابی برای خیزی به جلو و پیشبرد برنامه بنیان‌کن اقتصادی‌اش مورد استفاده قرار داد. بین سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۳۶۳-۱۳۶۷، شرکت‌های دولتی بسیاری، از جمله شرکت مخابرات بریتانیا، شرکت گاز بریتانیا، خطوط هواپیمایی بریتانیا، فرودگاه‌های بریتانیا و شرکت فولاد بریتانیا را خصوصی کرد و سهام دولت در شرکت نفت بریتانیا را فروخت.

### شوک درمانی در اتحاد شوروی

وقتی گورباچف، رئیس جمهوری شوروی، در ژوئیه ۱۳۷۰/۱۹۹۱ برای نخستین حضور

خود در اجلاس سران «گروه ۷» به لندن پرواز می‌کرد، انتظار می‌رفت که بشدت مورد استقبال قرار گیرد. اما گورباچف با فضای دیگری روبرو شد. پیام تقریباً متفق‌القول سران کشورهای مزبور به گورباچف این بود که در صورت عدم پذیرش فوری «شوک درمانی» ریشه‌ای اقتصادی، طناب را خواهند برید تا روسیه سقوط کند. گورباچف درباره این رویداد نوشت: «پیشنهادهای آنان، چه از نظر شتاب و چه از نظر روش‌های گذار، حیرت‌آور بود» (۳۲۴). در این اجلاس سران کشورهای امپریالیستی، اتفاق نظر داشتند که اتحاد شوروی، حتی با آهنگی شتابان‌تر، باید راه لهستان را در شوک درمانی‌ها در پیش گیرد. پس از اجلاس مزبور، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سایر نهادهای عمده وام دهنده، فرمان‌های مشابهی صادر کردند. (۳۲۴) روزنامه واشنگتن پست در اوت ۱۹۹۱، از رهبران شوروی خواست از شیلی تحت حاکمیت پینوشه به عنوان نمونه‌ای برای اتحاد شوروی الگوبرداری کنند.

تحولات آتی اتحاد شوروی، انجام این اقدامات را به یلتسین واگذاشت که کاملاً آماده بود نقش پینوشه را ایفا کند. یلتسین بی‌درنگ تیمی از اقتصاد دانان را گرد آورد. رئیس این تیم شخصی بود به نام «یگور گیدر» که یلتسین او را به سمت یکی از دو معاون نخست وزیر خود تعیین کرد. یلتسین در همان حال که به این انتصاب‌ها دست می‌زد، فرد بدنامی چون یوری اسکوکوف را مسئول دوایر امور دفاعی و سرکوب یعنی ارتش، وزارت کشور و کمیته امنیت کشور کرد. (۳۲۸). روزنامه «نزاویسمایاگازتا» نوشت: «به این ترتیب غیر مترقبه نخواهد بود اگر چیزی نظیر یک نظام پینوشه‌ای روسی بنا کنند که تیم گیدر در آن نقش "بروچه‌های شیکاگو" را ایفا خواهد کرد.» (۳۲۹)

در اکتبر ۱۹۹۱، یلتسین پس از نخستین شوک یعنی اعلام نابودی اتحاد شوروی، دومین شوک را اعلام کرد. این برنامه علاوه بر لغو کنترل قیمت‌ها، شامل سیاست‌های تجارت آزاد و مرحله اول خصوصی‌سازی بی‌امان حدود ۲۲۵،۰۰۰ شرکت دولتی نیز بود. پس از یک سال، «شوک درمانی» قربانی‌ها گرفت: با سقوط ارزش پول، میلیون‌ها نفر، اندوخته یک عمر خود را از دست دادند. همین‌طور قطع فوری یارانه‌ها باعث شد دستمزد میلیون‌ها نفر کارگر، ماه‌ها پرداخت نشود. شهروند متوسط روس در سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ مجبور بود ۴۰ درصد کمتر از سال ۱۹۹۱ مصرف کند. یک سوم جمعیت کشور به زیر خط فقر در غلتید. افراد طبقه متوسط مجبور شدند با گذاشتن میزهایی از کارتون در خیابان‌ها، اموال شخصی خود را بفروشند. (۳۳۱)

سرانجام روس‌ها به خود آمدند و خواستار پایان دادن به سیاست‌های سادیستی اقتصادی شدند. پارلمان تحت فشار مردم، گیدر را برکنار کرد و اختیارات ویژه‌ای را که به

یلتسین تفویض کرده بود، بازپس گرفت. در واکنش به این مقاومت، یلتسین به شوک درمانی سوم متوسل شد. او با صدور «فرمان ۱۴۰۰»، ابطال قانون اساسی و انحلال پارلمان یعنی پروژه شیلی شدن روسیه را اعلام کرد. دوازده روز بعد، پارلمان با ۶۳۶ رای موافق در برابر ۲ رای مخالف، به استیضاح وی رای داد. در همین حال کلینتون حمایت خود را از یلتسین اعلام کرد و کنگره آمریکا ۲/۵ میلیارد دلار در اختیار یلتسین گذاشت. یلتسین هم، قوای نظامی را به محاصره پارلمان فرستاد و برق، گرما و تلفن پارلمان را قطع کرد. او ۵۰۰۰ سرباز، همراه با ده‌ها تانک و نفربر مسلح، بالگرد و نیروهای ویژه شوک، مسلح به مسلسل‌های خودکار را به صحنه فراخواند و یورش وحشیانه آغاز شد. روزنامه «بوستون گلوب» گزارش کرد که در این عملیات، ۵۰۰ نفر جان خود را از دست دادند و ۷۱۰۰ نفر بازداشت شدند. برخی از بازداشت شدگان را در یک استادیوم ورزشی حبس کردند (۳۳۷). اکنون همه چیز برای یک حراج واقعی آماده بود. چهل درصد از شرکت نفتی به بزرگی شرکت نفت توتال فرانسه فقط ۸۸ میلیون دلار فروخته شد. (فروش شرکت توتال در سال ۲۰۰۶، ۱۹۳ میلیارد دلار بود). شرکت نیکل نوریلسک، که تولیدکننده یک پنجم نیکل جهان بود، به ۱۷۰ میلیون دلار فروخته شد، در حالی که فقط سود این شرکت خیلی زود به ۱/۵ میلیارد دلار در سال رسید. شرکت عظیم نفتی یوکس که میزان نفت تحت کنترلش از نفت کویت هم بیشتر است به ۳۰۹ میلیون دلار فروخته شد؛ این شرکت اکنون بیش از سه میلیارد دلار در سال درآمد دارد. ۵۱ درصد از غول نفتی به نام سیدانکو به ۱۳۰ میلیون دلار فروخته شد؛ اما فقط دو سال بعد، سهام مزبور در بازار بین‌المللی ۲/۸ میلیارد دلار ارزش گذاری شد. یک کارخانه عظیم اسلحه سازی به قیمت سه میلیون دلار فروخته شد یعنی به قیمت ویلایی در اسپین. (۳۴۳)

### بار دیگر شوک درمانی در آمریکا

پیش از بوش، جو شیفتهگی نسبت به خصوصی سازی در دهه هشتاد و نود میلادی/ دهه ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰، منجر به این شد که شرکت‌های بزرگ عمومی در چندین بخش اقتصادی با موفقیت به حراج گذاشته یا به پیمانکاران واگذار شوند. از شرکت‌های آب و برق گرفته تا مدیریت بزرگراه‌ها و جمع آوری زباله‌ها. بعد از این که دست و پای دولت قطع شد، آنچه باقی ماند خصوصی کردن «قلب» حکومت یعنی ارتش، نیروهای انتظامی، آتش نشانی، زندان‌ها، مرزبانی، تشکیلات امنیتی اطلاعاتی، کنترل بیماری‌ها، سامانه مدارس عمومی و اداره بوروکراسی‌های دولتی بود. پروژه رامسفلد، وزیر دفاع بوش، با ۲۵۰ میلیون دلار ثروت، برای

به کارگیری «منطق بازار» در ارتش آمریکا، به چهار دهه پیش می‌رسید که وی در سمینارهای دانشکده اقتصاد دانشگاه شیکاگو شرکت می‌کرد.

شوگ ۱۱ سپتامبر، در حکم راهنمای سرمایه گذاری در موسسه‌ای جدید بود که دولت بوش برای «آمریکای شرکتی» تدوین کرد. جریان درآمد در این موسسه از منابع بی‌پایان دلارهای مالیاتی

سرچشمه می‌گرفت که از قیف نهادهای مختلف به شرکت‌های خصوصی سرازیر می‌شد: از قیف پنتاگون، واریز مبلغ ۲۷۰ میلیارد دلار در سال به جیب پیمانکاران خصوصی، افزایشی به میزان ۱۳۷ میلیارد دلار از هنگام روی کار آمدن بوش؛ از قیف آژانس‌های اطلاعاتی ایالات متحده (۴۲ میلیارد دلار در سال به پیمانکاران برای پیمان سپاری وظایف اطلاعاتی - امنیتی به بیرون از آژانس، بیش از دو برابر میزان سال ۱۹۹۵) و اما نهاد نورسیده «وزارت امنیت کشور» بین ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا سال ۲۰۰۶/۱۳۸۵، مبلغ ۱۳۰ میلیارد دلار به پیمانکاران خصوصی داد. دولت بوش در سال ۲۰۰۳/۱۳۸۲، مبلغ ۳۲۷ میلیارد دلار برای پیمان‌های واگذار شده به بخش خصوصی هزینه کرد. (۴۳۶)

حاکمان اعتراض‌های کم دامنه و سکوت بخش زیادی از مردم را در برابر این پروژه ارزان‌سازی و در واقع فقیرسازی زحمتکشان، دلیل بر رضایت آنان قلمداد کردند، غافل از آن که: این صبر که من می‌کنم افشردن جان است. و این که کشت بهار، در اواخر تابستان درو می‌شود.

### شوگ درمانی در عراق

بر معماران تهاجم به عراق معلوم بود که با درگیری عراقی‌ها با فوریت‌های روزمره، اقتصاد را می‌توان، به طور نامحسوس، به حراج گذاشت و نتیجه حراج را معامله قطعی اعلام کرد. در عراق خیلی چیزها بود که بتوان از آن سود برد: عراق نه تنها سومین کشور بزرگ نفتی با ذخایر شناخته شده بود، بلکه یکی از آخرین استحکامات مصون مانده از شبیخون سرمایه‌داری لگام گسیخته فریدمنی برای برپایی بازار جهانی بود. پس از آن که دست اندرکاران جریان تهاجمی بازار آزاد، آمریکای لاتین، آفریقا، اروپای شرقی و آسیا را فتح کردند، اکنون، نوبت به دنیای عرب، رسیده بود. (۴۲۷)

از آنجا که نمی‌شد سراسر جهان عرب را یک جا فتح کرد، ضرورت داشت که از کشوری به عنوان کاتالیزور، استفاده کنند: ایالات متحده به آن کشور حمله می‌کند و آن را، به الگویی متفاوت در بطن جهان عرب/ اسلام تبدیل می‌کند، الگویی که به نوبه خود، یک رشته امواج

نولیبرال را در سراسر منطقه پخش خواهد کرد. در این نظریه خاورمیانه بعد از «پاک شدن» از وجود تروریست‌ها و ایجاد منطقه آزاد تجاری وسیع، سرگرم انتخاباتی می‌شود که تمام زمینه‌های لازم پیش‌تر برای آن چیده شده است. (۴۷۵)

در جنگ خلیج فارس در سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱، حدود ۳۰۰ موشک، در پنج هفته و در تهاجم ۱۳۸۲/۲۰۰۳، بیش از ۳۸۰ موشک تنها در یک روز شلیک شد. بین بیستم مارس و دوم ماه مه، ارتش آمریکا، بیش از سی هزار بمب روی عراق فرو ریخت و علاوه بر آن ۲۰،۰۰۰ موشک هدایت شونده دقیق-برابر ۶۷ درصد موشک‌هایی را که تا آن روز تولید شده بود- شلیک کرد. با آغاز جنگ، اندام‌های حس‌ی شهر، یکی یکی قطع می‌شد، که اولین آنها حس شنیداری بود. در شب ۲۸ مارس ۲۰۰۸، وزارت مخابرات عراق بمباران و به آتش کشیده شد. علاوه بر آن، چهار مرکز تلفن بغداد نیز بمباران و به آتش کشیده شد که به قطع میلیون‌ها تلفن در سراسر شهر انجامید. تا دوم آوریل، در سراسر بغداد هیچ تلفنی کار نمی‌کرد. در همان حمله فرستنده‌های رادیو و تلویزیون نیز مورد اصابت قرار گرفت، و باعث شد اعضای خانواده‌ها که در بغداد به طور جمعی در خانه گرد هم می‌آمدند، نتوانند حتی برای اطلاع از رویدادهای بیرون از خانه یک پیام کوچک هم دریافت کنند (۴۸۴). بعد نوبت به حس بینایی رسید. به گزارش گاردین مورخ چهارم آوریل در یک آن سراسر شهر پنج میلیونی در ظلماتی وحشتناک فرورفت. ساکنان بغداد که در خانه‌هایشان گیر افتاده بودند، نمی‌توانستند با یکدیگر صحبت کنند، صدای هم را بشنوند یا بیرون را ببینند. سراسر شهر را، همچون زندانی سیاهچال‌های «سیا» به غل و زنجیر بسته و بر سرش کیسه حاجب کشیدند. بعد هم لختش کردند (۴۸۴). به گزارش «لس آنجلس تایمز» صدها غارتگر، کاشی‌های باستانی را شکستند، پیشخوان‌ها را خالی کردند و طلاها و دیگر اشیاء عتیقه را از موزه ملی عراق ربودند. هشتاد درصد از ۱۷۰ هزار شی ارزشمند موزه به یغما رفت (۴۸۵)

برمر، حاکم آمریکایی عراق، به سرعت قوانینی را تصویب کرد که در مجموع، همان برنامه سنتی و کلاسیک شوک درمانی مکتب اقتصادی شیکاگو بود. اقتصاد عراق، پیش از تهاجم، بر شرکت ملی نفت و دویست شرکت دولتی اتکا داشت که مواد اصلی غذایی و مواد اولیه صنایع عراق- از سیمان تا کاغذ و روغن خوراکی- را تولید می‌کردند. تمام این شرکت‌ها خصوصی شدند. برمر برای نشان دادن در باغ سبز به سرمایه‌گذاران خارجی برای شرکت آنها در حراج دارایی‌های دولتی در جریان خصوصی‌سازی و ساختن کارخانجات جدید و تاسیس فروشگاه‌های خرده‌فروشی زنجیره‌ای در عراق، یک سلسله قوانین نابودگر را تصویب

کرد. یکی از این قوانین، قانون کاهش مالیات بر شرکت‌های عراقی از حدود ۴۵ درصد به نرخ ثابت ۱۵ درصد بود. قانون دیگر به شرکت‌های خارجی اجازه می‌داد که سهام شرکت‌های عراقی را تا سقف صد درصد تملیک کنند. بر اساس قانون دیگری که فاجعه بار بود سرمایه گذاران می‌توانستند همه سود حاصله از عملیات خود را از عراق خارج کنند؛ بدون آن که ملزم به سرمایه گذاری دوباره آن و یا پرداخت مالیات باشند. در این فرمان قید شده بود که سرمایه‌گذاران می‌توانند قراردادهای اجاره یا پیمان‌های چهل ساله‌ای منعقد کنند که بعد از این مدت هم تمدیدپذیر بود. این قراردادهایی که اشغالگران امضا می‌کردند همچون یوغی برگردن دولت‌های آینده عراق می‌ماند. در این زمان دولت اشغالگران بیست میلیارد دلار درآمد شرکت ملی نفت عراق را تصاحب کرد. (ص ۴۹۸)

### آغاز بازگشت از شوک درمانی‌های نولیبرالیستی

اجرای اصول اقتصاد بازار آزاد بی قید و بند، در همه جای جهان به یک نتیجه منجر شده است: ثروتمندان را به ابر ثروتمند و کارگران و زحمتکشان را به فقرای سیه روز تبدیل کرده است. در آرژانتین، که سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ بالاترین دهک ثروتمند جمعیت، دوازده برابر پایین‌ترین دهک جمعیت درآمد داشت، در سال ۱۳۸۱/۲۰۰۲، درآمد ثروتمندان ۴۳ برابر بیشتر از درآمد فقرا شد. در دسامبر سال ۲۰۰۶، یعنی یک ماه بعد از مرگ فریدمن، طبق آمار سازمان ملل دو درصد بزرگ‌سالان ثروتمند جهان مالک بیش از نصف ثروت خانوارهای جهان بودند. این جابه‌جایی ثروت در آمریکا از همه جا آشکارتر به چشم می‌آمد. در این کشور، مدیران شرکت‌ها در سال ۱۳۵۹/۱۹۸۰ که ریگان سرمایه‌داری نولیبرال را آغاز کرد، ۴۳ برابر میانگین کارگران درآمد داشتند. این درآمد تا سال ۲۰۰۵/۱۳۸۴ به ۴۱۱ برابر رسید. (ص ۶۳۲)

با افشای رسوایی‌های مالی گسترده نولیبرال‌ها از پینوشه در شیلی تا بوردابری در اروگوئه و ویدلای رئیس جمهور آرژانتین و دولوزادا رئیس جمهور بولیوی و الیگارش‌های روسیه و بلکف مالک روزنامه‌های حامی مکتب اقتصادی شیکاگو در کانادا و شرکت انرون در آمریکا، گردور نورکیست، از اعضای فکری فریدمن که با اعلام این که «من نمی‌خواهم دولت را برچینم، فقط می‌خواهم آن را چنان کوچک کنم که بتوانم به درون حمام بکشم و در وان بگذارم» مو بر تن ترقی خواهان راست می‌کرد؛ به تدریج مبارزه علیه این مکتب اقتصادی آغاز شد. (ص ۶۳۵)

در ۱۳۸۰/۲۰۰۱، آتش اعتراض مردم آرژانتین علیه نسخه ریاضتی صندوق بین‌المللی پول فوران کرد و به برکناری پنج رئیس جمهوری طی سه هفته انجامید. در سال‌های بعد،

مقاومت در برابر شوک درمانی اقتصادی به بسیاری از آزمایشگاه‌های پیشین یعنی شیلی، بولیوی، روسیه، لبنان و... گسترش یافت. رفته رفته با ریختن ترس جمعی مردم که نخست با تانک و شلاق القا شده بود، و با خروج ناگهانی سرمایه‌ها و قطع ظالمانه خدمات عمومی همراه بود، مردم خواستار دموکراسی واقعی و کنترل بیشتر دولت بر بازارها شدند. نظرسنجی مشترک نیویورک تایمز و CBS در سال ۱۳۸۵/۲۰۰۶ نشان داد که ۶۴ درصد شهروندان آمریکا بر این باورند که دولت باید پوشش همگانی خدمات درمانی را تضمین کند (۶۳۶). مبارزه با خصوصی‌سازی گسترده، بویژه در آمریکای لاتین اوج گرفت. پس از پیروزی چاوز در ونزوئلا، نوبت به پیروزی ائتلاف چپ به رهبری آمیلیو دراروگوئه، داسیلوا در برزیل، اورتگا و ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه، کوره‌آ در اکوادور، و مورالس در بولیوی رسید. مردم آمریکای لاتین اجرای برنامه‌هایی را در دستور کار قرار دادند که در بیش از چند دهه اخیر، مورد تهاجم وحشیانه قرار گرفته بود: ملی کردن بخش‌های اساسی اقتصاد، اصلاحات ارضی، سرمایه‌گذاری‌های عمده و جدید در عرصه‌های آموزش و پرورش، مبارزه با بیسوادی و مراقبت‌های درمانی.

و اما اقدامات بنیادینی که در سراسر آمریکای لاتین آغاز شد: در برزیل، یک و نیم میلیون کشاورز در جنبش «مردمان بی‌زمین» گرد هم آمدند و صدها تعاونی برای بازستانی زمین‌های بایر تشکیل دادند. در آرژانتین، کارکنان دویست شرکت ورشکسته با راه اندازی مجدد آنها، شرکت‌های ورشکسته را به تعاونی‌های دموکراتیک تبدیل کردند. در ونزوئلا هم، با اعطای حق تقدم به تعاونی‌ها در گرفتن پیمان‌های دولتی، و با دادن انگیزه‌های اقتصادی به معامله بین خود تعاونی‌ها، اولویت نخست سیاسی به تعاونی‌ها داده شد. اما مهم‌ترین محافظ آمریکای لاتین در برابر شوک‌های آینده، ریشه در استقلال رو به ظهور قاره آمریکای



لاتین از نهادهای مالی واشنگتن داشت. این استقلال، خود، نتیجه یک پارچگی وسیع تر دولت های منطقه بود. به عنوان مثال گزینه بولیواری برای آمریکای لاتین (ALBA)، پاسخ دندان شکن قاره آمریکا به رویای مدفون شده شرکت گرای، یعنی «منطقه آزاد تجاری آمریکای لاتین» منطقه ای تجاری و آزاد از آلاسکا تا تیرادل فواگو، بود. براساس پیمان نامه آلبا، هر کشوری، در تعاملی مستقل از قیمت های بازار جهانی، در ازای کالایی که بیشترین نیاز را به آن دارد، کالایی را در اختیار می گذاشت که در تولید آن مزیت نسبی داشت.

نتایج کار بسیار درخشان بود. برزیل که با زنجیر بدهی های هنگفت خود، برای مدتی طولانی به واشنگتن وابسته بود، از بستن قرارداد جدید با صندوق بین المللی پول امتناع ورزید و نیکاراگوئه از صندوق خارج شد. ونزوئلا از صندوق و بانک جهانی هر دو کنار کشید و حتی آرژانتین هم، این مسیر را در پیش گرفت. در نتیجه صندوق بین المللی پول که در دهه های هشتاد و نود بسیار پر قدرت بود، در آمریکای لاتین تضعیف شد. در سال ۲۰۰۵/۱۳۸۴ بدهی های آمریکای لاتین ۸۰ درصد مجموعه سبدهای صندوق را تشکیل می داد، اما در سال ۲۰۰۷/۱۳۸۶ کل قاره فقط یک درصد سبدهای صندوق را تشکیل می داد. این تغییرات تنها ظرف دو سال اتفاق افتاد. کرچنر رئیس جمهور آرژانتین گفت: «بعد از خلاصی از صندوق تازه داریم زندگی می کنیم و خوب هم زندگی می کنیم». این دگرگونی از آمریکای لاتین فراتر رفت. فقط طی سه سال، سید و ام جهانی صندوق بین المللی پول از ۸۱ میلیارد دلار به ۱/۸ میلیارد کاهش یافت که تقریباً تمام این مبلغ هم به ترکیه پرداخت شده بود (۶۴۹).

با این همه نباید از یاد برد که مخالفت با سرمایه داری وحشی گاهی به اشکال ارتجاعی و فاشیستی بروز می کند. به عنوان مثال در ایالات متحده خشم برخاسته از تضعیف طبقه متوسط، به آسانی منحرف و به فراخوانی برای احداث دیوارهای مرزی تبدیل شد. نومحافظه کاران کوشیدند جنبشی را علیه «خارجی هایی که غیر قانونی در آمریکا زندگی می کنند و با دستمزد کمتر، مشاغل را از آمریکایی ها می ربایند» راه بیاندازند. این انحراف، باعث شد که بزرگترین تظاهرات در اعتراض به حقوق مهاجران در تاریخ آمریکا، با شرکت بیش از یک میلیون نفر در سال ۲۰۰۶/۱۳۸۵ برگزار شود. در هلند احزاب راستی ضد مهاجرت، همه پرسی سال ۲۰۰۵/۱۳۸۴ درباره قانون اساسی اروپا را به همین نحو به گروگان گرفتند و آن را به فراندومی تبدیل کردند که کمتر علیه نظم شرکت محور، و بیشتر بر ضد طیف پیشه وران لهستانی معطوف بود که به اروپای غربی سرازیر و باعث کاهش دستمزدها شده بودند. در روسیه برای تخلیه خشم عموم، جز ناسیونالیسم و شبه فاشیسم گریزگاه دیگری

باقی نگذاشتند. خشونت‌های قومی در روسیه سالانه نزدیک به سی درصد رشد داشت و بنا بر گزارش، در سال ۲۰۰۶/۱۳۸۵ این افزایش تقریباً روزانه بوده است. در این کشور نزدیک به ۶۰ درصد مردم از شعار ارتجاعی روسیه برای روس‌ها، حمایت می‌کردند. (۶۳۷)

بررسی انتقادی فراز و فرود نولیبرالیسم و سلاح هولناک آن یعنی شوک درمانی سه‌گانه، به ویژه برای بهبود خواهان جامعه ما سخت ضرورت دارد زیرا تبلیغات جهنمی نحله فکری شیکاگو در ایران مبنی بر خصوصی‌سازی گسترده، کوچک کردن دولت و نابود کردن نظام تامین اجتماعی، آن چنان در افکار بخش گسترده‌ای از روشنفکران و حتی مردم عادی ریشه دوانده است، که این اصول را کاملاً بدیهی و مسلم برای رشد و پیشرفت کشور تلقی می‌کنند و علیرغم صدمات وحشتناکی که اجرای این اصول در دهه‌های اخیر به اقتصاد و زندگی میلیون‌ها مردم وارد کرده است؛ همچنان این نظریه ورشکسته فریدمینی را در جامعه گسترش می‌دهند که گویا علت این یا آن بحران اجتماعی، عدم پایداری کامل و تمام عیار، نسبت به این اصول است.

نولیبرالیسم، اصول معین بی‌رحمانه‌ای دارد که خدشه‌ناپذیر است اما این اصول در کشورهای مختلف با توجه به درجه رشد، تناسب نیروهای جهانی و داخلی، حضور نیروها با جهان‌بینی‌های گوناگون، نقش ادیان و ... می‌تواند این شکل یا آن شکل را به خود بگیرد و اجرای آن با تقدم و تاخر همراه باشد. پیامدهای نولیبرالیسم نیز روشن است و حتماً با خصوصی‌سازی، نابودی محیط زیست، مقررات زدایی از رابطه کار و سرمایه، حذف خدمات اجتماعی و رفاهی توده‌های زحمتکش، استثمار هولناک زحمتکشان، خشونت عریان علیه مخالفان و شکنجه و کشتار مبارزان همراه است اما باز با توجه به شرایط، اشکال مختلف به خود می‌گیرد و به صورت نرم و سخت، کودتا یا انقلاب مخملی و ... ظاهر می‌شود.

مبارزه علیه نولیبرالیسم، هنوز به معنای مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری نیست، اما گام مهمی در این راه است. در عین حال باید با این توهم هم مبارزه کرد که گویا می‌توان ضد امپریالیست بود و در عین حال در داخل کشور، در بلند مدت، از سیاست‌های نولیبرالیستی پیروی کرد. ترویج و تبلیغ مبارزه علیه سرمایه‌داری و برقراری نظام جامعه‌گرایی یا سوسیالیستی، وظیفه همه بهبود خواهان است. تا این مبارزه به سرانجام سوسیالیستی خود نرسد، بربریت همواره در کمین جامعه انسانی نشسته است.

#### سرچشمه:

دکترین شوک، ظهور سرمایه‌داری فاجعه، نانومی کلاین، ترجمه مهرداد شهبانی و میر محمود نبوی، کتاب آمه، ۱۳۸۹



روند سیاست‌های حاکم بر کشور، به خصوص تصمیمات اقتصادی دولت سیزدهم که به عبارتی ادامه سیاست‌های دولت‌های پیش از آن تا امروز، ولی با شتابی بیشتر بوده است، کار را به آنجا کشانده است، که همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، کشور را دچار ناآرامی‌ها و التهابات نسبتاً شدیدی کرده است. اولین سؤال این جاست که چرا دولت چنین تصمیمی گرفت؟ برای یافتن پاسخ این سؤال، باید ابتدا نگاهی بیندازیم به دلایلی که آقایان در توجیه عمل حذف کردن یارانه و جایگزین کردن یارانه نقدی به جای آن بیان می‌کنند، و سپس عیار درستی استدلال‌ات را مورد ارزیابی قرار دهیم.

۱. اولین استدلال و شاید مهم‌ترین آنها این است که پرداخت ارز ترجیحی یا ۴۲۰۰ تومانی به واردکنندگان کالاهای اساسی باعث می‌شود تا آنان یا آن‌کالارا وارد نکنند و یا به میزانی که ارز آن را دریافت کرده‌اند وارد نکنند و یا ارز را در بازار آزاد فروخته و سودهای بادآورده به جیب بزنند و یا کالای وارد شده را در بازار سیاه بفروشند و باز هم سودهای هنگفت به دست آورند. یعنی کاری که در تمام سال‌های گذشته انجام شد و به گسترش فاصله طبقاتی انجامید.

اما راه حل این مسئله بسیار ساده است. کافی است تا دولت واردات ۹ قلم کالای اساسی را که این ارزش شامل آنها می‌شود، خود به عهده بگیرد، تا این معضل دیگر وجود نداشته باشد.

۲. دومین استدلال عبارت از این بود که اجناس وارد شده با این ارز، به علت ارزان بودن آن در بازار ایران، نسبت به بازارهای همسایه مجدداً صادر می‌شود. بیشترین اقلامی که در این مورد وسیعاً در تبلیغات دولتمردان در رسانه‌های دیداری و شنیداری و نوشتاری عنوان شده است، عبارت بودند از ماکارونی و آرد.

پاسخ این استدلال نیز ساده است. صادرات ماکارونی همیشه آزاد بوده و هست، چرا دولت

اجازه صادرات محصولی را می‌دهد، که برای آن یارانه تخصیص یافته است و بعد همین را بهانه‌ای برای حذف یارانه می‌کند؟ در گزارشی که از تلویزیون ایران پخش شد، مکانی نشان داده شد که در آن آردهایی وارد می‌شدند که روی کیسه‌های آن عبارت آرد یارانه‌ای درج شده بود. کیسه این آردها با کیسه‌هایی که روی آن عبارت آرد صادراتی درج شده بود، تعویض و بعد صادر می‌شدند. سؤال دیگر، چرا دولت اجازه صادر شدن آرد را می‌دهد تا اساساً امکان چنین تقلبی به وجود بیاید؟ واقعیت این است که صادرات به هر بهایی، در دستور کار دولت‌های پیشین قرار داشته و این‌ها، تنها نمونه خلاف‌های قانونی و غیرقانونی نیستند. نمونه دیگر صادرات کاملاً قانونی پاره‌ای از محصولات کشاورزی مانند هندوانه است که در واقع ایران با صادرات آن، آب کمیاب خود را صادر می‌کند. همه این‌ها نتیجه سیاست صادرات محور، به جای سیاست اولویت دادن به تولید و توزیع داخلی است. تمام این مشکلات با یک دستور ساده به گمرکات قابل حل هستند و دستاویز قرار دادن آنها برای پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی بهانه‌ای بیش نیست.

۳. سومین استدلال هم چند نرخ بودن ارز و حذف یکی از آنها یعنی نرخ ارز ترجیحی بود. این استدلال هم مانند دو استدلال پیشین از پایه‌های سستی برخوردار است. دولت محترم می‌توانست با وارد کردن ۹ قلم از کالاهای شامل ارز ترجیحی به وسیله دولت، از پرداخت این ارز به تجار محترم خودداری کرده، و در عمل این ارز را حذف کرده و همان نتیجه را به دست آورد. اما ظاهراً این موارد فقط بهانه‌ای برای ایجاد تغییرات بیشتر ساختاری در اقتصاد ایران و یا به گونه‌ای که تنظیم‌کنندگان آن عنوان می‌کنند، جراحی اقتصادی ایران در جهت سیاست‌های نولیبرالی بوده و هست.

سوال دیگری که در این میان مطرح می‌شود این است که چرا الان این سیاست اجرامی شود؟ اکنون که وضعیت خزانه و ذخایر ارزی بنا به گفته‌های خود مسئولان، نسبت به گذشته بهتر شده است؟ این سؤال عموماً از طرف بخشی از اپوزیسیون دلسوز نظام که انتظار گردش مثبتی در سیاست‌های داخلی را به علت سیاست خارجی نگاه به شرق داشت، مطرح می‌شود. اینان ناگهان با سیاست اقتصادی‌ای مواجه شدند که در واقع مصداق کامل «چپ آواز افکند و از راست شد» می‌باشد. مطرح شدن این سؤال در واقع و اساساً از این روست. پاسخ به این سؤال از جایگاه دولت چنین است. پس کی؟ و اما پاسخ به این سؤال از دیدگاه یک ناظر بی‌طرفی که همه جوانب را می‌خواهد در نظر بگیرد، این‌گونه است:

۱. سال‌هاست که اپوزیسیون راست در داخل و خارج، به همراه همه دولتمردان و دولت‌پس از جنگ بر طبل سیاست حذف سوبسیدها و اجرای توصیه‌های بانک جهانی کوفته‌اند،

اما مشکلات درهم پیچیده ساختاری و ترس از عکس‌العمل مردم و از دست دادن سبب رأی و نیز جنگ قدرت جناح‌ها در حاکمیت، که می‌توانست به عکس‌العمل مردم، قدرت انفجاری بیشتری بدهد، مانع از انجام یکباره این کار می‌شد.

۲. اتفاقاً بهبود وضعیت بودجه و افزایش درآمدهای ارزی (بازهم آن‌گونه که دولتمردان مدعی آن‌اند)، زمینه را برای دولت در اجرای این سیاست‌ها مساعدتر می‌کند. بدیهی است که در شرایط کمبود ارزی و تهی بودن بودجه این کار به مراتب دشوارتر خواهد شد.

۳. همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، سال‌هاست که همه جناح‌ها و انواع و اقسام اپوزیسیون راست چه در داخل و چه در خارج با استفاده از شبکه‌های برون مرزی همچون بی‌بی‌سی، صدای آمریکا، ایران اینترنشنال، من‌وتو... همین سیاست را تبلیغ می‌کنند و راه برون‌رفت ایران از این مخمصه‌ها را اجرای سیاست‌های نولیبرالی عنوان کرده و می‌کنند و چنین می‌نمایند که گویا ریشه همه مشکلات اقتصادی ایران در اقتصاد دولتی آن است. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیز سال‌هاست که از همین زاویه، دولتمردان ایرانی را تحت فشار قرار داده‌اند و شرط دادن هرگونه وامی به ایران را اجرای همین سیاست‌ها تعیین کرده‌اند. دولت یک‌دست شده با اجرای همین سیاست‌ها بخش عمده به اصطلاح اپوزیسیون را خلع سلاح کرد. در این میان فقط جریان چپ است که می‌تواند چهره خود را سرخ نگه دارد.

بازهم تلویزیون ایران گزارشی منتشر کرد که طی آن همه دولتمردان پیشین و همه کاندیداهای انتخابات سیزدهم ریاست جمهوری و نیز تقریباً همه به اصطلاح کارشناسان شبکه‌های برون مرزی همین راه حل را ارائه داده بودند. قاعدتاً دولت آقای رئیسی باید قهرمان همه اینان باشد. اما، باش تا صبح دولتش بدمد.

البته تجربه نشان داده است که اپوزیسیون راست ایران مانند گریه مرتضی‌علی همواره بر روی دوپای خود فرومی‌آید. و بازهم با عنوان کردن بهانه‌هایی می‌کوشد تا گریبان خود را از زیر بار شریک جرم بودن برهاند. در گذشته آنان پس از سال‌ها در بوق و کرنا کردن ضرورت خصوصی‌سازی و بسترسازی به عنوان گام اولیه در جهت اجرای سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و پس از عیان شدن عوارض اسفناک آن، ناگهان با یک چرخش گریه‌وار ادعا کردند که آنان خواهان چنین خصوصی‌سازی نبوده‌اند. بلکه خصوصی‌سازی واقعی را می‌خواسته‌اند. اینان هرگز به این سؤال که مگر در دوران پس از جنگ، که هنوز قله‌های قدرت و ثروت به شکل کنونی شکل نگرفته بودند، کدام نیروی توانمند سرمایه‌داری به غیر از نهادها و مدیران همان شرکت‌ها، توان آن را داشتند، که بانک‌ها، مجتمع‌های عظیم پتروشیمی و فولاد و... را بخرند و اساساً

بدون رانت چگونه چنین امکانی میسر بود، پاسخ ندادند؟ در واقع نسخه‌های آقایان فقط به درد «لاهورت و ناسوت» می‌خورد نه کشور مشخصی به نام ایران. اکنون نیز باید منتظر چنین برخوردهایی از سوی اینان باشیم.

۴. چهارمین دلیل هم یک دست شدن حاکمیت است که انجام اقدامات پیش‌گفته را به مراتب آسان‌تر می‌کند.

۵. شرایط جهانی و تعمیق شکاف بین «شرق و غرب» هم انجام رفتاری دوگانه را برای حاکمان سیاسی باز هم آسان‌تر می‌سازد و به آنها امکان می‌دهد تا ضمن بازی بین «شرق» و «غرب»، از نظر سیاست خارجی اندکی به «شرق» و از نظر سیاست اقتصادی کاملاً به سیاست‌های نهادهای «غربی» از جمله بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نزدیک‌تر شوند. به این ترتیب باید گفت، آن چه رخ داد، حاصل طبیعی روندهایی بوده است که در تمامی سال‌های پس از جنگ رخ داده بود و هیچ رویداد غیرمنتظره‌ای در ایران واقع نشده است. اما آنچه که انجام این کار را برای حاکمان سخت‌تر می‌کند، شکاف عظیم بین دولت و ملت و بی‌اعتمادی مردم به هرگونه عملکردی از سوی مسئولین می‌باشد. تمام عجز و لایه‌ها داران محدود دولت آقای رئیسی برای این که باید به این دولت فرصت داد و مقصر نابسامانی‌های موجود کشور صرفاً دولت‌های پیشین هستند، یک شبه دود شد و به هوا رفت.

### اما عکس‌العمل مردم چگونه بود؟

مردم به دوگونه در برابر اقدامات دولت عکس‌العمل نشان دادند: ۱. به صورت رفتاری اقتصادی؛ ۲. به صورت عرض اندام میدانی.

عکس‌العمل اقتصادی مردم عبارت از این بود که بخش بزرگی از آنان ترجیح دادند به جای این که پول‌های خود را در حساب‌هایشان نگه دارند، به خرید مایحتاج اولیه و نگه داشتن آنها در خانه‌هایشان اقدام کنند. به این ترتیب بود که در روزهایی ماکارونی و در روزهایی دیگر روغن نایاب شد. البته دولت تمهیداتی اندیشیده بود و بسیج گسترده‌ای انجام داده بود ولی حریف این هجوم نشد. در مناطق فرودست نشین نیز آنان از خرید کالاهایی چون مرغ خودداری کردند و در نتیجه قیمت مرغ در بخش‌هایی که تهی‌دستان زندگی می‌کنند به زیر قیمت مصوب رسید، که این خود اعتراض مرغداران را در پی داشت. در عوض خریدنان افزایش یافت. همه این رفتارهای اقتصادی ملت در خلاف منویات دولت بوده است. تمهید اندیشیده شده برای مرغ‌های خریداری شده، صادرات آنها بود.

## اما اینک چه در پیش رو داریم؟

مسئولان جمهوری اسلامی برای کنترل اوضاع سه سیاست هم‌زمان را در پیش گرفتند:

۱. اولین سیاست حرکت با چراغ خاموش بود. تا آخرین دقایق چنین توهمی را پراکندند که ارزش ۴۲۰۰ تومانی دست‌کم امسال حذف نخواهد شد و تا آخرین لحظات در مورد حذف یارانه‌ها از کالاهای اساسی سکوت کردند. ۲. دومین ترفند بسیج گسترده برای کنترل قیمت‌ها با ابزارهایی مانند سازمان تعزیرات حکومتی و اتاق اصناف و غیره بود. ۳. و سومین سیاست عبارت بود از بسیج همه امکانات تدارکاتی و نظامی برای حوادث و تشنجات احتمالی. باید گفت هر سه سیاست تا اندازه‌ای موفق بودند.

آنچه که وضعیت را برای مردم سخت‌تر کرد و به بی‌اعتمادی‌ها دامن زد، عدم افزایش حقوق‌های مصوب است. حقوق‌های پرداخت‌شده کارگران و بازنشستگان تامین اجتماعی و نیز کارکنان شهرداری‌ها تا پایان ماه اردیبهشت یعنی دو ماه پس از آغاز سال جاری به اندازه سال پیشین بوده است. بنا بر آخرین اطلاعات رسمی، حقوق کارکنان، بازنشستگان و مستمری‌بگیران لشگری و کشوری فقط ۱۰ درصد افزایش یافته است. حقوق مستمری‌بگیران تامین اجتماعی طبق جدول ارائه شده به گونه‌ای شکل خواهد گرفت که کسانی که تا ۴/۳۰۰/۰۰۰ تومان حقوق می‌گرفتند از این پس ۵/۸۰۰/۰۰۰ تومان دریافت خواهند کرد و کسانی که از ۱۰ میلیون به بالا دریافت می‌کردند، با افزایش ۱۰ درصدی درآمد مواجه خواهند شد. که این مساله اعتراضاتی را به همراه داشته است. اگر این تصمیم عملی شود، در آینده نه چندان دور، با توجه به رشد سالمندی، (اینک حدود ۱۳ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند ولی به سرعت رو به افزایش هستند) ما با جامعه سالمندی روبرو هستیم که دارای دریافتی‌های نزدیک به هم هستند. این تصمیم، به معنای تبدیل جمعیت هرچه بیشتری از مستمری‌بگیران، به حداقل‌بگیران است. اگر تورم را فقط ۴۰ درصد فرض کنیم، (در ۱۲ ماه) آنگاه باید بگوییم که فقط در دو ماهی که حقوق سال قبل بازنشستگان و مستمری‌بگیران دولتی بر مبنای حقوق سال قبل پرداخت شده است، بیش از ۶/۵ درصد از توان خرید این حقوق‌بگیران کاسته شده است.

بی‌گمان و بنا به پیش‌بینی همه کارشناسان اقتصادی، صرف‌نظر از دیدگاه‌های چپ و راست حکومت، در آینده با تورم بالایی روبرو خواهیم بود. هم‌اکنون ارزش‌ها روندی صعودی را آغاز کرده‌اند. با بالا رفتن نرخ ارز، کالاهای اساسی نیز گران‌تر تمام خواهند شد. و این خود بازم به تورم دامن خواهد زد. یعنی دوباره همان مشکلی که انباشت آنان طی سالیان مسئله کنونی را حادث شده است. مراکز قدرت و ثروت و رفتارهای بازار که خارج از کنترل دولت است نیز بر

این وضعیت تاثیر خواهند گذاشت. دولت با همه تمهیداتی که اندیشیده است، در برابر غول بازار سرانجام و بار دیگر زانو خواهد زد. نمونه بارز آن افزایش قیمت ارز در روزهای گذشته، با وجود بگير و ببند دلالان سکه و ارز فردایی می باشد.

### کجای کار اشتباه است؟

همه کارشناسان سیاسی و اقتصادی بر این باورند که معضلات جامعه ایرانی به صورت کلاف سردرگم و پیچیده ای درآمده است، که حل آنها به سادگی امکان پذیر نیست. ابر بحران های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و زیست پیرامونی آن چنان درهم گره خورده است، که گشودن آنها در شرایط و ساختار کنونی اگر نگوئیم غیرممکن، دستکم بسیار دشوار است. به هر حال صرف نظر از این که چه کسی یا چه نظامی بر ایران حکومت می کند، باید تدبیری اندیشید. هر حکومتی در آینده صرف نظر از ماهیت آن با همین مسائل دست به گریبان خواهد بود.

اولین مسئله ای که برای حل این معضلات باید به آن پاسخ درخور داد، این است که از کجا باید آغاز کرد. متأسفانه دولت، از چنان نقطه حساسی به موضوع نزدیک شده است که بیشترین مخالفت مردم را در پی خواهد داشت. سؤال اساسی اینجاست که اگر دولت واقعاً به فکر سختی های مردم است، چرا از ملی کردن بانک ها شروع نکرد، نقطه ای که نه تنها به معیشت مردم لطمه ای نمی زد، بلکه با کاهش شدید تورم، حمایت اقشار وسیع مردم را به دست می آورد و با کمک این حمایت مردمی می توانست بقیه راه را برود. شورش نان در ایران تاریخی کهن دارد. وقتی بنا به آمار خود مسؤولان، نزدیک به ۴۰ درصد آرد مصرفی در نانوائی ها مصرف می شود و برای ۲۰ درصد بقیه هم امکان اندیشیدن تمهیدات پیش گفته همچون جلوگیری از صادرات آرد و ماکارونی وجود دارد، چرا می بایست از این نقطه آغاز کرد؟ آیا می توان دلیلی جز ضعف و ناتوانی دولت در برابر زورمندان و مراکز قدرت و ثروت که در پشت بانک ها قرار گرفته اند، یافت؟ ده ها بانک و تعداد بی شماری صندوق قرض الحسنه، شبانه روز کاری جز خلق پول ندارند. اینک بانک ها می روند تا به عامل تعیین کننده در تعیین دولت ها تبدیل شوند. باید با ملی کردن آنها، هر چه زودتر سر این افعی را به سنگ کوبید. این هیولا می تواند تمامی ایران را ببلعد و سرانجام درگام بعدی در اتحاد با سرمایه جهانی همه دار و ندار ایران را به باد دهد. همین امروز باید اقدام کرد، فردا خیلی دیر است.

# بررسی وعده‌های دولت سیزدهم و کارنامه یک ساله آن

بخش نخست

مسعود امیدی

یک سال از نشستن ابراهیم رئیسی بر کرسی ریاست جمهوری کشور در نتیجه انتخاباتی که با حذف گسترده رقبای انتخاباتی (که اساساً محدود به خودی‌ها هم بود) در مراحل تأیید صلاحیت از سوی شورای نگهبان و با کمترین میزان مشارکت همراه بود، می‌گذرد. شرایط بحرانی اقتصادی و معیشتی توده‌های وسیع مردم از یک سو و دامنه وسیع اعتراضات اجتماعی در قالب تجمعات و تظاهرات گسترده و فزاینده مردم در اعتراض به وضعیت موجود، بررسی کارنامه یک ساله ایشان را از اهمیت به مراتب بیشتری برخوردار کرده است. نگارنده یک سال پیش و در فردای پس از اعلام نتیجه انتخابات به نفع ایشان، در مقاله‌ای که با عنوان «دولت سیزدهم و چشم‌اندازهای پیش‌رو» منتشر شد، در باره روندهای پیش‌رو و رویکرد و اقدامات احتمالی دولت سیزدهم در کشور نکاتی را مطرح کرد که در نتیجه‌گیری آن آمده است: «هرگونه توهم پراکنی مستقیم یا غیرمستقیم در ارتباط با مبارزه با فساد، حفظ استقلال کشور، توقف برنامه‌های نئولیبرالی، گشایش فضای کسب و کار و بهبود معیشت مردم، گشایش فضای سیاسی، یا بهبود فضای فرهنگی و ... با هر هدفی که صورت گیرد، چیزی جز خاک پاشیدن در چشم مردم نیست.»

امروز پس از گذشت یک سال از آن می‌توان به استناد شواهد موجود به ارزیابی ادعاهای دولت سیزدهم در مقطع انتخابات ریاست جمهوری و نیز ارزیابی انجام شده درباره چشم‌اندازهای پیش‌بینی شده در آن پرداخت. در واقعیت امر نیز امروز شواهد فراوان در ارتباط با وضعیت اقتصادی، معیشتی، اجتماعی و سیاسی کشور، نشان از وضعیت بحرانی در حوزه‌های مختلف حیات اجتماعی دارد. وقتی از بحران سخن گفته می‌شود، مراد از آن اشاره به وضعیتی است که کارکرد متعارف سازوکارهای اجتماعی، اقتصادی و ... دچار اختلال می‌شود و شرایطی شکل می‌گیرد که برای خروج از آن نیاز به اقدامات اساسی و نامتعارف است. با اینکه در این نوشته تلاش می‌شود تا با ارائه دلایل، شواهد و آمارهایی در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی، واقعیت بحران در این حوزه‌ها نشان داده شود، با این وجود، اعتراف

به این واقعیت را در سخنان بسیاری از مسئولان و صاحب منصبان حکومتی در رده‌ها و قوای مختلف کل ساختار حاکمیت می‌توان مشاهده کرد. از سوی دیگر اگر کسی نخواهد چند برابر شدن قیمت‌ها، اعتصابات پی‌درپی کارگران و بازنشستگان، اعتراضات گسترده و فزاینده خیابانی مردم در شهرهای مختلف کشور که با شعارهای رادیکال همراه است، و حضور مداوم نیروهای ضدشورش در خیابان‌ها برای مهار و سرکوب این اعتراضات، و تبدیل هر حادثه‌ای از فروریزی برج متروپل در آبادان گرفته تا برگزاری یک مسابقه فوتبال در ورزشگاه آزادی به یک واکنش اجتماعی و سیاسی برای ابراز اعتراض به شیوه حکمرانی مستقر و بسیاری شواهد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دیگر را به بحران تعبیر کند و صدای اعتراض مردم را بشنود، در واقع خود را می‌فریبد. به هر صورت به استناد «آفتاب آمد دلیل آفتاب» - گردلیلی بایدت زور و متاب»، عقل سلیم حکم می‌کند که واقعیت بحران پذیرفته شود.

حال اگر این را بپذیریم، چند بحث در اینجا مطرح می‌شود که عبارتند از:

- بررسی ادعاهای انتخاباتی دولت سیزدهم برای مدیریت امور در راستای پاسخ به انتظارات مردم؛
- زمینه‌ها و دلایل شکل‌گیری بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کنونی؛
- احتمالات و چشم‌اندازهای پیش روی کشور در ارتباط با بحران.

### بررسی ادعاهای انتخاباتی دولت سیزدهم

#### برای مدیریت امور در راستای پاسخ به انتظارات مردم

حقیقت آن است که پیامدهای اقتصادی و اجتماعی سه دهه اجرای برنامه‌های نئولیبرالی از سوی دولت‌های مختلف که در پایان دولت دوازدهم (دولت دوم روحانی) به تشدید فلاکت اقتصادی توده‌های مردم یعنی افزایش چشمگیر بیکاری همراه با افزایش تورم انجامید و در دی ۹۶ و آبان ۹۸ با اعتراضات گسترده خیابانی و سرکوب خونین آنها از سوی حاکمیت همراه شد، تضاد شهروندان به ویژه توده‌های وسیع کارگران و زحمتکشان با حاکمیت از چنان عمق و دامنه زیادی برخوردار شده بود که آقای رئیسی نیز بر آن شد تا وعده‌های کنترل و کاهش تورم، حذف تبعیض، فساد، سوءمدیریت و مواردی از این دست را که محور اعتراضات گسترده اجتماعی بود، به شعار خود تبدیل کند. اگر چه انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۴۰۰ در عمل با عدم مشارکت گسترده مردم مواجه شد، اما به هر حال ایشان به کرسی ریاست جمهوری رسید. در همین ارتباط شعارهای فراوانی از سوی شخص رئیس‌جمهور جدید و وزرا و معاونین ایشان

در کابینه مطرح شد که فهرستی از آنها در جدول زیر قابل مشاهده است:  
جدول شماره ۱- وعده‌های مطرح شده از سوی دولت سیزدهم

وعده مطرح شده	سمت
دوره ریاست جمهوری من دوره پایان فساد و رانت در کشور است	رئیس جمهور
۴ میلیون شغل ایجاد می‌کنیم	رئیس جمهور
تورم را تک‌رقمی می‌کنیم	رئیس جمهور
ابتیثرت برای دهکهای پایین رایگان می‌شود	رئیس جمهور
هزینه‌های درمان را ۵۰ درصد کاهش می‌دهیم	رئیس جمهور
گشت ارشاد برای مدیران ایجاد می‌کنیم	رئیس جمهور
وابستگی کالاهای اساسی و سفره مردم به قیمت دلار را از بین می‌بریم	رئیس جمهور
فقر را تا پایان سال ۱۴۰۰ ریشه‌کن می‌کنیم	رئیس جمهور
در انقلاب اقتصادی ۱۴۰۰ با تغییر کاربری زمین‌های کشاورزی ۱۲ میلیون شغل ایجاد می‌کنیم	وزیر کار
همساز سازی حقوق بازنشستگان تامین اجتماعی انجام خواهد شد	وزیر کار
با هر یک میلیون تومان یک شغل ایجاد می‌کنیم	وزیر کار
بارانه خانواده‌های کم‌درآمد را اضافه می‌کنیم	وزیر کار
نوسان قیمت گوشت را از بین می‌بریم	وزیر جهاد کشاورزی
استان مازندران و گیلان را در تولید برنج خودکفا می‌کنیم	وزیر جهاد کشاورزی
قیمت لبنیات را کاهش می‌دهیم	وزیر جهاد کشاورزی
وضعیت اینترنت را در کشور بهبود می‌دهیم	وزیر ارتباطات
زمین ۴ میلیون مسکن ویلایی را تامین می‌کنیم	وزیر راه و مسکن و شهرسازی
چشم پایان مستاجری مردم ایران را برگزار می‌کنیم	وزیر راه و مسکن و شهرسازی
مسکن مهر سال ۱۴۰۱ به اتمام می‌رسد	وزیر راه و مسکن و شهرسازی
تا پایان ۱۴۰۰ آینده تمام جاده‌های کشور به دوربین مجهز می‌شوند	وزیر راه و مسکن و شهرسازی
۳۴ هزار نفر در وزارتخانه آموزش و پرورش استخدام می‌شوند	وزیر آموزش و پرورش
رتبه بندی معلمان را اجرا می‌کنیم	وزیر آموزش و پرورش
تا مهر ۱۴۰۰ جشن شکست کرونا را برگزار می‌کنیم	وزیر بهداشت
واکسیناسیون کرونا را تا بهمن ۱۴۰۰ تمام می‌کنیم	وزیر بهداشت
هر ماه یک خبر خوب می‌شنوید	وزیر اقتصاد
مشکلات بورس را تا پایان ۱۴۰۰ حل می‌کنیم	وزیر اقتصاد
با تامین مالی متفاوت و سرمایه‌گذاری خارجی مشکل مسکن را حل می‌کنیم	وزیر اقتصاد
به بوداقت پول از بانک مرکزی پایان می‌دهیم	وزیر اقتصاد
با تصدیق‌های دولت هیچ‌گاه قیمت‌ها از این فراتر نخواهد رفت	وزیر اقتصاد
اخذ مجوز که یکسال و نیم طول می‌کشید را به سه هفته می‌رسانیم	وزیر اقتصاد
پارلمنا را دو برابر می‌کنیم	معاون اقتصادی رئیس جمهور
تا آخر شهریور ۵۰ میلیون واکسن تولید می‌کنیم	معاون اول رئیس جمهور

مروری سریع بر این شعارها و وعده‌ها نشان از آن دارد که اگر چه بخشی از آنها را می‌توان ناشی از رویکردی فریبکارانه دانست، اما بخشی از آنها دقیقاً ناشی از کج‌فهمی و درکی بسیار تقلیل‌گرانه از مسائل حوزه مدیریت اجرایی و دنبال کردن نوعی رویکرد شعار درمانی یا وعده درمانی بوده است که بدیهی است نتواند کمکی به بهبود وضعیت فروبسته اقتصادی و اجتماعی کشور کرده و به تأمین رضایت توده‌های مردم بیانجامد.

آقای رئیسی در اطلاعیه اعلام کاندیدا توری خود<sup>۲</sup> برای انتخابات در تاریخ ۲۵ اردیبهشت

۱۴۰۰ با نقد وضعیت کشور در دوران ریاست جمهوری روحانی اعلام می‌کند: «قرار نبود که از درد مردم بی‌خبر باشیم. قرار نبود که مردم در فشارهای اقتصادی بی‌پناه بمانند. قرار نبود که از آمدن به میان مردم واهمه داشته باشیم.»

در این اطلاعیه مطرح می‌شود: «انبوه بدهی‌های دولتی، رشد سرسام‌آور نقدینگی، نظام بانکی غیرمولد، تورم کمرشکن، به‌هم‌ریختگی بازار مسکن و خودرو، مشکلات کارگران قراردادی و شرکتی، کارخانه‌ها و کارگاه‌های تعطیل‌شده، بیکاری جوانان تحصیل‌کرده، تبعیض آزاردهنده در حقوق و دستمزد و هزاران زخم مزمن دیگر، تنها گوشه‌ای از این دردهای مردم است.»

در همین اطلاعیه ادعا می‌شود که: «دولت آینده، دولتی پاک‌دست و ضد فساد خواهد بود، توجه به محرومان و مستضعفان و طبقات پایین جامعه از مهمترین اولویت‌هایش خواهد بود و اجازه نخواهد داد که عزت و شرافت و کرامت آنها خدشه‌دار شود... دولتی که پاسدار آزادی بیان و قلم، و حقوق اساسی همه شهروندان ایرانی و متعلق به همه مردم ایران است.»

و عده می‌دهد که در دولت ایشان «راه‌ها و بسترها برای نقش‌آفرینی مردم در تحقق عدالت باز شود... (ایرانی بودن) برای تضمین همه حقوق شهروندی مردم ایران کفایت کند... دولتی که دیوارهای برافراشته در مقابل شفافیت عملکرد و قراردادهای پرحاشیه را فرو خواهد ریخت و خود را در اتاق شیشه‌ای در منظر ارزیابی و قضاوت مردم قرار خواهد داد... دولتی که تأمین اشتغال پایدار را تکلیف قطعی خود می‌داند و اجازه بیکاری و اخراج ظالمانه کارگران را نخواهد داد.»<sup>۲</sup>

از سوی دیگر در مناظره‌های انتخاباتی ۵۰ و عده<sup>۴</sup> را در ۱۱ حوزه شامل مسکن، بیکاری، تورم، نرخ رشد، درمان و سلامت، مبارزه با فساد، معیشت مردم، تولید و... مطرح کرد که برخی از مهم‌ترین آنها را می‌توان به صورت زیر نام برد:

۱. ساخت ۴ میلیون مسکن در ۴ سال؛ ۲. کمک به دهک‌های پایین جامعه در حوزه مسکن؛ ۳. جلوگیری از هدایت سرمایه‌ها به سمت بازار ارز، طلا و زمین؛ ۴. نظارت بر ارز حاصل از صادرات؛ ۵. ایجاد یک میلیون شغل به صورت سالانه؛ ۶. کاهش میزان بیکاری در کشور؛ ۷. سوق دادن نقدینگی به سمت تولید؛ ۸. تک‌رقمی شدن تورم؛ ۹. کاهش ۵۰ درصد از هزینه‌های درمان؛ ۱۰. جلوگیری از فرار مالیاتی؛ ۱۱. نظارت دقیق بر زنجیره تأمین، تولید، توزیع و مصرف کالا؛ ۱۲. پایان روابط فسادانگیز و جریان رانت خواری؛ ۱۳. مبارزه با فساد در همه بخش‌ها؛ ۱۴. رایگان شدن اینترنت برای دهک‌های پایین جامعه؛ ۱۵. تغییر وضع

موجود به نفع مردم؛ ۱۶. در اولویت بودن سفره مردم؛ ۱۷. قطع وابستگی سفره مردم به خارج و تکانه‌ها؛ ۱۸. تحول در نظام اجرایی و شیوه اداره کشور؛ ۱۹. تحقق شفافیت و صداقت با مردم. البته طبعاً انتظار نمی‌رود که در سال اول همه آنها باید انجام می‌شدند، اما اگر قرار بود واقعاً انجام شوند، روند امور باید درصدی از تحقق آنها و یا ایجاد زیرساخت‌های لازم و جهت‌گیری درست برای تحقق آنها در سال‌های آتی را نشان دهد تا شاید بتواند اعتماد بخشی از مردم را جلب کند. به جرأت می‌توان گفت هیچ دولتی بدون این همه وعده و وعید بر سر کار نیامد. اینک یک سال از نشستن بر صندلی بالاترین مقام اجرایی کشور و برخوردار بودن از همراهی مجلس و قوه قضاییه می‌گذرد. اگر چه توده‌های مردم با تحریم انتخابات و پس از آن نیز حضور گسترده اعتراضی در خیابان‌ها و اعتصاب‌ها و... ارزیابی خود را نسبت به این وعده‌ها و کارنامه یک ساله رئیس دولت سیزدهم نشان داده‌اند، اما بررسی برخی از این ادعاها می‌تواند دلایل بی‌اعتمادی و اعتراض گسترده مردم و میزان پایبندی ایشان به وعده‌های انتخاباتی خود را روشن‌تر کند.

### تکریمی کردن تورم

در گزارشی با عنوان «جراحی معده یا اقتصادی» در تاریخ ۶ خرداد ۱۴۰۱ در این مورد آمده است: «طبق برآورد مرکز آمار ایران، در اردیبهشت ۱۴۰۱ نرخ تورم نقطه به نقطه با ۳/۷ درصد افزایش نسبت به فروردین، به ۳۹/۳ درصد رسید. بر اساس این آمار قیمت مواد غذایی در یک سال اخیر به طور متوسط ۵۰/۹ درصد بالا رفته و بیشترین افزایش ماهانه مربوط به نان و غلات، روغن‌ها و قند و شکر و شیرینی‌ها بوده است. پس از انجام جراحی اقتصادی اخیر، مردم به ناگاه با افزایش غیرقابل تصور قیمت‌ها مواجه شده‌اند. افزایش قیمت‌ها که قرار بود تنها شامل ۴ قلم کالا باشد، تمام کالاها و خدمات را که از هزاران قلم تجاوز می‌کند، شامل شده است. خانواده‌ای که با ریال، حقوق دریافت می‌کند به ناگاه در گردابی قرار می‌گیرد که باید با دلار خرید کند، یعنی درآمد ریالی و هزینه دلاری! به بیان دیگر در برابر هر افزایش قیمتی به میزان یک دلار، سی هزار تومان کسری بودجه برای خانواده پدیدار می‌شود. جراحی بزرگی که دهک‌های پایین را تحت تاثیر قرار می‌دهد و عملاً لایه‌های پایین جامعه را نشانه گرفته است، مانند هیولایی است که فشار عمده را به طبقات پایین جامعه می‌آورد و فاصله‌ی طبقاتی را بیش از پیش می‌کند. خانواده‌ها در این زمان احساس می‌کنند از دهک خود به دهک‌های پایین‌تر پرتاب شده‌اند و پول‌شان چون خاکروبه‌ای شده است که تنها کفاف حوزه خوراک و مسکن را، آن هم به صورت دست و پا شکسته می‌دهد! صف‌های به هم پیوسته یک هفته‌ای شکل گرفت

که به ناگاه از تب و تاب افتاد، به این معنا که خانواده نیازهایش را تا جایی که امکان داشت کوچک و کوچک تر کرد. تورمی که هر سال گروه زیادی را به زیر خط فقر می کشاند، با این اقدام جدید دولت گروه زیادی را به زیر خط فقر کشاند.<sup>۵</sup>

شواهد افزایش چشمگیر قیمت ها آنقدر روشن است که غیر قابل انکار است. بنابراین روشن است که وعده دولت در این مورد دروغ از آب درآمد. از سوی دیگر این افزایش نه تنها خارج از اراده دولت رخ نداد، بلکه بخش مهمی از آن دقیقاً نتیجه برنامه ریزی و تصمیم آگاهانه و ارادی دولت برای افزایش قیمت اقلام مهم و پرمصرفی چون آرد (نان)، روغن، مرغ و تخم مرغ و لبنیات بود. و جالب است که حذف ارز ترجیحی با تأیید مجلس هم همراه بود. و برخلاف ادعای دولت مبنی بر افزایش قیمت ۴ قلم کالا، همانگونه که بر اساس بررسی های کارشناسی اقتصاددانان مستقل از چند سال پیش و بارها نیز مطرح شده بود که حذف ارز ترجیحی با

افزایش قابل توجه سطح عمومی قیمت ها (تورم) همراه خواهد بود، در عمل نیز افزایش قیمت به موارد اعلام شده از سوی دولت محدود نماند و همه چیز را شامل شد. روند تورم ماهانه کل در یک سال گذشته در نمودار مقابل نشان داده شده است:<sup>۶</sup>



همانگونه که ملاحظه می شود، اردیبهشت ماه ۱۴۰۱ با ۳/۵ درصد افزایش تورم ماهانه در ۷ ماه گذشته رکورد زده است. در نمودار سمت راست نیز نرخ افزایش تورم در اردیبهشت سال های ۱۴۰۱-۱۳۹۰ به صورت مقایسه ای ارائه شده است:<sup>۷</sup>



ملاحظه می شود که در بازه زمانی نمودار، نرخ تورم اردیبهشت در هیچ سالی قابل مقایسه با نرخ تورم اردیبهشت ۱۴۰۱ نیست. و اردیبهشت ۱۴۰۱ با ۳/۵ درصد افزایش نرخ ماهانه تورم در این بازه زمانی آشکارا و به میزان قابل توجهی از همه سال ها بیشتر بوده است. در نمودار زیر نیز سهم اقلام مهم از نرخ تورم ماهانه نشان داده شده است.<sup>۸</sup> همانگونه



که ملاحظه می‌شود، روغن‌ها و پس از آن شکر و مربا و عسل و شکلات و ... و نان، بیشترین سهم را از تورم ماهانه به خود اختصاص داده‌اند که از اقلام مهم و پرمصرف سفره خانوارها هستند. بخشی از این افزایش نرخ تورم ماهانه ناشی از افزایش قیمت آرد در نتیجه

حذف ارز ترجیحی بوده و بخشی دیگر از آن نیز ناشی از افزایش قیمت ارز بوده است.

در نمودار سمت راست نیز سهم گروه‌های مهم کالاها و خدمات مصرفی مردم از تورم ماهانه و به عبارت دیگر محتویات سفره مردم در افزایش تورم ماهانه مشاهده می‌شود.<sup>۹</sup>



مشاهده می‌شود که سهم اجاره در تورم ۳/۵ درصدی این ماه برابر با

۷۷/۰ درصد، بیشترین سهم را به خود اختصاص داده است. دومین رتبه مربوط به سهم حمل و نقل (ایاب و ذهاب) با ۶۳/۰ درصد و سومین رتبه نیز به نان و غلات تعلق دارد که سهم آن ۴۸/۰ درصد است.

### قطع وابستگی سفره مردم به خارج و تکانه‌ها:

این البته اساساً یک شعار تبلیغاتی بود. چرا که بدیهی است در یک اقتصاد وابسته به درآمد فروش نفت که اتفاقاً ریخت و پاش‌ها و خاصه خرجی‌های زیادی هم دارد و بخش قابل توجهی از درآمد ملی را بدون نظارت و کنترل در اختیار نهادهای متنفذ و سفارش شده قرار می‌دهد، طبیعی است که در تخصیص منابع برای کالاها و خدمات اساسی مورد نیاز مردم خست به خرج دهد و در نتیجه همواره سفره مردم وابسته و متأثر از تکانه‌های ارزی باشد. وقتی بهای اجاره، ایاب و ذهاب، نان، بهداشت و درمان، مرغ و تخم مرغ، لبنیات و تمام اقلام مصرفی خانوارها در نتیجه حذف ارز ترجیحی و نیز افزایش قیمت ارز افزایش می‌یابد، معنی دیگری جز این ندارد که سفره مردم به شدت کوچک‌تر شده است. علاوه بر اینکه این موضوع در نمودارهای فوق مشهود است، احساس مردم و شناخت آنها از وضعیت جیب و محتویات

سفره خودشان نیز گواه آن است که سفره آنها در نتیجه عملکرد دولت سیزدهم و تداوم اجرای برنامه‌های نئولیبرالی و افزایش قیمت ارز به شدت کوچک تر شده است.

### **کاهش ۵۰ درصد از هزینه درمان:**

بر اساس همان نمودار سهم گروه‌های مهم کالاها و خدمات مصرفی مردم از تورم ماهانه (نمودار شماره ۴)، رتبه چهارم در افزایش قیمت ماهانه به بهداشت و درمان مربوط است که نشان می‌دهد به رغم وعده دولت سیزدهم، نه تنها هزینه بهداشت و درمان کاهش نیافته است، بلکه از مواردی بوده که با افزایش قابل توجهی نیز در گروه‌های کالاها و خدمات مصرفی خانوارها برخوردار بوده است. به علاوه زمانی که خدمات اجتماعی و از جمله بهداشت و درمان، در چارچوب برنامه‌های نئولیبرالی کالایی می‌شود، و برخلاف تعهدات دولت در قانون اساسی، بخش‌های فزاینده‌ای از آن به دست بخش خصوصی سپرده می‌شود، با کدام منطق بهای آن ممکن است کاهش یابد؟! واگذاری خدمات بهداشت و درمان به بخش خصوصی در کجای دنیا و کدام کالا و خدمت را ارزان کرده است که در ایران بتواند ۵۰ درصد از هزینه درمان را کاهش دهد؟! این وعده و شعار را باید از جمله مواردی دانست که آگاهانه برای فریب مخاطبان مطرح شده بود.

### **رایگان شدن اینترنت برای دهک‌های پایین جامعه:**

روزنامه همشهری در تاریخ ۲۹ فروردین ۱۴۰۱ در خبری با عنوان «میزان افزایش تعرفه اینترنت خانگی در سال ۱۴۰۱ اعلام شد.» از سوی معاون وزیر ارتباطات و فناوری اطلاعات از افزایش ۶۰ درصدی تعرفه اینترنت خانگی خبر داد. در متن همین خبر آمده است: «رئیس سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی نیز اعلام کرد که سال ۱۴۰۰ برای افزایش تعرفه اینترنت محدودیت قانونی داشتیم. اما در سال آینده (۱۴۰۱)، فضا برای اصلاح تعرفه‌ها به شکل مناسب فراهم است. در بودجه امسال دولت، بندی را برای افزایش ۱۰ درصدی سهم درآمد اپراتورهای تلفن همراه برای هزینه در توسعه زیرساخت‌ها آورده است. بنابراین افزایش پرداختی اپراتورها به دولت به معنی افزایش هزینه خدمات از جمله افزایش قیمت اینترنت است.» «به گزارش همشهری آنلاین، صادق عباسی شاهکوه، در برنامه رادیویی (ایران امروز) درباره تعرفه‌های اینترنت خانگی و تلفن همراه گفت: ... در سال ۱۴۰۱ تعرفه اینترنت خانگی ۶۰ درصد افزایش یافته است...»

بدین ترتیب مردم مشاهده می‌کنند وعده دولت در این مورد هم دروغ از آب درآمده است.

### **کاهش بیکاری و ایجاد سالانه یک میلیون شغل**

مسئله بیکاری یکی از مواردی است که آمارهای آن به شدت قابل بحث است. از یک سو اقتصاددانان مستقل به هیچ وجه آمارهای رسمی اعلام شده در مورد بیکاری را قبول ندارند. چرا که تعریف نهادهای رسمی از بیکاری متفاوت از آنهاست. بر این اساس حتی مرکز پژوهش‌های مجلس نیز آمار رسمی بیکاری را بسیار پایین‌تر از نرخ واقعی بیکاری می‌داند. مرکز آمار ایران نرخ بیکاری در سال ۱۴۰۰ را ۹٫۱ درصد اعلام کرده است که از سال ۹۹ که برابر ۹٫۶ درصد بود، ۰٫۶ درصد پایین‌تر است که مسئولان دولتی از آن به عنوان یک موفقیت برای خود سخن می‌گویند. جالب است که بر اساس همین آمارهای مرکز آمار از سال ۹۵ به بعد نیز شاهد کاهش سالیانه نرخ بیکاری هستیم که در نمودار زیر<sup>۱۲</sup> مشاهده می‌شود:

### نرخ بیکاری در ۲۵ سال گذشته



بر این اساس اگر قرار باشد کاهش نرخ بیکاری در سال ۱۴۰۰ را به عنوان کارنامه موفق دولت رئیسی بدانیم، لابد کاهش آن در سال‌های ۹۵ تا ۹۹ را هم باید منطقاً کارنامه موفق دولت روحانی بدانیم! این در حالی است که بسیاری از اقتصاددانان مستقل این آمارها را قبول ندارند. در گزارشی از مرکز پژوهش‌های مجلس در آذرماه سال ۹۹ نیز نرخ بیکاری واقعی برابر ۲۴ درصد و ۲/۵ برابر نرخ اعلام شده از سوی مرکز آمار ایران اعلام می‌شود. در این گزارش آمده است: «این گزارش نشان‌دهنده کاهش ۱/۸ درصدی نرخ بیکاری در بهار امسال نسبت به بهار ۱۳۹۸ است، اما با توجه به اینکه در این فصل، جمعیت غیرفعال افزایش قابل توجهی داشته، لذا کاهش نرخ بیکاری به دلیل کاهش نرخ مشارکت بوده است و بهبود این شاخص نمی‌تواند بهبود وضعیت بازار کار را نشان دهد.»

در واقع در چنین شرایطی نرخ بیکاری، شاخصی کاملاً گمراه‌کننده برای تحلیل آثار شیوع ویروس کرونا بر بازار کار است. نتایج بررسی‌ها در گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس نشان می‌دهد از آنجا که در ایران شاغلان مزد و حقوق‌بگیر درصد کمی از کل شاغلان را تشکیل

می‌دهند و عمده شاغلان به صورت کارکن مستقل فعالیت می‌کنند، تأثیر شیوع ویروس کرونا بر بازار کار نیز به جای آنکه در افزایش نرخ بیکاری قابل مشاهده باشد، در افزایش جمعیت غیرفعال و کاهش نرخ مشارکت نمایان شده است. نتایج محاسبات نشان می‌دهد در صورتی که افراد شاغل و بیکار اضافه شده به جمعیت غیرفعال همچنان در بازار کار باقی می‌مانند، نرخ بیکاری در بهار ۱۳۹۹ به جای ۹/۸ درصد اعلام شده توسط مرکز آمار ایران به ۲۴ درصد می‌رسید.»<sup>۱۳</sup>

بنابراین از آنجا که کسب و کارهای تعطیل شده در ارتباط با کرونا و بیکارشدگان در این ارتباط را در افزایش نرخ بیکاری محسوب نمی‌کنند ولی بازگشت تدریجی بخش‌هایی از این بیکاران به فضای کسب و کار پس از برطرف شدن وضعیت بحران کرونا را در بهبود وضعیت اشتغال و در نتیجه کاهش نرخ بیکاری محاسبه می‌کنند، طبیعی است که نرخ واقعی بیکاری بسیار بیشتر از آمارهای رسمی اعلام شده باشد.

تردید نباید کرد که همین رویه محاسبه برای سال ۱۴۰۰ نیز حفظ شده است و آمار رسمی بیکاری به هیچ وجه واقعی نیست. اقتصاددانان مستقل این نرخ را به مراتب بیشتر از این نیز می‌دانند. در چنین شرایطی و در بهترین حالت با حدود ۳۰ درصد بیکاری، اگر دولت با بازی با آمار سالانه چند دهم درصد از بیکاری رسمی را کاهش دهد، چیزی از ابعاد بحران بیکاری در واقعیت جامعه را تغییر نخواهد داد. اهمیت موضوع از آن رو بیشتر می‌شود که با توجه به افزایش چشمگیر تورم در نتیجه اجرای برنامه‌های نئولیبرالی و این نرخ بالای بیکاری، ضریب فلاکت دائماً در حال افزایش بوده و همین جمعیت بیکار یکی از مهم‌ترین زمینه‌های جرائم و بزهکاری‌های اجتماعی، اعتیاد، فحشا و انواع ناهوشماره‌های اجتماعی است. از همه مهم‌تر اینکه بیکاران یکی از بخش‌های مهم اعتراضات فزاینده اجتماعی هستند که در هر فرصتی نارضایتی و خشم خود را در خیابان‌ها ابراز می‌کنند و خواهان دگرگونی اساسی در وضعیت موجود هستند. در واقع از نظر مادی نیز آنها دقیقاً مصداق همان‌هایی هستند که چیزی جز زنجیرهایشان را در چالش‌های سیاسی و اجتماعی از دست نخواهند داد. (Loizides, J., 2005)

از سوی دیگر بررسی رابطه بین اندازه دولت و نرخ بیکاری که در قالب منحنی آبرامز (The Abrams Curve) در سال ۱۹۹۹ مورد بررسی قرار گرفت و بعد هم در مطالعات کریستوپولوس و توزیناس (D. K. Christopoulos and E. G. Tsionas) (۲۰۰۱) و کریستوپولوس و همکاران (۲۰۰۵) دنبال شد، نشان دادند که بین اندازه دولت و نرخ بیکاری در کشورهای توسعه‌یافته رابطه مثبت وجود دارد و این رابطه به منحنی آبرامز معروف شد. معنای این سخن آن است که

برای افزایش اشتغال و کاهش بیکاری باید اندازه دولت را کوچک کرد. البته این مشروط به رابطه علی بین این دو پدیده است و نه صرف رابطه همبستگی مثبت و معنی دار بین آنها. اما مسئله این است که صحت این رابطه در پژوهشی که در سال ۱۳۹۴ با عنوان «تأثیر اندازه دولت بر بیکاری: بررسی منحنی آبرامز در کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه» توسط ربابه خیل کردی دانشجوی کارشناسی ارشد اقتصاد، دانشگاه ولی عصر رفسنجان و تحت راهنمایی حبیب انصاری سامانی، استادیار اقتصاد گروه اقتصاد نظری در دانشکده اقتصاد، مدیریت و حسابداری دانشگاه یزد انجام شده است، منحنی آبرامز در کشورهای در حال توسعه رد شده است. در چکیده این پژوهش آمده است: «هدف این مطالعه بررسی رابطه بین اندازه دولت و نرخ بیکاری بر اساس منحنی آبرامز است. برای این منظور از داده‌های سالانه ۲۰۰۰ - ۲۰۱۳ برای تعدادی از کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه و روش اقتصادسنجی پانل دیتا و مدل تصحیح خطا استفاده شده است. نتایج حاصل از تخمین بلندمدت در هر دو گروه از کشورها حاکی از معنادار بودن رابطه اندازه دولت با نرخ بیکاری می‌باشد، این رابطه در کشورهای در حال توسعه منفی و معنادار است، یعنی کاهش بیکاری مستلزم افزایش اندازه دولت است. طبق نتایج تحقیق، در کشورهای توسعه یافته اندازه دولت با نرخ بیکاری رابطه مثبت و معنادار دارد که این نتیجه نشان می‌دهد منحنی آبرامز در کشورهای توسعه یافته برقرار است و برای کشورهای در حال توسعه تأیید نمی‌شود.»<sup>۱۴</sup> (تأکید از نگارنده است.)

قابل ذکر است که قلمرو پژوهش در دو گروه منتخب از کشورهای توسعه یافته شامل: استرالیا، اتریش، کانادا، دانمارک، فنلاند، فرانسه، آلمان، یونان، ایتالیا، ژاپن، نروژ، اسپانیا، ایالات متحده آمریکا، انگلیس، سوئیس، و کشورهای در حال توسعه شامل: ایران، کلمبیا، مجارستان، اندونزی، مالزی، مکزیک، پرو، فیلیپین، لهستان، اسلونی، تایلند گویای آن است که پژوهش جامعه آماری بزرگی را برای مطالعه برگزیده است که یافته‌های آن را از اعتبار بیشتری برخوردار می‌کند.

مشاهده می‌شود که ادعای آقای رئیسی و مشاوران نتولیرال ایشان برای کاهش همزمان اندازه دولت از طریق خصوصی‌سازی و کاهش بیکاری، در تضاد با یافته‌های این پژوهش و بسیاری پژوهش‌های دیگر که منابع و مآخذ همین پژوهش معرفی شده‌اند، است. بر اساس یافته‌های پژوهش عقلانی نیست که در کشورهای در حال توسعه، همزمان با خصوصی‌سازی برای کاهش اندازه دولت، و به قول آقایان ایجاد دولت حداقلی، انتظار داشت که نرخ بیکاری هم کاهش یابد. به هر صورت از آنجا که خصوصی‌سازی و به اصطلاح کوچک‌سازی دولت

(یعنی حذف خدمات دولتی به مردم) از اصول آیینی آقایان طرفدار تعدیل ساختاری و به قول خودشان جراحی اقتصادی است و هم اعلام کرده‌اند و هم بنا برشواهد فراوان آن را دنبال کرده‌اند، بنابراین از نظر منطقی چاره‌ای نمی‌ماند جز آنکه ادعاها و آمارهای کاهش بیکاری از سوی آقایان جدی تلقی نشود.

### ساخت یک میلیون مسکن در سال

در این مورد کافی است به گزارشی از مصاحبه تلویزیونی آقای رئیسی در شهریور ماه سال ۱۴۰۰ یعنی تنها چند ماه پس از نشستن بر صندلی ریاست جمهوری توجه شود که نشان می‌دهد چگونه به نوعی از این وعده شانه خالی می‌کند: «یک میلیون مسکن؛ آقای رئیسی زودتر از آنچه تصور می‌شد به این واقعیت پی برده که وعده ساخت یک میلیون مسکن در سال در وضعیت فعلی اقتصادی که دولت دچار کسری بودجه است، شدنی نیست ولو نایب رئیس مجلس بگوید ما انجام دادیم و شد. کافی است یک میلیون را در ۵۰ (مساحت حداقلی) و در ۶ میلیون (قیمت ساخت حداقلی بدون محاسب قیمت زمین) ضرب کنیم تا به عدد ۳۰۰ هزار میلیارد تومان برسیم! اصل وعده را انکار نکرد اما کوشید بار دولت را سبک کند و گفت هم دولت می‌سازد، هم تسهیلات می‌دهد تا مردم بسازند، هم انبوه‌سازان می‌سازند، هم ۲۰۰ هزار مسکن در روستاها مقاوم‌سازی می‌شود. یعنی قرار نیست همه را دولت بسازد.

بدین ترتیب در همین یک ماه رئیس جمهوری جدید متوجه شده که ساخت یک میلیون واحد مسکونی در سال از عهد دولت به تنهایی بر نمی‌آید و اساساً اگر مردم شغل و درآمد کافی داشته باشند، شرکت‌های خانه‌ساز سرمایه‌گذاری کنند، تعاونی‌های مسکن زمین در اختیار بگیرند و قیمت‌ها معقول شود و بانک‌ها وام مناسب‌تری بپردازند، مجال خانه‌دار شدن فراهم می‌آید و به

صرف این که دولت بخواهد بسازد، شدنی نیست.»<sup>۱۵</sup> و بدین ترتیب این وعده نیز عملاً ماستمالی

می‌شود. نتیجه این وضعیت در عمل به تداوم روند افزایش قیمت مسکن در دولت سیزدهم انجامیده است. در نمودار مقابل می‌توان تغییرات تورم قیمت مسکن را به صورت مقایسه‌ای در فروردین ماه در بازه زمانی ۱۴۰۱-۱۳۹۰ مشاهده کرد:<sup>۱۶</sup>



ستون آبی مربوط به تورم ماهانه قیمت مسکن است. مشاهده می‌شود که در فروردین

۱۴۰۱ با ۲ درصد افزایش ماهانه، بیشترین میزان رشد از سال ۱۳۹۰ را نشان می‌دهد. حقیقت آن است که دولت نه تنها نتوانسته است به شعارهای خود جامعه عمل بپوشاند، بلکه در بسیاری از زمینه‌ها وضعیت آشکارا بدتر نیز شده است. اگر چه با بررسی‌های کارشناسی هم می‌توان این حقیقت را در مورد سایر وعده‌های ایشان نیز نشان داد، اما توده‌های مردم برای ارزیابی این ادعاها نیازی به این نمودارها ندارند. آنها در زندگی روزمره خود آن را می‌بینند و لمس می‌کنند و هزینه ناکارآمدی دولت و بی‌اساس بودن وعده‌های آن را با فلاکت روزافزون خود و خالی شدن بیش از پیش سفره‌های خود می‌پردازند و تردید نکنیم که ارزیابی آنها از این امور کاملاً منصفانه است. تلاش مسئولان دولت برای توجیه خلف وعده‌های دولت از طریق انداختن گناه وضع موجود به گردن دولت قبل و تحریم و... تلاشی بیهوده است. چرا که در همان زمان هم که وعده می‌دادند، خوب می‌دانستند که در چه شرایطی زمام امور را به دست می‌گیرند و با کدام فرصت‌ها و تهدیدهای محیط داخلی و خارجی مواجهند و نقاط ضعف و قوت داخلی چگونه است!

در شماره آینده به این موضوع پرداخته می‌شود که مهم‌ترین علل عدم تحقق وعده‌های دولت سیزدهم کدامند. زمینه‌ها و دلایل شکل‌گیری بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کنونی مورد بررسی قرار می‌گیرد و نشان داده می‌شود که مجموعه برهم‌تأثیرگذاری از تضادهای مختلف داخلی شامل تضاد کار و سرمایه، تضاد مطالبات عمومی دموکراتیک و آزادی خواهانه با شیوه حکمرانی مدافع انسداد سیاسی و انحصار قدرت، تضاد مطالبات مبتنی بر سبک زندگی و شیوه حکمرانی مدرن و سکولار با سنت و شیوه حکمرانی و نظام مدیریتی مبتنی بر ارزش‌های مذهبی که نوعی ویژگی کاستی نیز به آن داده است، منجر به صف‌آرایی‌های مختلفی شده است که برآیند آنها توده‌های وسیعی از مردم را در برابر حاکمیت قرار داده است. این مجموعه در شرایط ژئوپولیتیک و اهداف و برنامه‌های امپریالیسم آمریکا و رویکردهای سیاست خارجی ایران و چالش‌های ناشی از آن به عنوان یک تضاد خارجی، به مراتب بر پیچیدگی و ابعاد بحران کنونی کشور می‌افزاید.

## ادامه دارد

۱. لینک روزنامه دنیای اقتصاد
۲. لینک سایت راهبرد معاصر
۳. نقل با تلخیص از اطلاعیه مذکور
۴. لینک تجارت نیوز
۵. لینک انصاف نیوز
۶. لینک اقتصاد نیوز
- ۷ و ۸ و ۹. پیشین
۱۰. لینک تجارت نیوز
۱۱. لینک همشهری آنلاین
۱۲. لینک ایرنا
۱۳. لینک شهروند آنلاین
۱۴. [https://jem.semnan.ac.ir/article\\_2657\\_807a7f508f87b603fd09ef1e83968f7b.pdf](https://jem.semnan.ac.ir/article_2657_807a7f508f87b603fd09ef1e83968f7b.pdf)
۱۵. لینک اقتصاد نیوز
۱۶. لینک اکو ایران

# جبهه متحد، آموزه بنیادین مبارزه سیاسی

## دو تجربه مهم و نویدبخش

خسرو باقری



گویند دویست نفر را سه نفر سرباز لاغر اندام به اسارت گرفته، به صف کرده، می بردند. تعدادی نظاره‌گر بر این جماعت اسیر می‌خندیدند و می‌گفتند: ای بیچاره‌ها چگونه است این سه نفر نحیف بر شما چیره گشته و این چنین خوار شدید؟ یکی جهاندیده در میان آنان فریاد زد که ای مردم بر ما نخندید که آن سه نفر با هم هستند و ما دویست نفر تنها... (امثال و حکم، علامه علی اکبر دهخدا)

در مبارزات سیاسی برای تغییرات ملی و دمکراتیک، طبقات، گروه‌ها و نیروهای سیاسی گوناگون شرکت می‌کنند. هر کدام از این طبقات و نیروهای سیاسی، منافع طبقاتی و سیاسی خود را دنبال می‌کنند که گاه از یکدیگر دور و گاه نزدیک هستند. این پدیده، امری بسیار طبیعی است. این طبقات و نیروهای سیاسی می‌توانند و باید در رسیدن به هدف‌های معین که در آنها اشتراک منافع یا نظر دارند، **جبهه واحدی** تشکیل دهند، زیرا طبقات حاکم، قدرتمند و صاحب همه ابزار نرم‌افزاری و سخت‌افزاری برای اعمال قدرت و سرکوب هستند. تشکیل جبهه واحد برای دستیابی به دستاوردی معین و مورد توافق نیروهای شرکت‌کننده در آن، امری واضح، عاقلانه و منطقی است که با عقل سلیم کاملاً قابل درک است و انسان‌ها در زندگی روزمره، از آن به کرات استفاده می‌کنند. اما در مسائل سیاسی و اجتماعی به دلایل

گونگون ذهنی، اعم از خود بزرگ بینی‌ها، استنادهای تاریخی به این یا آن رویداد در گذشته، باور به جهان بینی‌های گونگون فکری، دینی، نژادی و جنسیتی مختلف و در یک کلام تنگ نظری‌ها، این امر بدیهی و مبتنی بر عقل سلیم به آرزوی دست نیافتنی مبارزان سیاسی تبدیل می‌شود. دلایل عدم تشکیل جبهه متحد در این یا آن کشور، روشن و قابل درک است اما پذیرفتنی نیست و به هر صورت بیانگر عدم بلوغ سیاسی در کشور معین است. روشن است که مسئولیت عدم تشکیل این جبهه متحد بر عهده نیروهایی است که از آن سرباز می‌زنند و سخن از مسئولیت یکسان در میان نیست. از این نظر انقلاب ایران (۱۳۵۷/۱۹۷۹) نمونه یک تجربه ناموفق و مبارزه ضد آپارتاید در آفریقای جنوبی (۱۳۷۰/۱۹۹۱) نمونه یک تجربه موفق بوده است.

در انقلاب ایران با فراهم آمدن آمادگی شرایط عینی و مخالفت مشترک طبقات، گروه‌ها و نیروهای سیاسی با نظام ظالمانه سلطنت و کشورهای امپریالیستی حامی آن، اتحاد عمل در میدان مبارزه شکل گرفت. خون مبارزان سیاسی در خیابان‌ها و میدان‌های تیر در هم آغشته شد اما رهبران سیاسی نتوانستند با یکدیگر درباره دستیابی به هدف‌های معین در چارچوب جبهه متحد به توافق برسند. اما در آفریقای جنوبی تحت رهبری نلسون ماندلا، کنگره ملی آفریقا، حزب کمونیست آفریقای جنوبی و اتحادیه‌های کارگری در جبهه واحدی گرد آمدند و با اتحاد عمل سازمان یافته توانستند نظام مبتنی بر نژادپرستی را علیرغم حمایت‌های امپریالیستی به زیر بکشند. این جبهه متحد علی‌رغم فراز و فرودها، اینک بیش از سی سال است که در این کشور برقرار است.

با تأسف بسیار باید اذعان کرد که در این مورد، نمونه‌های موفق بسیار اندک و نمونه‌های ناموفق بی‌شمارند. با این وجود در این روزها خبرهای شادی بخشی از این تجربه‌های موفق منتشر شده است: یکی در برزیل و دیگری در فرانسه.

در برزیل قرار است در دوم اکتبر ۲۰۲۲/۱۴۰۱ انتخابات بسیار مهم ریاست جمهوری برگزار شود. طبقات و نیروهای سیاسی پیشرو از رئیس‌جمهور شرافتمند پیشین لولا داسیلوا (۲۰۱۱-۲۰۰۳/۲۰۰۳-۱۳۸۲-۱۳۹۰) حمایت می‌کنند و نماینده طبقات و نیروهای سیاسی ارتجاعی،

دلایل عدم تشکیل جبهه متحد در این یا آن کشور، روشن و قابل درک است، اما پذیرفتنی نیست و به هر صورت بیانگر عدم بلوغ سیاسی در کشور معین است.

رئیس‌جمهور نولیبرال و فاشیست کنونی برزیل ژایر بولسوناروست.

نه تنها سرمایه‌داری فاسد و انگلی برزیل از بولسونارو حمایت می‌کند، بلکه این رئیس‌جمهور راست‌گرای ضد مردمی از حمایت امپریالیسم جهانی هم برخوردار است. این جاست که جبهه متحد نیروهای پیشرو، کابوس نیروهای ارتجاعی هوادار بولسونارو خواهد بود. خوشبختانه تجربه تلخ و دردناک توطئه و کودتای امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته برزیل علیه لولا داسیلوا و خانم دیلما رسف، به کمک مبارزان برزیلی آمده است تا از تجربه‌ها بیاموزند و در جبهه متحدی گرد آیند. جبهه متحد در برزیل که آن را جبهه امید برزیل نامیده‌اند، از سه حزب سیاسی مهم و قدرتمند تشکیل شده است: حزب کارگران برزیل، حزب کمونیست برزیل و حزب سبز برزیل. این جبهه نه تنها باید خود را برای مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در دوم اکتبر ۲۰۲۲ آماده کند، بلکه قرار است به ایجاد یک پایگاه سیاسی نیرومند برای حمایت از دولت احتمالی لولا داسیلوا هم یاری رساند. جبهه امید اعلام کرده است که «احزاب جبهه امید برزیل برای آماج‌هایی چون بازسازی کشور، دفاع از حاکمیت ملی، دموکراسی و حقوق مردم در کنار هم خواهند ایستاد. آنها در انتخابات ریاست جمهوری آینده از لولا داسیلوا و در انتخابات پارلمانی آینده از لیست مشترک حمایت خواهند کرد.»

سازوکار جبهه امید، نویدبخش و آموزنده است: «بر اساس این اتحاد که به مدت چهار سال منعقد شده است، جبهه امید باید هم چون یک حزب واحد عمل کند. بر اساس برنامه و اساسنامه جبهه، مجمع عمومی ۶۰ نفره تشکیل می‌شود و تصمیم‌های خود را با اکثریت سه چهارم اعضا اتخاذ می‌کند. جبهه امید متشکل از سه نماینده از هر حزب خواهد بود و ۵۱ عضو دیگر بر اساس درصد آرای هر یک از این احزاب در انتخابات مجلس نمایندگان ۲۰۱۸/۱۳۹۸ تعیین خواهند شد. برای تشکیل مجمع عمومی جبهه امید، هر حزب باید اعضای را شامل حداقل ۳۰ درصد زنان و حداقل ۲۰ درصد رنگین پوستان معرفی کند. جبهه قرار است برای پیشبرد روزمره فعالیت سیاسی، یک کمیته اجرایی تشکیل دهد؛ شامل رهبران سه حزب و ۱۵ عضو دیگر که بر اساس تعداد آرا در انتخابات تعیین خواهند شد. گلیسی هافمن، دبیر اول حزب کارگران برزیل، نخستین کسی است که مقام دبیر کلی جبهه امید را به عهده می‌گیرد. لوسیانا سانتوس دبیر اول حزب کمونیست برزیل، معاون اول و خوزه لوئیس پنا رهبر حزب سبز برزیل، سمت معاون دوم دبیر کل را به عهده خواهند داشت. دوره دبیر کلی هافمن یک ساله است و این مقام، با تصمیم جمع قابل تجدید و یا چرخشی خواهد بود. در پایان نخستین بیانیه جبهه امید آمده است: «جبهه تعهد می‌سپارد که به عنوان نیروی متشکل قدرتمند وارد

مبارزات انتخاباتی شود و برزیل را از سر دولت شوم دست راستی، رها کند.»

در فرانسه، در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری، امانوئل ماکرون راست‌گرا بر رقیب راست‌گراتر خود خانم لوپین پیروز شد و مردم فرانسه نتوانستند از طریق این انتخابات تغییری در شرایط زندگی و روابط بین‌المللی خود ایجاد کنند. لازم به توضیح هست که در دور نخست، نامزد جریان چپ‌گرای فرانسه نافرمان، یعنی ژاک لوک ملانشون، با کسب نزدیک به ۲۲ درصد آرا و با فاصله تقریباً ۵ درصدی از ماکرون و کم‌تر از دو درصدی از لوپین، از رقابت در دور دوم انتخابات فرانسه بازماند. به نظر می‌رسد که اگر جبهه متحد در دور اول تشکیل می‌شد، امکان شکست لوپین و رسیدن به دور دوم انتخابات برای ملانشون فراهم می‌شد.

نیروهای چپ با آگاهی از حمایت اجتماعی و درس‌آموزی از این شکست، می‌کوشند که در انتخابات پارلمانی فرانسه که در خرداد ماه برگزار می‌شود، با کسب اکثریت آرا، به نخست‌وزیری دست یابند و با استفاده از اختیارات نخست‌وزیری، سیاست‌های راست‌گرایانه ماکرون را کنترل و محدود کنند و در عوض زمینه‌های لازم را برای تأمین حقوق و آزادی‌های دموکراتیک طبقه کارگر و زحمت‌کشان فرانسه فراهم آورند. پیش از پیوستن حزب کمونیست فرانسه به جبهه متحد، فرانسه نافرمان و جریان هوادار زیست بوم فرانسه (اکولوژیست‌ها)، به توافق دست یافته بودند. در روز سوم ماه مه/ ۱۳ اردیبهشت حزب کمونیست فرانسه هم به این جبهه یا ائتلاف تحت نام «اتحاد مردمی نوین زیست بوم‌گرا» پیوست. این اتحاد پنج ساله خواهد بود. روزنامه اومانیتته ارگان حزب کمونیست فرانسه در این باره نوشت: چپ می‌تواند قدرت را تسخیر کند. با یک اتحاد رهایی‌بخش، این امید که تا چندی پیش دور از دسترس می‌نمود، به واقعیت نزدیک شده است. حزب کمونیست فرانسه به توافق‌نامه‌ای پیوست که قبلاً بین اکولوژیست و فرانسه نافرمان همین دو روز پیش امضا شده بود.»

پیش از پیوستن حزب کمونیست فرانسه به این اتحاد مردمی، شورای ملی حزب کمونیست



فرانسه، پس از رایزنی با نمایندگان سازمان‌های حزبی، با ۱۲۰ رأی موافق، ۲۵ رأی مخالف و ۱۲ رأی ممتنع، این توافقنامه را تأیید کرده بود. بر اساس این توافقنامه، در انتخابات پارلمانی آینده، جبهه متحد در ۵۴ حوزه انتخابیه، نامزدهای حزب کمونیست فرانسه و در ۱۰۰ حوزه انتخابیه، نامزدهای جریان اکولوژیست‌ها را معرفی خواهد کرد.

در بیانیه اتحاد مردمی آمده است: «ما می‌خواهیم نمایندگانی را برگزینیم که جلوی اجرای سیاست‌های ناعادلانه و خانمانسوز امانوئل مکران را سد کنند. ما تعهد می‌کنیم که در صورت پیروزی انتخاباتی اتحاد مردمی، نخست‌وزیر از بزرگ‌ترین گروه اتحاد، یعنی ژان لوک ملانشون خواهد بود. ما می‌کوشیم ائتلافی بزرگی را از نیروهای سیاسی، شخصیت‌های مردمی مؤثر، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌ها و نهادهای فکری و فرهنگی، در اتحاد مردمی متشکل کنیم.

در ادامه بیانیه از برنامه‌های اتحاد مردمی در انتخابات پارلمانی سخن به میان آمده است: افزایش فوری حداقل دستمزد خالص به ۱۴۰۰ یورو، بازگشت به سن بازنشستگی ۶۰ سال برای همه مردم، منجمد کردن قیمت کالاهای اساسی و بنیادین، ریشه‌کنی فقر، برقراری خدمات رایگان و همگانی در حوزه‌های سلامت و بهداشت، آموزش و پرورش. بهبود وضعیت مسکن و تامین خانه‌های مناسب با در نظر گرفتن استانداردهای محیط زیستی و کنترل نزولی اجاره بهاء، بهبود خدمات جابجایی مسافران شهری و بین شهری و ملی کردن دوباره شرکت‌های بزرگ برق و انرژی، بزرگ‌راه‌ها و فرودگاه‌ها.

اتحاد مردمی با حمایت از سندیکاهای کارگری و کارمندی امکان مشارکت کارگران و کارکنان را در امور کارخانه‌ها و شرکت‌ها فراهم می‌آورد. برقراری عدالت مالیاتی، جلوگیری از فرارهای مالیاتی و ملی کردن بانک‌ها از دیگر برنامه‌های اتحاد مردمی است.

اتحاد مردمی تأکید می‌کند که خواستار تاسیس جمهوری ششم و پایان دادن به «سلطنت ریاست جمهوری»، برگزاری رفراندم‌های مختلف برای دفاع از منافع مردمان زحمتکش و نافرمانی از قوانین زیان بار ضد مردمی اتحادیه اروپا و ساختن فرانسه با توجه به محیط زیست است.

بیانیه درباره سیاست خارجی فرانسه هم بر این باور است که «سیاست خارجی فرانسه باید بر حفظ تمامیت ارضی همه کشورها، مخالفت با جهانی شدن سرمایه‌داری و همبستگی با همه مردم جهان برای برقراری دموکراسی، حقوق بشر و مبارزه با تغییرات آب و هوایی، استوار باشد.»

# هشدار به دولت و جامعه مدنی ایران

سیامک طاهری

سرگئی بوردیلیاک، سفیر اوکراین در تهران در گفتگویی با مدیر مسئول روزنامه آسیا گفت: «همه کشورهای خاورمیانه به ما کمک مالی کرده‌اند، اما ایران تا امروز یک ریال برای ما ارسال نکرده است... نامه‌هایی به رئیس جمهور و وزیر امور خارجه ایران نوشتم، اما پاسخی دریافت نکردم. مردم عادی از اوکراین حمایت می‌کنند و فقط این مقامات ایران هستند که از فدراسیون روسیه حمایت می‌کنند».

او در ادامه سخنان خود افزود: «من در جزیره‌ی قشم بودم و آنجا تانکرهای نفت را دیدم که منتظر مشتری‌اند. فکر کردم چه می‌شد که چند تا از این تانکرها را از طریق لهستان و رومانی برای کمک به اوکراین می‌فرستادید... تا آنجایی که من می‌دانم شما تا اول فروردین ممنوعیت صادراتی نفت و سوخت و مواد پتروشیمی داشتید. یعنی از فروردین شما می‌توانید این اقلام را صادر کنید. فرصت تجاری دیگری نیز برای ما و شما هست. ما برای تجهیزات کشاورزی مان به سوخت نیاز داریم و می‌توانیم با محصولات دیگر آنها را بخریم. نباید این فرصت را از دست بدهیم. روسیه و کشورهای اروپایی قراردادهایی برای ترانزیت گاز صادراتی که از اوکراین می‌گذرد، به امضاء رساندند و ما حق نداریم این لوله‌ها را قطع کنیم. اگر ما این لوله‌ها را قطع می‌کردیم مثل این بود که در خاورمیانه تنگه هرمز و تنگه عمان را می‌بستیم.»

وقاحت این سفیر که گویی از همه دنیا طلبکار است به جایی رسیده که حدی بر آن قابل تصور نیست. چه کسی به او این جرأت و جسارت را داده تا چنین طلبکارانه نه تنها ملت ما را به دفاع از حکومت تبهکاری که درخواست عضویت از ناتو (این ارگان جنایت علیه بشریت) را کرده، بکند، بلکه حتی طلبکارانه از دولت ایران بخواهد تا نفتکش‌های خود را به سوی بنادر اوکراین (یعنی منطقه جنگی) گسیل دارد و ضمن ارسال نفت رایگان به این کشور، خود را در جنگی با همسایه شمالی خود درگیر کند. شبیه همین مواضع را دولت متبوع او با درخواست از کشورهای عضو ناتو برای بستن آسمان اوکراین و در نتیجه درگیری با روسیه و آغاز جنگ جهانی سوم کرده بود. جالب است که ایشان صریحاً می‌گوید که کشور متبوعش در حالی که مدعی جنگ با روسیه است، نمی‌تواند جلوی انتقال خطوط انرژی روسیه به اروپا را بگیرد،

اما از ایران درخواست می‌کند که نفتکش‌های خود را به منطقه جنگی اعزام دارد. این در حالی است که دولت جنایتکار اوکراین در جریان محاصره اقتصادی ایران همواره موضعی ضد ایرانی گرفته و به همه قطعنامه‌های ضد ایرانی رأی موافق داده است. متأسفانه سردبیر محترم روزنامه آسیا، از یادآوری مطالب بالا به آقای سفیر خودداری کرد. رفتار دولتمردان اوکراین مانند گداهای سمجی است که وقتی وجه دریافت نمی‌کنند، دست به تهدید شما می‌زنند. به این جملات آقای به اصطلاح سفیر توجه کنید: «فرض کنیم سال آینده مشکلاتی در روابط با روسیه به وجود بیاید و اگر مواضع دولت ایران در مورد عدم حمایت از اوکراین ادامه پیدا کند و سال بعد بخواهید مواد غذایی‌تان را از اوکراین تأمین کنید، اوکراین خواهد پرسید شما تاکنون کجا بودید؟ یک سال پیش که ما به کمک‌های بشردوستانه شما احتیاج داشتیم، شما کجا بودید؟»

به عبارت دیگر اگر شما به ما نفت مجانی ندهید و وارد درگیری‌های اوکراین نشوید، در صورتی که روابط شما با جمهوری روسیه تیره شود، ما هم از فروختن مواد غذایی به شما خودداری خواهیم کرد. در واقع او به تبعیت از رئیس خود، -بازیچه و عروسک دست‌ساز سیاستمدارانی چون بایدن و جانسون- می‌کوشد پای همه کشورهای جهان را به مشکلاتی که خود و به دستور ناتو ایجاد کرده است، باز کند.

به خاطر داریم که سفارت اوکراین در تهران، پیش از عید نوروز، ضمن بیانیه‌ای درخواست استخدام مزدور برای جنگ در اوکراین کرد. با کمال تأسف باید گفت بی‌عملی دولت ایران در برابر این اقدام، که نقض آشکار حاکمیت ملی ایران بود، باعث جری‌تر شدن و وقاحت بیشتر آقای سفیر شده است. آن دسته از روزنامه‌های ایرانی که به حمایت از این رژیم نالایق -که کشور خود را به روزگار سیاهی نشانده است، برخاسته‌اند- باید موضع خود را در قبال جنگ ناتو علیه روسیه، شفاف‌تر کنند.

### ترحم بر پلنگ تیز دندان / ستمکاری بود بر گوسفندان

این دخالتی آشکار در امور داخلی ایران و کشاندن پای فرزندان این آب و خاک به جنگی است که نه تنها هیچ سودی برای ما ندارد، بلکه باعث به خاک و خون افتادن کودکان کارگران و دهقانان ایرانی برای مطامع ارگان امپریالیسم جهانی یعنی ناتو می‌شود. سکوت وزارت خارجه و دولت جمهوری اسلامی ایران و همچنین دیگر نیروهایی که به بهانه دفاع از استقلال ایران، خواهان مخالفت با دولت روسیه هستند، در این مورد حیرت‌انگیز است.



به مناسبت ۱۲ ژوئن، روز جهانی مبارزه با کار کودک

## چرا با کار کودکان مخالفیم؟

قاسم حسنی

خرداد ماه امسال، آغاز بیست و چهارمین سال جوشش حرکت داوطلبانه غیردولتی در کشورمان برای آموزش و حمایت از حقوق کودکانی است که به دلیل فقر و تنگدستی گرفتار چرخه کارند.

شاید اکنون که بیست و سه سال از ادامه حیات این حرکت می‌گذرد و با توجه به اینکه طی این سال‌ها بسیار بیشتر از گذشته در مورد کار کودک و اثرات زیانبار آن بر زندگی کودکان سخن گفته شده است، انتظار می‌رود که همگان به اندازه کافی با این پدیده آشنا شده و اطلاعات کافی در مورد آنچه که امروز به عنوان کار کودک از آن یاد می‌شود، داشته باشند. در حالی که چنین نیست و به دلایل مختلف عده زیادی از مردم (حتی گروه‌های تحصیل کرده) در مورد اینکه کار کودکان به عنوان یک پدیده آسیب‌زا برای کودکان باید متوقف شود شک و تردید وجود دارد.

یکی از دلایل این تردید، همسان‌پنداری و مقایسه کار کودکان در جوامع امروز با دوران کودکی خود مخاطبین است و آنان این‌گونه عنوان می‌کنند که ما هم در دوران کودکی کار کردیم. و یا اینکه در مواردی به درستی به این مسئله استناد می‌کنند که کار، سبب ساخته شدن

شخصیت انسان و بروز استعداد‌های نهفته او می‌شود، بنابراین نه تنها کار کودک را به عنوان عاملی آسیب‌زا برای کودکان - که باید از میان برداشته شود - نمی‌دانند، بلکه آن را به عنوان عاملی برای رشد شخصیتی کودک ضروری می‌پندارند و به همین دلیل در مقابل کنشگران لغو کار کودک متعجبانه می‌پرسند که شما چرا مخالف کار کودک هستید؟ به همین دلیل به نظر می‌رسد که لازم است درباره اینکه چرا ما با کار کودکان مخالفیم و چرا خواستار توقف آنیم بیشتر صحبت شود.

واقعیت آن است که آنچه که به عنوان پدیده کار کودک به خصوص در جوامع شهری امروز ایران درباره آن صحبت می‌شود، با آنچه که در جوامع شهری گذشته به عنوان کار کودک متداول بوده، و یا حتی اکنون در روستاها به عنوان کار کودک متداول است، تفاوت بسیاری دارد. کار کودک در جوامع شهری چند دهه قبل، بیشتر در قالب کار در کارگاه‌های کوچک پیشه‌وری نظیر آهن‌گری، نجاری، نمد مالی و غیره بوده و دوره‌هایی که به جز طبقه‌ای خاص بقیه مردم به مدرسه دسترسی نداشته‌اند، کار در این کارگاه‌ها شکلی از آموزش و آماده‌سازی کودکان برای زندگی در بزرگسالی بوده و در بسیاری از موارد به دلیل کوچک بودن جوامع شهری در گذشته و شناختی که خانواده‌ها از یکدیگر داشته‌اند، صاحب کارگاه پیشه‌وری نیز مورد وثوق و اعتماد خانواده کودک بوده و به نوعی نقش مربی و آموزگار کودک را هم ایفا می‌کرده است. یا اینکه کار کودک در جوامع روستایی (به ویژه در ساختار کشاورزی و اقتصاد روستایی کشور ما که بیشتر مبتنی بر مالکیت زمین‌های کوچک، خرده‌مالکی و مالکیت خانوادگی مزارع است) بیشتر در درون ساختار خانواده و در میان خویشان و اعضای ایل و طایفه کودک است و همین ارتباط خانوادگی و طایفه‌گی اگر چه مانع از سختی‌ها و آسیب‌های جسمانی کار بر کودک نمی‌شده، ولی به دلیل اینکه کودک در میان خویشان خود قرار داشته و از پوشش عاطفی و حمایت‌های روحی و روانی خویشان و بستگان برخوردار است، نسبت به کودکانی که در شهرهای بزرگ به کار مشغولند، محیط امنی را فراهم می‌کند.

در حالی که در دوران ما، کودکانی که در کارگاه‌های عمدتاً غیررسمی، زیرزمینی و یا شبانه به کار مشغولند، به طور معمول خانواده کودک هیچ شناختی از سلامت روحی و روانی کارفرمای کودک خود ندارد. حتی اگر این شناخت را هم پیدا کرده باشد، ساختار کارگاه‌های غیررسمی اساساً شرایطی را فراهم می‌آورد که کودکان ناچارند دور از چشمان عموم کار کنند. چنین وضعیتی نه تنها شرایط لازم برای آسیب بیشتر به آنان را فراهم می‌کند، بلکه نفس جدا ماندن کودکان از جامعه و محرومیت آنها از ارتباط‌های سالم اجتماعی سبب محدود ماندن

مهارت‌های ارتباطی و رشد شخصیتی‌شان می‌گردد. در مورد کودکانی که به جای کار در درون ساختار کشاورزی - روستایی خانواده، ناگزیرند هر روز صبح محیط خانه را رها کرده و راهی کار در خیابان‌ها شوند و با کسانی ارتباط بگیرند که نه تنها به لحاظ پوشش و گویش و زبان با آنها متفاوت هستند، در شرایطی قرار می‌گیرند که به داشته‌های آنان و نداشته‌های خود بیاندیشند و جز احساس حقارت، بی‌هویتی، بی‌پناهی، بغضی فروخورده و عدم تعلق خاطر نسبت به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، چیز دیگری عایدشان نمی‌شود.

امروزه کار کودک با سه ویژگی تعریف می‌شود: (۱) اجبار و ناگزیری، (۲) محروم شدن از فرصت‌های لازم برای رشد و بالندگی؛ و (۳) آسیب و بهره‌کشی. این سه ویژگی، با فعالیت‌هایی که به صورت مشارکتی، در شرایطی ایمن و اساساً با هدف پرورش استعداد‌های کودکان صورت می‌گیرد، تفاوت بسیار دارد.

قرار گرفتن کودکان در جبر ناگزیر و گردابی این‌چنینی که سبب به تاراج رفتن تمامی نشاط و سرزندگی کودکان آنان می‌شود و آنان را تبدیل به کوهی از افسردگی و تنفر و کینه نسبت به شرایطی که در آن قرار دارند می‌کند، چه بر سر آنان و جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کند می‌آورد؟

اگر چه مهم‌ترین دلیل برای نجات کودکان از چرخه فقر و کار و آسیب، گهرگرانبهای وجودی آنان است و تنها همین یک دلیل کافی است تا همه توان بشری برای نجات آنان گرد هم آید، ولی این مسئله به همین جا ختم نمی‌شود و همواره باید به این مهم نیز توجه داشته باشیم که کودکان اصلی‌ترین شهروندان فردای جوامع‌اند و کار کودک سبب بازتولید فقر و استمرار نابرابری در جهان فرداست. باید متوجه باشیم که آسیب کودکان، آسیب همگان است و بدون تلاش برای ساختن جهانی که شایسته کودکان باشد، هرگز نمی‌توان به جهانی شایسته برای همگان اندیشید.



## یادی از علی پاینده

که خود کوهوار مردی از آزادگان عدالت خواه بود.

علی پورصفر (کامران)



بسان رهنوردانی که در افسانه‌ها گویند، گرفته کولبار زاده بر دوش،  
فشرده چوبدست خیزران در مشمت، گهی پرگویی و گه خاموش،  
در آن مهگون فضای خلوت افسانگی شان راه می‌پویند. ماهم راه خود را می‌کنیم آغاز.  
سه ره پیداست: نوشته بر سر هریک به سنگ اندر، حدیثی کش نمی‌خوانی بر آن دیگر،  
نخستین، راه نوش و راحت و شادی، به ننگ آغشته اما رو به شهر و باغ و آبادی.  
دو دیگر راه نیمش ننگ، نیمش نام، اگر سر بر کنی غوغا و گردم در کشی آرام.  
سه دیگر، راه بی برگشت، بی فرجام.

روز جمعه خبر درگذشت رفیق عزیز و گرانقدر همه ما علی پاینده منتشر شد و موجی از تأثر و تأسف برانگیخت. این رفیق عزیز درست ۸۰ سال پیش متولد شد و از نوجوانی و جوانی در زمره فعالان سرشناس سیاسی اجتماعی بعد از کودتای ۲۸ مرداد و همچنین در زمره نام‌آوران کوهنوردی ایران جای گرفت، اما شوائد شکنجه‌های حیوانی وحوش حاکم بر زندان‌های ساواک، به ویژه گفتارهایی چونان حسین زاده و عضدی و تهرانی او را در میانسالی و سالخوردگی به انواع بیماری‌ها دچار کرد که اگر میل به زندگی - بدانگونه که برایش می‌کوشید - در او نبود، سال‌ها پیش تر از این زندگی را ترک گفته بود.

علی پاینده، ترجمان صمیمیت و سلامت و سادگی جنبش کارگری و سوسیالیستی ایران بود و مظهر قابلیت اعتماد نیروهای ملی به جنبش سوسیالیستی و طرفداران آن. او تنها زندانی ساسی ایران در رژیم گذشته بود که همه زندانیان هم‌بندش بارها و بارها او را به کمون‌داری و سخنگویی کمون برمی‌گزیدند. سلامت رفتار و صمیمیت‌انگیزه‌ها و شایستگی‌های اجتماعی او که همواره با خوش قلبی و خلوص همراه بود، راهنمای توجه بسیاری از مردم شریف به ضرورت ایستادگی در برابر ظلم و بی‌عدالتی و استبداد شد. در میهن ما، روزگار به هر دلیلی از تقدیر و بزرگداشتی شایسته علی پاینده دوری می‌کند اما از آنجا که پیروی حقیقت از مصالح زمان و مکان، دیر پای

نیست، هراندازه بازدارندگی و ممانعت از درخشش حقیقت، راهی جز زوال ندارد پس دل خوش دارید که تقدیر شایسته از علی پاینده، یک حقیقت جاری است. حتی اگر باریک و لاغر باشد. حتی اگر خروش نگیرد. مرگ او را تسلیت می‌گوئیم به همه کسانی که دوستدار ایران هستند و به همه آنانی که آرزوی استقرار عدالت اجتماعی و آزادی‌های حقه در وجدان‌شان موج می‌زند. تسلیت از بابت مرگ علی پاینده، تسلیت به ملت ایران است، حتی اگر او را نشناسد. تسلیت به جنبش کارگری و نهضت سوسیالیستی است حتی اگر از او خبری نداشته باشد. فقدان او جای تسلیت دارد برای هر آن‌کس که قلبی برای دوست داشتن انسان دارد. علی پاینده شیفته کتاب بود و اگر گفته شود که او بخش بزرگی از درآمدهای خود را صرف خرید کتاب و یا اهدای کتاب به رفقاییش می‌کرد، اغراق نیست. او در وفاداری و صداقت، مردم‌داری و انسانیت، دوستی و سخاوت، صفای مرام و صفوت، سپاسگزاری و معرفت و پای‌بندی به آرمان‌ها، انگشت‌نما بود. او می‌دانست که دانش و آگاهی قلیل می‌تواند مصیبت‌ساز شود، پس در انتشار معرفت گشاده دست بود. او باور داشت که بخشی از مشکلات در مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ناشی از وضع آگاهی و شناخت ناکافی مبارزان بود و منبع این نقیصه را نیز در شدت عمل نفرت‌انگیز رژیم گذشته در ممانعت از انتشار کتاب و روزنامه و افزایش دانش و معرفت ایرانیان می‌دانست. کسب آگاهی و معرفت حتی در آرام‌ترین اوضاع و آسوده‌ترین شرایط، امری شاق و سنگین است تا چه رسد به سخت‌ترین اوضاع و آشفته‌ترین موقعیت‌ها که اوضاع ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد، این چنین بود. با این همه، جنبش‌های انقلابی و اعتراضی ایران از هروسبیله‌ای برای ارتقای دانش و شناخت خود بهره می‌بردند و همین بهره‌جویی‌ها منتهی به گسترش دامنه‌های مبارزه علیه رژیم شد که زبانی جز داغ و درفش و شلاق و شکنجه و استبداد نداشت. آنچه راکه علی پاینده در پایان کتاب خاطرات صمیمی و ارزنده خود «آنچه بر من گذشت» بازگفته، فشرده‌ای از کوشش مبارزان ایرانی برای جبران نقائص و تقویت محاسن مبارزات اجتماعی است: «نسل ما، که من کوچک‌ترین آن هستم، اگر نتوانستیم از توانائی‌های خود کمال بهره را ببریم، حداقل به این نتیجه رسیدیم که به اندازه کافی از دانش مبارزاتی لازم و پیش‌های منطبق با معیارهای جهانی برخوردار نبودیم. ای کاش معلمانی داشتیم که به ما می‌آموختند مبارزه فقط سلحشوری و آرمان‌گرایی نیست، بلکه قصه حلم است و صبوری است و ایستادگی و به‌کارگرفتن آموخته‌ها در راه ارتقا و اعتلای لحظه‌به‌لحظه دانسته‌ها و فعالیت‌ها. امید آنکه آیندگان آنچه راکه ما نتوانستیم به سرانجام برسانیم با آموختن از تجربه‌های مبارزان پیشین و توانائی‌های خود به سرانجام برسانند.»

# پنرو ادبیات



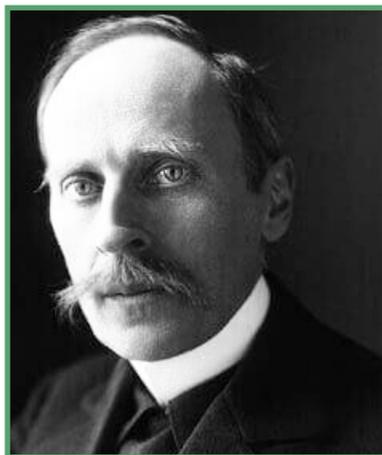
از آثار رئالیسم اجتماعی نقاش مکزیکی: دیه‌گو ریورا، (۱۸۸۶-۱۹۵۷)

**به عدل سوگند که صلح پیروز است**

**گفت‌وگوی مارشال ژوزف استالین و رومن رولان**

**چند شعر از:**

هوشنگ ابتهاج (سایه)، محمد زهری، نیکو سیاهکوهی، سیاوش کسرایی، جعفر کوش‌آبادی



## به عدل سوگند که صلح پیروز است

متن سخنرانی علی پورصفر (کامران)

برای بزرگداشت رومن رولان و محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، در کلن (آلمان)، ۲۷ آبان ۱۴۰۰

سلام به شما و سلام به آینده. آینده‌ای که حامل بهروزی مقدور برای انسان است، اگر که جنگ‌افروزان بگذارند.

سخن گفتن درباره رومن رولان و به‌آذین هرچند ساده می‌نماید اما دشوار نیز هست. ساده است زیرا که حقایق زندگی‌شان، وضوحی بی‌پایان دارد و دشوار است چراکه مستلزم بازنمایی آن ظرفیت‌های زوال‌ناپذیر اساسی است که با تنوع بی‌پایانی، همواره در زندگی ۱۷۰ ساله این دو شیفته‌جان جریان داشته است. رولان و به‌آذین فرزندان خلق‌های خود و نمایندگان استعداد‌های بشر دوستانه زاد و بوم‌شان هستند و چنان رفعتی دارند که می‌توان هر کدام‌شان را رکنی در استمرار تاریخ مردم کشورشان دانست.

رولان فرزند مردم فرانسه است. مردمی که نخستین انقلاب دوران‌ساز عصر جدید بشری را به جهانیان اهدا کردند و از میان همین مردم است که طبقه کارگر فداکار فرانسه پدید آمد. طبقه‌ای که از ارکان انقلاب کبیر بود و قیام ژوئیه ۱۸۳۰ را به خلع شارل دهم رسانید و با انقلاب ۱۸۴۸، انعقاد عصر نوین تاریخ بشری را اعلام نمود و کمون پاریس را که کودکی آن عصر بود، تحویل جهان داد. مردمی که امیل زولای هوشیار را پرورش دادند تا جهان را به تماشای رسوائی طبقه حاکمه فرانسه فربخواند و ژان ژورس دلاور را پروریدند که جان

شیفته‌اش قربانی مردمان دیگر شد و با ترور او بود که آخرین مانع در راه بزرگ‌ترین خونریزی تاریخ بشر در آغاز قرن بیستم - جنگ جهانی اول - از سر راه جنگ افروزان برداشته شد. سده‌ای که رومن رولان در آن می‌زیست (۱۸۵۰-۱۹۵۰) تنها دوران در تاریخ بشریت است که بیشترین تعداد آدمیان برای منافع ناحق اندکی از آدمیزادگان به قتل رسیدند. دورانی که تسلط هرچه تمام تر سرمایه‌داری استعماری و انتقالش به امپریالیسم در آن شکل گرفته است. مشت‌های از خروار را بنگریم:

۱. قیام سپاهیان هند انگلیس موسوم به سپوی به سال ۱۸۵۷ توسط دولت بریتانیا که بیش از ۱۰۰ هزار کشته داشت.

۲. قیام تای پینگ در چین (۱۸۵۰ - ۱۸۶۵). تلفات انسانی آن را قریب ۱۰ میلیون نفر نوشته‌اند، یعنی برابر با تلفات مردم آلمان در جنگ‌های سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) تا صلح وستفالی.

۳. جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵) که بیشتر از یک میلیون کشته داشت.

۴. جنگ پاراگوئه با همسایگانش (۱۸۶۵-۱۸۷۰) و حوادث همراه آن با یک میلیون کشته.

۵. یوگروهای خونین پان اسلاوهای تحت الحمایه دولت روسیه تزاری علیه یهودیان مظلوم و نابودی صدها هزار نفر از آن مردم بی‌پناه در سال‌های بعد از ۱۸۷۵ تا شکست انقلاب ۱۹۰۵. ۶. عملیات استعمار بلژیک به سرکردگی مستقیم لئوپولد دوم، پادشاه بلژیک، در حوزه شط‌کنگو (۱۸۸۵-۱۹۰۰) که جمعیت‌شان را از ۲۰ میلیون به ۱۰ میلیون کاهش داد.

۷- مبارزات استقلال طلبانه مردم فیلیپین به رهبری امیلیو آگی نالدو (۱۸۹۸-۱۹۰۱) و سرکوبی این مبارزات توسط ارتش آمریکا که صدها هزار کشته داشت.

۸- سرکوبی قیام هرروهای نامیبیا توسط ارتش آلمان امپراتوری (۱۹۰۳-۱۹۰۷) که بیش از ۲۰۰ هزار کشته با خود داشت. یک صحنه از این کشتار، گریزانیدن ده‌ها هزار نفر از باقی ماندگان هرروها به اعماق آتشین صحرای سوزان کالاهاری و قتل همگی آنان بر اثر گرما و تشنگی.

۹. آدمکشی‌های امپریالیسم ژاپن در شبه جزیره کره (۱۹۱۰-۱۹۴۵) و چین (۱۹۱۹-۱۹۴۵) مشتمل بر انواع تبهکاری‌های آگاهانه نظیر انتقال صدها هزار جوان کره‌ای به ژاپن و منچوری (برخی مورخان این رقم را تا دو میلیون نفر نوشته‌اند) برای انجام کارهای بسیار سخت که همگی‌شان بر اثر کارهای سخت و بیماری و گرسنگی به قتل رسیدند. و یا انتقال بیش از ۲۰۰ هزار زن و دختر جوان کره‌ای به ژاپن برای شهوترانی افسران و درجه‌داران ارتش. اغلب این ستم‌دیدگان بی‌پناه بر اثر کثرت تجاوزات جانان ژاپنی به قتل رسیده بودند. یا

عملیات نفرت‌انگیز ارتش ژاپن در شهر نانکینگ (زمستان ۱۹۳۸) که در کمتر از سه ماه قریب ۳۰۰ هزار نفر از مردم شهر را به انحاء گوناگون کشتند و هر زن و دختری را که دیدند به او تجاوز کردند (گروه بزرگی از زنان و دختران چینی فقط بر اثر کثرت اینگونه تجاوزات به قتل رسیده بودند). گزارش‌های مستشاران نظامی آلمانی دولت چین و همچنین گزارش ژنرال آلبرت فالکن هاوزن وابسته نظامی سفارت آلمان در چین از این درنده‌خوئی‌ها از جمله اسناد معتبر محاکمه جنایتکاران جنگی ارتش ژاپن در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۷ بوده است.

۱۰. جنگ داخلی اسپانیا با حمایت‌های کارساز دولت‌های ایتالیا و آلمان و حضور مؤثر هزاران مزدور مراکشی و خیانت دموکراسی‌های اروپای امپریالیست به پیروزی فرانسیسکو فرانکو بر جمهوری منتهی شد و با احتساب اعدام‌هائی که به‌ویژه پس از شکست جمهوری خواهان صورت گرفت، بیشتر از یک و نیم میلیون کشته به همراه داشت. کشتاری که با ملاحظه تناسب‌ها، در اروپا کم‌سابقه بود.

دوستان با این سیاهه نفرت‌انگیز، آیا نیازی به افزودن تلفات انسانی جنگ‌های جهانی اول و دوم هست؟

### رولان شیفته صلح و سوسیالیسم

رولان به خوبی از دامنه این کشتارها و نابودی دستاوردهای ممتاز نوع بشر آگاه بود و بی‌اعتنا به اهانت‌های همه‌آنانی که خود را نثار جنگ کرده بودند و او را و هم‌زمانش را دن‌کیشوت می‌نامیدند، به راه خود ادامه داد. ارتش آلمان در ۲۵ اوت ۱۹۱۴ شهر لون در بلژیک را با کتابخانه تاریخی و استثنائی آن به آتش کشید. رولان در اعلام انزجار از این فاجعه خطاب به همه آلمانی‌ها پرسید که «شما فرزندان گوته هستید یا آتیلای هون» گره‌ها درها و پیمان ۹۲ نفر دیگر از روشنفکران همانند او نیز بی‌کم‌ترین شرمساری، هر آنچه را که ژنرال‌های پیروز در جنگ با کتاب‌ها و کتابخانه‌ها یافته بودند، دوباره تکرار کردند («جان شیفته» به این ۹۳ اشاره دارد).

یورگن روله علیرغم میل خود تأثر رولان را از پیامدهای جنگ «یکی از عالی‌ترین واکنش‌های عاطفی نوع بشر نسبت به جنگ» دانسته است و جان پریستلی از رولان به عنوان مرد شریفی یاد می‌کند که از ابتدای جوانی، خویشتن را وقف خدمت به عالی‌ترین فرهنگ و مجاهدت در راه تامین صلح کرده بود.

صلح‌طلبی، مضمونی بالنده دارد و هر چه به سوی آینده پیش می‌رود، ناگزیر به سوسیالیسم نزدیک‌تر می‌شود. رولان خود مصداق چنین سیرورتی است. او در ۱۸۹۵ نوشت «ایده‌های

سوسیالیستی بی‌آنکه خودخواسته باشم، مرا به سوی خود می‌کشند. کشف سوسیالیسم مرا از خودم رهانید و پیوند برادری با مردم را برایم به ارمغان آورد.» او بیست و پنج سال بعد از کشف سوسیالیسم در خود، آن را بیرون از خود به چشم مشاهده کرد. رولان در «جان شیفته»

رولان: ایده‌های سوسیالیستی بی‌آنکه خود خواسته باشم، مرا به سوی خود می‌کشند. کشف سوسیالیسم مرا از خودم رهانید و پیوند برادری با مردم را برایم به ارمغان آورد.

به اختصار از تأثیرات سقوط تزاریسیم بر فرانسویان و حمایت مردم پاریس از انقلاب روسیه یاد کرده و با همین اختصار مشحون از کلام، سرزنش‌نامه‌ای در مذمت «این‌تلیگت سیای» قدیمی یا دانشوران روسیه نوشت که رساتر و گویاتر از هرتاریخ‌نامه مفصلی است: این‌تلیگت سیای قدیمی روسیه، همچون قطب‌نمای سرگشته در چند هفته از کرنسکی به دنیکن و از سوسیالیسم انقلابی (شاید سوسیال رولوسیونرها) به ننگ پاک‌نشدنی ساخت و پاخت با ضدانقلاب سفید خیز برداشته بود.

رولان با شجاعت به استقبال انقلاب اکتبر رفت و همانند دکتر سون یات سون شرافتمند، دولت شوروی را تنها امید بشریت نامید و خطاب به روشنفکران و نویسندگان روس که خواهان همکاری او در اعتراض علیه دولت شوروی شده بودند، هشدار داد که «آری این نظم نوین به خون آلوده است. سراپا چرک و خون است. به جنینی می‌ماند که از شکم مادر بیرون می‌کشیم. من به رغم خطاها و فجایع مضمئزکننده‌ای که رخ داده است، به سوی کودک می‌روم امید است و آخرین امید برای آینده بشریت.» چنین تلقیاتی از انقلاب اکتبر است که مشوق رولان می‌شود تا لنین را بزرگترین و بی‌غرض‌ترین انسان قرن ما بنامد.

رولان با همه تأملات درونی خود نسبت به کمونیسم و اخلاق مسیحی، حتی در آن سال‌هایی که مورخان بورژوازی آن را به دوره تصفیه‌های بزرگ و دادگاه‌های فرمایشی مسکو موسومش کرده‌اند، از احترام و اعتقادش به شوروی نکاست و هنگام بازگشت از شوروی در نامه‌ای با عنوان رفیق عزیز استالین، تنها پیشرفت واقعی دنیا را به سرنوشت اتحاد شوروی منوط کرد.

یورگن روله ادعا می‌کند که رولان در سال ۱۹۳۸ به ماهیت بلشویک‌ها واقف شد، اما همدست و همفکر لهستانی او لشک کولاکوفسکی رولان را از بابت تأیید دادگاه‌های مسکو سرزنش کرده است. کشفیات روله محل تردید و بدگمانی است زیرا نمی‌توان انتقاد و یا تحسین افراد را نشانه مخالفت یا موافقت آنان با کلیت یک نظام عمومی دانست.

همانگونه که ستایش‌های فرانکلین روزولت از دولت شوروی و شخص استالین نشانه تعلقات سوسیالیستی او نیست، انتقادات رولان از دولت شوروی نیز نشانه بیگانگی او از انقلاب اکتبر و دولت شوروی نبوده است.

رومن رولان داستان‌نویس و هنرمند، ادامه همان شخصیتی بود که در عمل اجتماعی او ظهور داشته است. داستان‌های رولان اعم از کوتاه و بلند، حکایت تحولاتی هستند که در خود او نیز جریان داشته است. اگر «ژان کریستف» او حکایت رجحان دنیای درونی بر دنیای بیرونی است و آن را نردبان صعود به ترقی و رهائی در بیرون می‌شناسد و اگر در این کتاب سایه اخلاق فرد انسانی در تمام داستان باقی است، در «جان شیفته» اما این دنیای بیرونی است که برتری می‌یابد و به همین سبب اخلاق فرد انسانی به تابعی از یک اصل و اساس دیگر تبدیل می‌شود. اصل و اساسی به نام جامعه و مصلحت‌های آن. فراخوان رولان در این کتاب علیه فاشیسم و ضرورت مبارزه با آن یک رسالت اجتماعی است که تاریخ آن را بردوش عامه بشریت نهاده و این عامه در هیئت چندین شخصیت اصلی کتاب، به ویژه در آنت ریویر و پسرش مارک و آسیا (مخفف آناستازیا) همسر روسی مارک ظهور می‌یابد.

در جان شیفته چهره‌های متعددی حضور دارند و به تقریب همه آنان برای تصاعد شخصیت‌های اصلی داستان آفریده شده‌اند. این نحوه چینش اشخاص داستان مانع از تبدیل گروه بزرگی از آدمیان به سیاهی لشکر می‌شود و معلوم است که در چنین وضعیتی، هر کدام شان قهرمان‌هایی هستند که با میل به اتحاد در چند شخصیت اصلی، از طریق آنان قهرمانی‌های شان را منفصل از خود دوام می‌بخشند.

این‌گونه داستان‌پردازی، ترجمان اصالت رجحان جامعه بر آحاد جامعه بدون انکار اهمیت و اعتبار دنیای درونی انسان‌هاست. رولان در تمام داستان‌هایش، زوالی را آماج حملاتش

قرار داده که سرمایه‌داری به اعتبار جامعه و رجحان آن بر فرد وارد کرده است. داستان‌های رولان خصلت‌نمای رئالیسم ادبی است و در کنار رجحان جامعه، افرادی خلق می‌کند که از یکسو حامل برتری جامعه و از سوی دیگر معرف آدمیانی ممتازند. چنان ممتاز که شاید برتر از آنان دیده نشود. هیچیک از این آدمیان تصنعی نیستند اما در عین حال هیچکدام شان عمومیت

رولان درباره شوروی: آری این نظم نوین به خون آلوده است. سراپا چرک و خون است. به جینی می‌ماند که از شکم مادر بیرون می‌کشیم. من به رگم خطاها و فجایع مسمم‌کننده‌ای که رخ داده است، به سوی کودک می‌روم. امید است و آخرین امید برای آینده بشریت.

ندارند. مگر از ویژگی‌های اساسی رئالیسم هنری و ادبی، انفراد ضروری و مرتبط فرد انسانی با کلیت جامعه نیست؟ و مگر بنیاد خلاقیت هنری، اندیشیدن بر اساس تخیل نیست؟ رولان به این هر دو پای بند است و نیز پایبند آن ایده درخشان

فراخوان رولان در جان شیفته علیه فاشیسم و ضرورت مبارزه با آن یک رسالت اجتماعی است که تاریخ آن را بردوش عامه بشریت نهاده است.

مارکس که می‌گفت، انسان خصوصی نباید قربانی انسان عمومی شود.

کتاب‌های ژان کریستف و جان شیفته، به زعم اشتفان تسوایک، هریک پهنای جهان را در خود دارند و گرایش‌های عقیدتی و آرمانی زمانه را نمایش می‌دهند. یکی از بهترین آموزه‌های رولان که در پایان کتاب ژان کریستف و در لحظه مرگ ژان به میان آمده، بازنمایی این حقیقت است که بشریت برخلاف آنچه که در انجیل متی آمده (۲۴/۱۶)، نه صلیب خود بلکه آینده‌اش را بردوش دارد. رولان در فصل یاران از کتاب ژان کریستف، تشخیص درخشان سوفوکل را از انسان تکمیل کرده و آن را از تعجب به مفاخره آگاهی می‌رساند. اگر سوفوکل در آنتیگونه می‌گوید که انسان شاهکار طبیعت است، رولان اما می‌گوید: هر کمترین کسی از میان ما انسان‌ها، بی‌نهایت را در خود نهفته دارد. در هر کسی که آن قدر سادگی در اوست که انسان باشد، بی‌نهایت نهفته است.

تعریف رولان از هنر، خالی از حیرت و پاسخی به خیالپرستان است و به قول لوکاج که دوستدار ثابت قدم هر دو نفرشان - سوفوکل و رولان - است، تعاریف این دورا از هنر برابر با یکدیگر می‌داند. رولان اما بر این تعریف مشترک فصلی زیبا نیز افزوده و هنر را سایه آدمی خوانده که بر طبیعت افتاده است.

ارتش آلمان در سال ۱۹۴۰ فرانسه را اشغال کرد، اما به رولان ضدفاشیست که در سال ۱۹۳۳ شجاعانه نشان افتخار گوته را از دولت هیندنبورگ - هیتلر نپذیرفته بود، تعرضی نکرد و رولان به مدت چهار سال در شهر کوچک وزله تحت نظر آلمان‌ها به تلخکامی گذرانید. گزارش یورگن روله از لحظات آخر زندگی رولان می‌گوید که نهضت مقاومت وزله رولان را به ریاست افتخاری خود منصوب می‌کند و او در حالی که دعای سلام بر مریم را زمزمه می‌کرد (انجیل لوقا، ۲۶/۸-۲۸) جهان را ترک گفت. زمزمه این دعا که ستایشی از مریم مقدس است، نمی‌تواند نشانه بیگانگی او از جنبش کارگری و دولت شوروی باشد. بله، رولان کمونیست نبود و به ویژه باورهایش به اخلاقیات مسیحی را در جای جای ژان کریستف و جان شیفته ابراز می‌دارد و چه بهتر. چنین تجربه‌ای در ایران ما نیز دیده می‌شود. سرلوح این مقاله، شعار

رولان: هر کمترین کسی از میان ما انسان‌ها، بی‌نهایت را در خود نهفته دارد. در هر کسی که آن قدر سادگی در اوست که انسان باشد، بی‌نهایت نهفته است.

روحانی برجسته شیعه ایران زنده‌یاد سیدعلی‌اکبر برقی است که از همراهان جمعیت ایرانی طرفداران صلح، از سازمان‌های علنی حزب توده ایران بود. رولان نیز در مقیاس‌های اروپائی چنین جایگاهی داشت و تردید نمی‌کرد که خود را متفق

کمونیست‌های انقلابی بخواند. این را دوستی عمیق او با موریس تورز دبیرکل نامدار حزب کمونیست فرانسه و سرکرده بزرگ‌ترین نیروی رزمنده میهن‌دوست و ضدفاشیست در نهضت مقاومت ملی فرانسه می‌گوید. نهضتی که اگر حزب کمونیست و پارتیزان‌های فداکارش در آن حضور نداشتند، از فرانسه بعد از جنگ، پرتغال و اسپانیائی دیگر و یا دستکم آلمان آدانتری دیگری ساخته می‌شد.

### خصومت هانا آرنت با رولان

سرگذشت رولان با صلح و سوسیالیسم آمیخته است و همین آمیختگی، تمام مخالفان او را به ستیزه با صلح و سوسیالیسم می‌کشاند. در میان اینان، بیزاری هانا آرنت از سوسیالیسم که دامن صلح را نیز گرفته، از سایر همگنانش برجستگی بیشتری دارد. او در کاتالوگ تبلیغاتی خود - یعنی کتاب توتالیتاریسم - از هیچ کوششی برای تقبیح سوسیالیسم خودداری ندارد و دولت هیتلری را در بیشتر سال‌های موجودیتش نسبت به توتالیتاریسم شوروی پس افتاده و معتدل می‌خواند و با نشخوار آمار و ارقام غول‌آسایی که همفکرانش در فاشیسم هیتلری و سپس در امپریالیسم آمریکا و انگلستان برایش جمع‌وجور کرده بودند، استالین را فقط در قحطی مصنوعی اوکرائین (۱۹۳۳-۱۹۳۴) قاتل ۸ میلیون نفر نوشته است. آرنت در خصومت با کمونیسم همدل فاشیسم موسولینی شده و او را از بابت خودداری در استقرار یک رژیم سراپا توتالیتیر، برتر از دولت شوروی نوشته است و نشانه این برتری نیز احکام بسیار سهل‌گیرانه‌ای است که دادگاه‌های مخالفان سیاسی در ایتالیا در فاصله میان سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۳۲ صادر کرده بودند که بدترین آنها فقط صدور ۷ مورد حکم اعدام بود. اما آیا این تصویر از رژیم موسولینی، تمام حقیقت است؟ به هیچ وجه. چرا که اخبار قتل صدها فعال ضدفاشیست ایتالیائی با خوراندن یک لیتر روغن کرچک به هر کدام‌شان و صدها نفر دیگر در دخمه‌های مخصوص «راس»‌های فاشیست شهری و روستائی و صدها نفر دیگر در شهرهای کوچک و بزرگ ایتالیا (نظیر قتل عام ده‌ها کارگر سندیکائی شهر تورینو در دسامبر ۱۹۲۲) در

تمام اروپا و آمریکا پراکنده شده بود و تنها کسانی از این اخبار بی اطلاع بودند که خود را به ناشنوائی زده بودند.

هانا آرنت در کاتالوگ موصوف چنان خود را به کوچه علی چپ می زند که گوئی چیزی به نام لیبی وجود خارجی ندارد. می دانید چرا؟ زیرا فاشیسم ایتالیا در لیبی از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ بالغ بر ۴۳۲۹ نفر را با احکام دادگاه‌های نظامی اعدام کرد و قریب صد هزار نفر را ضمن جنگ‌ها به قتل رسانید و ۱۴۱،۷۶۶ نفر را در دهکده‌های محصور با سیم خاردار به زندان انداخت.

کراهت تغافل آرنت درباره اتیوپی حتی از مورد لیبی نیز زنده‌تر است، زیرا دولت موسولینی در کمتر از ۶ ماه صدها هزار نفر از مردم بی‌پناه اتیوپی را (این تلفات را تا ۵۰۰ هزار نفر هم نوشته‌اند) در جنگ‌ها و بمباردها مناطق مسکونی و انتشارگاه‌های کشنده و اعدام‌های دسته‌جمعی گروگان‌ها، قتل عام کرد. به دستور موسولینی در برابر ایتالیائی که در حبشه مجروح می‌شد، ده نفر اتیوپیایی را اعدام می‌کردند؟ خانم آرنت با تغافل آگاهانه خود نسبت به لیبی و اتیوپی نشان داده از آن دسته متفکرانی است که آدمیان را به دودسته اصلی و فرعی تقسیم می‌کنند و از این میان، تنها کسانی و مردمانی شایسته انسان دوستی‌های ایشان و امثال ایشان هستند که در دسته اول جای دارند.

آرنت و همفکرانش صلح می‌خواهند اما برای پیروزمندان در جنگ، آنان صلح می‌خواهند اما برای پیشگیری از قیام شکست‌خوردگان. پیروزمندان جنگ سرد، این صلح‌طلبی را در برابر صلح‌طلبی امثال رولان و همفکران او برافراشتند تا این آرزوی طبیعی بشریت را همانند بسیاری از دستاوردهای ارزنده انسانی دیگر، از درون مسخ کنند. به همین دلیل با وجود رسوائی انکارناپذیر صلح‌جوئی‌های امثال آرنت، حتی امروز نیز که به قول ما ایرانیان، طشت رسوائی چنین صلح‌خواهی‌هایی از بام به زمین افتاده، هنوز دست بردار و نیستند چرا که هنوز مفید و خدمت‌گزارند. پس چه باک اگر مستهلک‌شدگان نیز دوباره زنده شوند.

در میهن ما ایران نیز پس از حوادث دهه ۶۰

برخی کسان که پیش از این، شاید در موافقت با رولان فرصتی می‌دیدند و یا تحت تأثیر آن حوادث نقطه ثقل آرمان‌هایشان جابجا شده بود، همان تعبیر ناشایستی را پذیرفتند که منتقدان آثار و افکار رولان تکرار می‌کردند. اگر جان پرستی با احترام بسیار، رولان را از جهت فقدان زورمندی

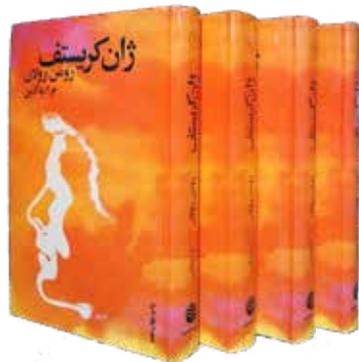
هانا آرنت از هیچ کوششی برای تقبیح سوسیالیسم خودداری نکرد و فاشیسم هیتلری و موسولینی را در بیشتر سال‌های موجودیت آنها برتر از دولت شوروی معرفی کرد و تا توانست جنایت آنها را کوچک نشان داد.

کافی برای تحمل فشار هسته مرکزی داستان عظیم ژان کریستف، استعداد ادبی متوسط و فاقد نیروی خلاقه لازم برای نگهداری روح و عظمت داستان می‌خواند، اما در همان حال تأکید دارد که خصال و خصوصیات عالی رولان او را در برابر هنر تأثیر پذیر ساخته و به چنین جایگاه بزرگی رسانیده است. نقد پریستلی بر رولان، همانگونه که خود او نشان داده، تنها متوجه کیفیت نوشته‌های داستانی اوست و نه آرمان‌های انسانی رولان. نویسندگان دنیای انقلاب از چنین نقادی‌هایی استقبال می‌کنند و صرف نظر از صحت و سقم‌شان، هر چه که باشد، آنها را به قول معروف بر سرشان می‌گذارند چرا که آرمان‌های والای انسانی و هنر و ادبیات متعلق به آن آرمان‌ها، برای نوشدن و تمديد حیات به صیقل نیازمندند. نقد و بررسی و انتقاد از جمله این صیقل‌هایند.

### نقش به‌آذین در آوردن رولان به ایران

رومن رولان بیش از ۷۰ سال است که به جامعه فرهنگی و ادبی ایران وارد شده و آنگونه که از فهرست کتاب‌های چاپی خانابا مشار بر می‌آید، نخستین کتابی که از او به زبان فارسی در آمده زندگانی بتهوون است که محمود تفضلی خراسانی آن را ترجمه کرده و به سال ۱۳۲۸ منتشر کرده است. اما ترجمه ژان کریستف به دست رفیق فرهیخته و شریف ما به‌آذین و انتشار آن در سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸ مبدا تغییرناپذیر استقبال جامعه فرهنگی و آزادگان ایران از رولان محسوب می‌شود. پر بیراه نخواهد بود اگر بگوئیم که نیروی محرک نهضت ترجمه آثار رولان، جریان فکری و سیاسی چپ ایران و در فراز آن شخص به‌آذین بوده است.

به‌راستی چرا به‌آذین ما همان رسالتی را بردوش داشت که رولان؟ پاسخ این سؤال را باید در یک قاعده نانوشته بر مناسبات مؤلفان و مترجمان - به‌ویژه آثاری خاص و معین - جستجو کرد. یعنی اینکه نویسندگانی از گونه رولان و مترجمانی همچون به‌آذین، تالی یکدیگرند. در این مناسبات، آنچه را که نویسنده تعقیب می‌کند، مترجم ادامه می‌دهد. به این ترتیب، به‌آذین، ادامه رومن رولان است و هر دو، بخشی از منظومه بی‌کرانه انسانیت و دوستی نسبت به زحمتکشان و محرومان شمرده می‌شوند. رولان و به‌آذین، هر دو از پرچمداران جبهه کار و



رولان و به‌آذین، تالی یکدیگرند. در این مناسبات، آنچه را که نویسنده تعقیب می‌کند، مترجم ادامه می‌دهد. به این ترتیب، به‌آذین، ادامه رومن رولان است و هر دو، بخشی از منظومه بی‌کرانه انسانیت و دوستی نسبت به زحمتکشان و محرومان شمرده می‌شوند.

اندیشه‌گری انقلابی و هنر مترقی هستند و همین گرایش برجسته و ضروری، مبدأ اتحاد آنان است. به‌آذین نیز همچون رولان حساسیت ویژه‌ای نسبت به عنصر خلاقه کار و انعکاس آن در ادبیات دارد و این حساسیت انسانی را به زیبایی در داستان کم‌نظیر دختر رعیت و سرگذشت تلخ صغری، دختر مظلوم و بی‌پناه گیلانی که قربانی هوس‌های عضوی از یک طبقه رو به زوال

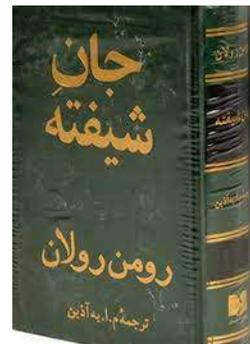
شد، نمایان کرده است. زمینه داستان، فراز و نشیب‌های نهضت ملی و دموکراتیک گیلان موسوم به نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان و با مشارکت کمونیست‌های ایران علیه امپریالیسم بریتانیا و رژیم دست‌نشانده غیرقانونی آن در ایران است. در این داستان می‌بینیم که چگونه پسر ارباب سرانجام بر مقاومت خدمتکار خانه در برابر تمنیات شهوانی او غلبه می‌کند و مادری که بی‌شرمانه چشمان خود را می‌بندد تنها از این بابت که: «جوان به این بزرگی - خدا نگهدارد. سالش به بیست و دو می‌رسد. البته که زن می‌خواهد...»، و توجیه زنده‌اش را می‌پذیرد: «حالا هم بهتر که مهدی همین جا توی خانه سرگرم باشد. دستکم مرضی نخواهد شد. سرو صدائی هم از جائی برنخواهد خاست»، و نگرانی نفرت‌انگیزش را تماشا کنید: «... مبادا مهدی نادانی کند و شکم یارورا بالا بیاورد. رسوائی‌اش هیچ، می‌گذرد اما آن بچه... آدم با کدام چشم نگاهش بکند!»

به‌آذین در این داستان نه چندان بلند، قصه پر غصه بسیاری از زنان و دختران رعایای زحمتکش و بی‌پناه روستائی ایران، نه، همه جهان را در برابر چشمان دیگران گشوده است. صغری همانگونه که بلقیس، زن ارباب و مادر مهدی نگرانش بود، باردار شد و چون زمان وضع حمل رسید او را که ستم‌دیده پسر نابکارش بود و از شدت درد می‌نالید، با توهین سرزنش می‌کرد که: «حرام‌زاده بی‌حیا، بگیر صدات را... چه خبره... خاک بر سر، نمی‌دانستی پشت سرش باید این جور درد بکشی!!» پسر صغری به دست خدمتکار ترس خورده و منفعت‌طلبی به نام هاجر که البته وجدانش برتر و بیشتر از بلقیس بود، از زهدان مادر بیرون آمد و آنگاه بلقیس که در این لحظه، مادر بزرگ آن نوزاد بی‌گناه بود، به همراه هاجر به کنار چاه مبال رفت و هاجر نیز نوزاد را در برابر نگاه‌های حیوانی آن مادر بزرگ، به درون چاه انداخت. بی‌هیچ شرمی و بی‌هیچ ترسی و بی‌هیچ اعتنائی به جان و هستی انسانی مطلقاً بی‌گناه.

در این داستان تلخ، بلقیس نیز یکبار - بله فقط یکبار - بارقه‌ای از انسانیت نشان داد و در یکی از لحظات درد جانکاه صغری، حس همدردی زنانه، او را فراگرفت و نفرت و کینه دیرینه‌اش را یک لحظه فراموش کرد و برای لحظه‌ای دلش برای صغری سوخت: «... چشمانش نم برداشت. با نرمی نامعهودی می‌گفت: نترس! دیگر چیزی نمانده.» به خاطر بیاوریم دشنام و هشدار آنت رویویرا خطاب به فرانسویانی که به اسیران مجروح آلمانی تاخته بودند: «پست فطرت‌ها.. آیا شما انسانید؟ هرکه مجروح باشد، در امان است. همه کسانی که درد می‌کشند برادرند.»

اگر بلقیس نواده خود را که یکی از دو ریشه‌اش دختر بی‌پناهی از زحمتکشان بود بی‌رحمانه در چاه مبال انداخت، به همین ترتیب در داستان تلخ ورنجبار دیگری به نام مندینگو نوشته کایل آستوت (زنده‌یاد محمدقاضی در ترجمه فارسی، آن را بردگان سیاه ضبط کرده است) زنی از برده‌داران به نام بیاتریس و مادر زنی به نام بلانش همسر برده‌داری به نام هامند ماکسول، پس از اینکه فرزند دخترش را دید که پسری دورگه است، جمجه نوزاد را با شدت به لبه پیش بخاری اطاق کوبید و نواده‌اش را درجا به قتل رسانید. او به این ترتیب، رسوائی را از خانه و خانواده‌اش دور کرد، اما دخترش را به کشتن داد و به‌ویژه آن برده بی‌تقصیر را که در دیگ آب جوش پخته شد. این نوزاد حاصل همخوابی برده تنومند و زیبایی از قوم مندینگ بود که بلانش برای تحقیر همسر عیاش و زنباره‌اش، او را به همخوابی با خود فرمان داده بود. دستوری که بارها اجرا شد. این دو داستان با همه دوری زمان و مکان هاشان گوئی سرشتی یگانه دارند. بله چنین است. زیرا طبقات حاکمه در همه جهان ساخته شده از مالکیت خصوصی به‌ویژه در زمانه اربابان برده‌دار و اربابان زمیندار که آدمیان بساط خود را ابزار و اموالی پست‌تر از ابزارهای بی‌جان‌شان می‌شناختند، در صیانت از کیان خود کمترین تردیدی روا نمی‌داشتند و از هرچه که ضروری بود، درمی‌گذشتند. نواده برده تبار و رعیت زاد که جای خود دارد. مندینگو روایتی است از اطاعت محض که الزام بردگی است اما در دختر رعیت، نقطه‌ای کوچک اما قدرتمند می‌درخشد و آینده‌ای متمایز از حوادث مشابه برای ستمدیدگان به همراه دارد.

سرگذشت صغری‌های جهان در همه جا به طور عمده مایل به اوضاع ناپسندیده و ناهنجار است. اما به‌آذین در تنظیم آینده صغری، انکشافی را مقرر می‌دارد که در کمترین داستانی از این گونه دیده می‌شود: جبران گذشته و درمان جراحت و ادامه زندگی با کار شرافتمندانه و کوشش غیرتمندانه. وعده‌ای را که به‌آذین



رهائی فرد انسانی از خطر تنزل در هر جایی که باشد نشاطی یکسان دارد. چه در ایران و با روایت به آذین و چه در فرانسه و با روایت رولان.

در داستان دختر رعیت به دست داده، هرچند در واقعیت با اقبال کمتر صغری‌های جهان روبرو است، اما همان ملتقائی است که به آذین و رولان را به یکدیگر پیوند می‌دهد.

پایان گفتگو را به لحظات تنهائی صغری و

گفتگوی او با خود می‌بریم: «... نفرت و بیزاری او از این خانه بی اندازه بود... این خانه ارباب بود و او تصمیم داشت که آن را ترک گوید. ولی کجا برود. در خانه ارباب دیگر؟ گوشه مطبخ تاریک و دود گرفته دیگر؟ نه. صغری بیش از این طاقت چنین شکنجه‌ای را نداشت. زندگی او می‌بایست یا تغییر بکند یا آنکه هیچ نباشد... برای او شوهر کردن آرزوی محالی بود. یا اقلاً این کار به این زودی میسر نمی‌شد... برای صغری هم امکان داشت که زندگی خود را مانند خواهرش خدیجه با کار در باغ‌های توتون اطراف رشت بگذراند. بله این کار شدنی بود. این تنها راهی بود که او را از بن‌بستی که در آن گیر کرده بود، بیرون می‌آورد... مهم این بود که از خانه ارباب، از این زندان که شکوفه‌های بهار زندگی‌اش در آن پژمرده شده بود بیرون برود... پرنده‌ای که از قفس بیرون می‌پرد... سرمست آزادی باز یافته است... صغری بی هیچ دریغ و افسوس، خانه ارباب را ترک گفت. در زندگی او فصلی تازه آغاز گشت.»

صغری زاده رنج و پرورده کار بود. هرچند که درک و فهمی منظم از مبارزه اجتماعی و استقامت در برابر ستمگران نداشت، اما تجربه مستقیم خودش - و شاید سرگذشت پدر قهرمانش که به دست قزاقان کودتایی اعدام شده بود - در تقویت و استحکام شخصیت او دخیل بوده است. به آذین سخن آشکاری از این تأثیرات نمی‌گوید و اتفاقاً همین سکوت معنی‌دار، بیان هنری چنین احتمالی است. آری صغری به کار پیوست و از ابتلا به ننگ فروش جسم و جان خود مصونیت یافت. رهائی فرد انسانی از خطر تنزل در هر جایی که باشد نشاطی یکسان دارد. چه در ایران و با روایت به آذین و چه در فرانسه و با روایت رولان. این هردو، ستایشگران انسان‌های با مرام و فرهیخته‌اند و از آن بالاتر، باور عمیق‌شان به قدرت خلاقه جامعه و توده‌های مردم به خلق انسان‌های ستوده و شایسته است و امید وارند که دامنه و دایره چنین آفرینندگی‌هایی، تعالی پذیرد. به قول شاعر ما، ترک کشی ایلاقی:

امروز اگر مراد تو برناید / فردا رسی به دولت آبا بر.

چندین هزار امید بنی آدم / طوقی شده به گردن فردا بر.

# گفت‌وگوی مارشال ژوزف استالین و رومن رولان

ترجمه مازیار نیکجو



در ۲۸ ژوئن ۱۹۳۵، رومن رولان نویسنده و درام نویس فرانسوی، برندهٔ جایزهٔ نوبل سال ۱۹۱۵ با مارشال ژوزف استالین مصاحبه‌ای برگزار کرد. متن رسمی این مصاحبه برای اولین بار توسط جورج گوئنال از فرانسه به انگلیسی ترجمه شده است (سپتامبر ۲۰۱۷).

## یادداشت مترجم:

اشاره‌ای کوتاه به شرایط جهان و به ویژه اروپا در زمان انجام این مصاحبه، کمکی است به خواننده برای درک بهتر مطالب مورد بحث.

زمان مصاحبه قبل از شروع جنگ جهانی دوم است. رشد فاشیسم در اروپا به خصوص در کشورهای آلمان و ایتالیا، و سیاست‌های تجاوزگرانهٔ امپریالیسم ژاپن در خاور دور، روز به روز خطر از میان رفتن صلح و شروع جنگی دیگر را بیشتر می‌کند. دولت اتحاد شوروی با احساس خطر بیشتر از همه، تمام تلاش خود را وقف حفظ صلح می‌کند. این دولت با وجود آگاهی کامل از ماهیت امپریالیستی دولت‌های سرمایه‌داری اروپای غربی، از هیچ کوششی برای انعقاد قراردادهای دفاع متقابل با این دولت‌ها فروگذار نکرد. نمونهٔ این تلاش، امضای توافقی با فرانسه برای اتحاد در مقابل تجاوزکشور ثالث بود، که در این مصاحبه به آن اشاره می‌شود. اما دولت‌های غربی امیدوار بودند تا با مماشات با فاشیسم و دادن امتیاز به هیتلر، او را از حمله به سوی غرب منصرف نمایند و ماشین جنگی او را به سمت اتحاد شوروی سوق دهند. این فرصت‌طلبی دولت‌های اروپای غربی موجب شد که همهٔ تلاش‌های کشور شوراها

در نهایت بی حاصل بماند. با عقد پیمان کشورهای متحد (آلمان، ژاپن و ایتالیا) به نام اتحاد علیه کمینترن، و امضای پیمان مونیخ توسط انگلستان و فرانسه و پیشکش کردن چکسلواکی به هیتلر، دیگر حمله به شوروی به تهدیدی قطعی تبدیل شد. رهبران شوروی تنها توانستند با امضای قرارداد مولوتوف - ریبین تروپ برای تجهیز کشور اندکی زمان بخرند.

نقل قولی از رومن رولان به کلی جدامانده از زمینه اصلی اش، در میان بعضی از روشنفکران ایرانی ورد زبان شده است: «آن که در جوانی انقلابی نیست قلب ندارد، و آن که در سالخوردگی هنوز انقلابی مانده، مغز ندارد.» اظهار نظرهای او در این مصاحبه، اثباتی است بر نادرستی عمومیت این نظر. رومن رولان در زمان این مصاحبه هفتاد ساله است و از گفته هایش در اینجا پیداست که با گذشت سال ها، اعتقاد و علاقه اش به انقلاب اکتبر و کشور شوراهای روز به روز قوی تر شده است.

نظرات قاطعی که رولان در باب دیالکتیک میان جنگ و صلح مطرح می کند، نشانگر شخصیت کاملاً متفاوتی است از آنچه که برخی از او، به عنوان روشنفکری احساساتی، رقیق القلب و پاسیفیست ترسیم می کنند. او از استالین، رهبر اتحاد شوروی، در مورد تلاش برای امضای قرارداد عدم تجاوز با فرانسه امپریالیست توضیح می خواهد و به درستی معتقد است: «... صلح طلبی صرف در بعضی موارد به معنای تسلیم در مقابل فاشیسم است، که خود موجب تشدید جنگ می شود.» جمله ای که با نگاهی به آنچه امروز در اوکراین می گذرد، طنین آن را هرچه قدرتمندتر می شود احساس کرد.

مطالب مطرح شده در این مصاحبه، با توجه به وضعیت کنونی جهان، اعتباری بیش از پیش می یابد. رهبر شوروی که قدرت گرفتن فاشیسم و احتمال وقوع جنگ را حتمی می بیند در مورد موضع کارگران و کمونیست های فرانسه به درستی خطاب به رومن رولان نماینده روشنفکران انقلابی فرانسه می گوید: «البته این به این معنا نیست که اگر علی رغم تمام تلاش های کمونیست ها، جنگ به فرانسه تحمیل شد، آنها باید خود را از جنگ کنار بکشند و در کار کارخانه ها اخلال نمایند.» این همان فرانسه ای است که استالین از آن به عنوان دموکراسی بورژوازی امپریالیست نام می برد. در جای دیگر استالین به تجربه بلشویک ها در زمان وقوع جنگ میان دولت های بورژوا. امپریالیست روسیه تزاری و ژاپن اشاره می کند: «ما بلشویک ها هر چند مخالف جنگ و موافق سقوط حکومت تزاری بودیم، هرگز اسلحه را کنار نگذاشتیم. از خرابکاری در کارخانه ها حمایت نکرده و جنگ را تحریم نکردیم. برعکس زمانی که جنگ غیر قابل اجتناب بود، به ارتش رفتیم.»

**استالین:** بسیار از گفتگو با بزرگ‌ترین نویسندهٔ دنیا خوشوقتم.

**رولان:** متأسفانه سلامتی من اجازه نداد که زودتر موفق به دیدار این جهان عظیم نوشوم. جهانی که موجب افتخار و همین‌طور منبع امیدهای ماست. با اجازهٔ شما می‌خواهم از دو نقش مختلف خود، یکی به عنوان دوستی قدیمی و طرفدار اتحاد جماهیر شوروی، و دیگری شاهدهی از غرب که مورد اعتماد جوانان و هواداران [شوروی] در فرانسه است، سخن بگویم. شما باید بدانید که اتحاد جماهیر شوروی در دیدگاه هزاران نفر در غرب، نمایندهٔ چیست. اطلاع آنان در مورد شوروی بسیار پراکنده است. اما آنها امیدهای خود، ایده‌آل‌های خود را در آن تجسم می‌بخشند، ایده‌هایی که اغلب متفاوت و گاه با یکدیگر متناقض‌اند. در شرایط اقتصادی به شدت بد فعلی، و بحران اخلاقی، آنها از اتحاد شوروی انتظار رهبری، ارائهٔ رهنمود، و دریافت پاسخی برای دودلی‌های خود دارند.

واضح است که پاسخ‌گویی به همهٔ این نیازها امری ناممکن است. تکالیف عظیمی در پیش پای اتحاد جماهیر شوروی قرار دارد. سازندگی و [تقویت] نیروی دفاعی، که همه چیز را باید به آنها اختصاص داد: بهترین رهنمود، ارائهٔ خود این کشور به عنوان نمونه و نشان دادن راه، از طریق فعالیت‌های آن است. اما نمی‌توان مسئولیت عظیمی را که شرایط فعلی جهان بر عهدهٔ این کشور گذاشته است، نادیده گرفت. برای حمایت از توده‌های مردم دیگر کشورها که به این کشور اعتقاد دارند، از جهتی معین قبول این مسئولیت «اجباری» است. تنها نقل قول از این گفتهٔ معروف بتهون‌کوه: «ای انسان، خود به یاری خود برخیز!» کافی نیست. آنها نیاز به کمک و توصیه دارند.

حال برای انجام درست و مؤثر این امر، باید خلیقیات و ایدئولوژی هر کشور را به حساب آورد. من اینجا تنها از جانب فرانسه سخن می‌گویم. فقدان آگاهی از ایدئولوژی و سرشت [هر کشور]، منجر به سوء تفاهم شدیدی شده و می‌شود. نمی‌توان از عموم مردم و یا حتی از طرفداران [اتحاد شوروی] در فرانسه، توقع درک این «دیالکتیک» اندیشه را داشت. چیزی که در میان مردم شوروی تبدیل به طبیعت دوم شده است. مردم فرانسه به استدلال منطقی انتزاعی بر روی خط مستقیم عادت دارند. تفکر آنها بیشتر قیاسی است تا تجربی. برای غلبه بر این طبیعت، باید آن را کاملاً درک کرد. آنها مردمانی هستند با این تفکر که عادت به استدلال دارند. برای هر عمل همیشه باید برای آنها دلیلی ارائه شود.

به اعتقاد من، اتحاد جماهیر شوروی در سیاست‌هایش جهت اقدامات معینی، چندان توجهی به ارائه دلایل به دوستان خارجی خود ندارد. اما این به معنای عدم وجود دلایل درست

و قانع کننده نیست. اما به نظر من این عدم توجه، اشتباهی عظیم است، زیرا که می‌تواند منجر به تفاسیر غلط و یا جعل عمدی از حقایق مشخصی گردد. این روش، موجب پراکندن تخم بدبینی در میان هزاران هوادار اتحاد شوروی می‌شود. اخیراً من این سرگشتگی را در میان بسیاری از انسان‌های نیک فرانسوی شاهد بودم، و به همین دلیل آن را برای شما ذکر می‌کنم. شما به ما می‌گویید، نقش ما روشنفکران و هواداران این است که این اقدامات را توضیح دهیم. اما برای این کار، ما آمادگی لازم نداریم، و مهم‌ترین دلیل آن، خود، اطلاعات ناچیز ما از رویدادهاست: ما وسایل لازم برای درک و تشریح این وقایع در اختیار نداریم.

به نظر من می‌رسد که باید در غرب اداره‌ای برای روشنگری تأسیس شود، چیزی شبیه وُکس (انجمن دوستی اتحاد شوروی در کشورهای جهان) البته با خصلتی سیاسی‌تر، وگرنه سوء تفاهم‌ها انباشته شده و با توجه به نبود هیچ ارگان معتبری از اتحاد شوروی، هیچ‌کس دغدغه‌ای برای رفع آنها احساس نمی‌کند. ممکن است معتقد باشیم که به مرور زمان این کج فهمی‌ها از میان خواهند رفت، اما این چنین نیست، چراکه آنها فشرده‌تری می‌شوند و بایستی از همان ابتدا به رفع آنها اقدام کرد، مثال‌هایی از این موارد را ذکر می‌کنم:

- دولت اتحاد شوروی در اعمال حاکمیت خود، تصمیماتی در مورد میزان محکومیت، نحوهٔ قضاوت در محاکمات، و یا اصلاح قوانین کیفری اتخاذ می‌کند. در بعضی موارد، مسائل مورد دعوی و یا افراد درگیر در این محاکمات مورد توجه اذهان عموم قرار می‌گیرند و به دلایل گوناگون، خارجی‌ها بر روی این موارد حساس می‌شوند. می‌توان به راحتی از بروز مشکلات اجتناب کرد. چرا این گونه عمل نمی‌شود؟

- شما در تنبیه سخت عوامل توطئه‌ای که موجب قتل کیروف شد، محق بودید. اما به موازات سرکوب توطئه‌کنندگان، اجازه بدهید که افکار عمومی اروپا و جهان از نقش تعیین‌کنندهٔ محکومین آگاه شوند. شما ویکتور سرژ را برای سه سال به اورنبرگ فرستادید. این از اهمیت کمتری برخوردار بود. ولی چرا اجازه دادید، شایعات این چنینی در افکار عمومی اروپائیان، این همه مدت، یعنی حدود دو سال رواج یابد؟ سرژ نویسنده‌ای صاحب نام در میان فرانسه‌زبان‌هاست. شخصاً او را نمی‌شناسم، ولی با خیلی از دوستانش دوست هستم. آنها مرا در مورد تبعید او به اورنبرگ و رفتاری که با او شد، سؤال پیچ کردند. من مطمئنم که شما برای رفتارتان دلایل جدی داشته‌اید، اما چرا از همان آغاز این دلایل را در معرض افکار عمومی فرانسه که مدعی بی‌گناهی اوست، قرار ندادید؟ در کشوری با پیشینهٔ مواردی تاریخی چون کالاس و دریفوس خطرناک است بگذاریم تا فردی محکوم،

در مرکز جنبش اعتراضی عمومی قرار گیرد.

- و اما یک مسأله دیگر با ماهیتی کاملاً متفاوت: و آن دربارهٔ قانونی است که دولت شوراهای در مورد مجازات کودکان بالای دوازده سال گذرانده است. متن قانون کاملاً اعلام نشده، که اگر شده بود عکس‌العمل‌های شدیدی را موجب می‌شد. به نظر می‌رسد مجازات اعدام برای این بچه‌ها معلق شده است. من به خوبی درک می‌کنم که لازم است که با القای ترس در میان کسانی که قانوناً مسئولیت اعمال‌شان را ندارند و آنها که از این امر سوءاستفاده می‌کنند، جنایات آنها را متوقف کرد. اما افکار عمومی این امر را نمی‌فهمد، آنها فقط تهدید را می‌بینند و اینکه این قانون به قضات اجازه می‌دهد که به میل خود از آن استفاده کنند. این امر عامل جنبش اعتراضی وسیعی شده است و لازم است به سرعت با آن برخورد کرد.

- در پایان به مسئلهٔ سوءتفاهمی که به دلیل جنگ و برخورد با آن ایجاد شده است می‌رسیم. به نظر من این مسأله باید خیلی زودتر در فرانسه مورد مطالعه قرار می‌گرفت. سال‌ها پیش من با باربوس و دیگر دوستان کمونیستم دربارهٔ خطرات کارزار نامشروط در مورد جنگ صحبت کرده بودم. به نظر من لازم است تا موارد مختلف مربوط به جنگ، جداگانه مورد بررسی قرار گیرد و برای هر کدام موضعی مناسب اتخاذ شود. بنا به فهم من اتحاد شوروی به صلح نیاز دارد و به دنبال آن است، ولی این خواسته را نباید به حساب صلح‌طلبی کامل گذاشت، چرا که صلح‌طلبی صرف در بعضی موارد به معنای تسلیم در مقابل فاشیسم است، که خود موجب تشدید جنگ می‌شود. در این ارتباط من با جهت‌گیری‌های جنبش ضد جنگ و فاشیسم ارائه شده در کنفرانس بین‌المللی آمستردام (۱۹۳۲)، موافق نیستم. چرا که در قطعنامهٔ آن نیز ابهاماتی وجود دارد، و تردیدهایی را در انتخاب تاکتیک‌های ضد جنگ ایجاد کرده است؛ هم اکنون نه فقط صلح‌طلبان فرانسوی بلکه حتی خیلی از دوستان اتحاد شوروی با روحیات سوسیالیستی و یا نزدیک به کمونیسم در این موضوع سردرگم شده‌اند. آنها منتقد اتحاد نظامی بین اتحاد شوروی و دموکراسی امپریالیستی فرانسه‌اند.

این‌ها موجب سردرگمی فکری می‌شود. این موضوع یکی از مهم‌ترین مسائل دیالکتیک و تاکتیک‌های انقلابی است که بایستی با کمال صراحت، شفاف سازی شود.

این‌ها عمده‌گفتنی‌های من بود و از اطالۀ کلام عذر می‌خواهم.

استالین: نه، نه! من از شنیدن سخنان شما خوشحالم و تماماً در خدمت شما هستم. حال

اگر اجازه بدهید، به تک تک موارد پاسخ دهم.

از همه مهمتر، به مسأله جنگ بپردازم. تحت چه شرایطی ما قرارداد با فرانسه را در زمینه کمک متقابل امضا کردیم؟ امروزه در اروپا و جهان سرمایه داری، دو نظام حکومتی به وجود آمده است: دولت‌های فاشیست که در آنها هر پدیده زنده‌ای و از جمله طبقه کارگر و اندیشه‌اش به طور فیزیکی در معرض سرکوب است و کسی نمی‌تواند نفس بکشد. و نظام دیگر حکومت‌های بورژوادموکراتیک بازمانده از دوران قدیم هستند. این‌ها هم در پی سرکوب جنبش‌های کارگری، اما به روش‌های دیگری هستند: آنها هنوز دارای مجلس قانون‌گذاری، مطبوعات آزاد، احزاب قانونی و... هستند.

درست است که این دموکراسی‌ها هم آزادی را محدود می‌کنند، اما هنوز در آنها درجه‌ای از آزادی و جایی برای نفس کشیدن وجود دارد. نبردی میان این دو نظام در صحنه بین‌المللی وجود دارد و می‌بینیم که این نبرد روزبه‌روز سخت‌تر می‌شود. این شرایط سؤالی را مطرح می‌کند: آیا حکومت کارگران باید بی‌طرف بماند و به هیچ وجه وارد این برخورد نشود؟ خیر! باید درگیر شود، چرا که بی‌طرفی پیروزی فاشیست‌ها را آسان‌تر می‌کند و پیروزی فاشیست‌ها، تهدیدی است برای اتحاد شوروی و به تبع آن برای طبقه کارگر جهانی.

حال اگر قبول کنیم که اتحاد شوروی بایستی درگیر شود، این درگیری باید به نفع کدام طرف باشد؟ طبیعتاً به نفع کشورهای بورژوادموکرات که قصد از بین بردن صلح را ندارند. از این رو اتحاد شوروی علاقمند است که فرانسه در مقابل حملات احتمالی حکومت‌های متجاوز فاشیست، به خوبی مسلح شود. به این ترتیب ما خود به صحنه جنگ فاشیسم و ضد فاشیسم، تجاوزگری و ضد آن وارد شده و کفه نیروهای ضد فاشیسم را سنگین‌تر می‌کنیم. این اساس موافقتنامه ما با فرانسه است. من از نقطه نظر اتحاد شوروی به عنوان یک حکومت صحبت می‌کنم ولی آیا این به این معنی است که حزب کمونیست فرانسه هم باید در مسأله جنگ همین موضع را بگیرد؟ فکر نمی‌کنم! در فرانسه آنها در قدرت نیستند و سرمایه‌داران و امپریالیست‌ها در قدرت‌اند و حزب کمونیست فرانسه فقط یک گروه کوچک مخالف است. آیا تضمینی وجود دارد که دولت بورژوازی فرانسه ارتش را علیه طبقه کارگر فرانسه به کار نبرد؟ مطمئناً نه.

بی‌طرفی پیروزی فاشیست‌ها را آسان‌تر می‌کند و پیروزی فاشیست‌ها، تهدیدی است برای اتحاد شوروی و به تبع آن برای طبقه کارگر جهانی. حال اگر قبول کنیم که اتحاد شوروی بایستی درگیر شود، این درگیری باید به نفع کدام طرف باشد؟ طبیعتاً به نفع کشورهای بورژوادموکرات که قصد از بین بردن صلح را ندارند.

واضح است که موضع حزب کمونیست در فرانسه نمی‌تواند همسان حزب کمونیست اتحاد شوروی که در قدرت قرار دارد، باشد. اگر علی‌رغم تمام تلاش‌های کمونیست‌ها، جنگ به فرانسه تحمیل شد، آنها نباید خود را از جنگ کنار بکشند و در کار کارخانه‌ها اخلال نمایند.

اتحاد شوروی با فرانسه توافقی برای کمک متقابل در برابر متجاوز و حمله خارجی دارد. و این موافقت‌نامه به هیچ عنوان نمی‌تواند عدم استفاده دولت فرانسه از ارتش علیه طبقه کارگر فرانسه را تضمین کند.

همانطور که می‌بینید وضعیت حزب کمونیست در اتحاد شوروی مانند حزب کمونیست در فرانسه نیست، واضح است که موضع حزب

کمونیست در فرانسه نمی‌تواند همسان حزب کمونیست اتحاد شوروی که در قدرت قرار دارد، باشد. به همین دلیل معتقدم که هسته اصلی موضعگیری حزب کمونیست فرانسه بایستی همان موضع قبل از توافق باشد. البته این به این معنا نیست که اگر علی‌رغم تمام تلاش‌های کمونیست‌ها، جنگ به فرانسه تحمیل شد، آنها باید خود را از جنگ کنار بکشند و در کار کارخانه‌ها اخلال نمایند.

ما بلشویک‌ها هرچند مخالف جنگ و موافق سقوط حکومت تزاری بودیم، هرگز اسلحه را کنار نگذاشتیم. از خرابکاری در کارخانه‌ها حمایت نکرده و جنگ را تحریم نکردیم. برعکس زمانی که جنگ غیرقابل اجتناب بود، به ارتش رفتیم و تیراندازی و استفاده از اسلحه را یاد گرفتیم و بعدها این اسلحه را به سمت دشمنان طبقاتی خود نشانه گرفتیم.

این سؤال مطرح است که آیا اتحاد شوروی مجاز به عقد پیمان با دولت‌های بورژوازی است یا خیر؟ در زمان حیات لنین و به ابتکار او، پاسخ به این سؤال مثبت بود. آن زمان تروتسکی هم موافق بزرگ این راه حل بود، هرچند که ظاهراً اکنون موافقت خود را به یاد نمی‌آورد...

شما گفتید که ما باید دوستان مان را در غرب راهنمایی کنیم. ما از به عهده گرفتن چنین وظیفه‌ای معذوریم. چرا که تعیین خط مشی برای کسانی که در محیط دیگری و تحت شرایط کاملاً متفاوتی زندگی می‌کنند، کار دشواری است. هر کشوری شرایط خاص خود را دارد، و اعتقاد به رهبری این مردم از مسکو، از جانب ما ادعای جسورانه‌ای است. ما خود را به راهنمایی‌های کلی محدود می‌کنیم، در غیر این صورت مسئولیتی را به عهده گرفته‌ایم که از عهده آن بر نمی‌آییم. ما تجربه رهبری مردم از خارج را داریم. قبل از جنگ [اول جهانی]، و یا بهتر بگویم در آغاز قرن، سوسیال دموکراسی آلمان، هسته اصلی انترناسیونالیسم سوسیال دموکراسی بود. و ما روس‌ها پیرو آن بودیم. آن زمان آنها سعی می‌کردند ما را رهبری کنند، و

اگر ما رهبری آنها را پذیرفته بودیم حزب بلشویک و انقلاب ۱۹۰۵ و به تبع آن انقلاب ۱۹۱۷ را نداشتیم. طبقه کارگر هر کشوری بایستی رهبران کمونیست خود را داشته باشد. در غیر این صورت امکان رهبری وجود ندارد.

مطمئناً اگر دوستان ما در غرب از دلایل اقدامات دولت شوروی اطلاع کمی دارند و اغلب نمی‌دانند پاسخ دشمنان ما را چگونه بدهند، بیانگر این است که دوستان ما نمی‌دانند چگونه خود را از لحاظ فکری بهتر از دشمن خود مسلح کنند. این البته به این معنا هم هست که ما دوستان ما را خوب تجهیز نکرده‌ایم. ما در جبران این ضعف خواهیم کوشید.

گفتید که دشمنان ما شایعات و تهمت‌های احمقانه زیادی در مورد مردم شوروی پخش می‌کنند، بدون اینکه ما در مقابل آنها عکس‌العملی نشان دهیم. این درست است.

همه نوع خزعبلات و شایعه توسط دشمنان اتحاد شوروی اختراع می‌شود. مواقعی پیش می‌آید که ما از تکذیب آنها هم شرم داریم، چرا که بسیار پوچ و افسانه‌وار هستند. برای مثال نوشتند من با ارتش سرخ به وروشیلوف حمله کردم و او را کشتم و شش ماه بعد فراموش کردند و نوشتند که وروشیلوف با ارتش سرخ به من حمله کرد و من را کشت، و چند وقت بعد اضافه کردند که من و وروشیلوف به توافق رسیده‌ایم. آیا دلیلی برای تکذیب این قبیل اخبار وجود دارد؟

**رولان:** اما دقیقاً فقدان هیچ‌گونه توضیح و تکذیبی دشمنان را ترغیب می‌کند و پخش شایعاتی از این دست را تسهیل می‌کند.

**استالین:** ممکن است حق با شما باشد. مطمئناً ما می‌توانستیم علیه این هیاهوها فعال‌تر مبارزه کنیم.

حال اجازه دهید در مورد قانون مجازات کودکان از سن ۱۲ سال توضیح دهم: این قانون محتوایی کاملاً تربیتی دارد. ما قصد داشتیم که هم بچه‌های خلافکار (عضو باندها) و مخصوصاً سازمان‌دهندگان این باندها در میان کودکان را بترسانیم. باید بدانیم، در مدارس ما، دختران و پسران ۱۲-۱۳ ساله عضو این باندها، به دنبال کشاندن دانش‌آموزان خوب و نخبه و یا کارگران گروه ضربت به فساد هستند. در بعضی موارد این گروه‌ها دختران را به خانه‌های فساد می‌کشند: آنها را وادار به نوشیدن الکل می‌کنند و از آنها فاحشه می‌سازند. در مواردی بچه‌هایی که خوب درس می‌خوانند و شاگردان درخشانی هستند توسط این باندها کشته و یا زخمی شده‌اند و یا به روشی مرعوب شده‌اند.

[برای ما] روشن شده است که این گروه‌های کم سن و سال خلافکار، توسط خلافکاران بزرگ‌تر سازماندهی و رهبری می‌شوند. بدیهی است که حکومت شوروی نمی‌توانست از این

جنايات چشم پوشی کند. این قانون منتشر شد تا این خلافکاران بزرگسال را بترساند و سازمان‌های آنها را از هم بپاشد و از کودکان در مقابل آنها حمایت کند. هم‌زمان یک قانون دیگر، خرید و فروش، و تملک چاقوها و خنجرهای فنلاندی را ممنوع کرده است.

**رومن رولان:** چرا این حقایق را منتشر نمی‌کنید، تا به این ترتیب دلیل تصویب این قانون بهتر فهمیده شود؟

**استالین:** قضیه به این سادگی که شما فکر می‌کنید نیست. در شوروی هنوز افراد فاسد، پلیس، مقامات تزاری و کودکان و وابستگان‌شان زیادند. این مردم عادت به کارکردن ندارند؛ زخم خورده‌اند و نامزد مناسبی برای ارتکاب انواع جرایم هستند. ما نگرانیم که با توجه به شیوه عادی زندگی این عناصر، انتشار گزارش خلافتاری‌ها و جنایات باندهای جوانان، تأثیری مسری داشته باشد و آنها را به سوی خلاف‌های مشابه سوق دهد.

علاوه بر این ما نمی‌توانستیم بطور علنی اعلام کنیم که این قانون هدف پیشگیرانه و تربیتی دارد که عناصر خلافکار را بترساند، چرا که در این صورت، قاطعیت قانون در چشم جنایتکاران ساقط می‌شد.

**رولان:** بله درست است.

**استالین:** باید اضافه کنم که تاکنون حتی یک مورد از کودکان، به اشد مجازات مذکور در این قانون محکوم نشده و امیدوارم که در آینده نیز چنین موردی پیش نیاید.

پرسیدید چرا تروریست‌ها را علنی محاکمه نمی‌کنیم؟ مثال ترور کیروف را در نظر بگیرید. شاید در این مورد از آنجا که کیروف مرد بزرگی بود، ما تحت تأثیر نفرت ناشی از این جنایت عمل کردیم. قاتلین کیروف شنیع‌ترین جنایت را مرتکب شده بودند و ما نمی‌توانستیم جنبه احساسی این جنایت را در نظر نگیریم. درحقیقت صد نفری که ما اعدام کردیم از دیدگاه قانونی، ارتباط مستقیمی با قاتلین کیروف نداشتند. اما از لهستان، آلمان و فنلاند توسط دشمنان ما فرستاده شده بودند، همه مسلح بودند و موظف بودند علیه رهبران اتحاد شوروی اقدامات تروریستی انجام دهند که یکی از آنها رفیق کیروف بود. این صد نفر روس‌گارد سفید حتی به فکر انکار مقاصد تروریستی خود در مقابل دادگاه نظامی نیفتادند. خیلی از آنها می‌گفتند: «می‌خواستیم و هنوز هم می‌خواهیم که رهبران شوروی را از بین ببریم، با شما حرفی نداریم، اگر می‌خواهید شما را نکشیم، ما را اعدام کنید».

به نظر می‌رسد که بررسی جنایات این آقایان در یک دادگاه علنی و با کمک وکیل مدافع، لطف زیادی به آنهاست. ما می‌دانستیم که بعد از قتل شنیع کیروف، جنایتکاران تروریست

سعی خواهند کرد، نقشه شوم خود را در مورد دیگر رهبران نیز اجرا کنند. به خاطر جلوگیری از این امر، وظیفه نامطبوع اعدام آنها را به عهده گرفتیم. این منطق قدرت است. در چنین مواردی قدرت باید قوی، محکم و نترس باشد، در غیر این صورت به عنوان قدرت پذیرفته نخواهد شد.

کموناردهای فرانسوی این امر را درک نکردند: آنها خیلی نرم و منعطف بودند و مارکس به همین دلیل آنها را سرزنش می‌کند و به همین دلیل شکست خوردند و بورژوازی فرانسه به آنها رحم نکرد. این برای ما درسی بود.

بعد از اجرای مجازات اعدام در ماجرای قتل کیروف، نمی‌خواستیم آن را در مورد دیگری به کار ببریم، اما متأسفانه این فقط به ما مربوط نمی‌شود. باید در نظر بگیرید که نه فقط در غرب، بلکه در اتحاد شوروی هم دوستانی داریم و در حالی که دوستان ما در غرب ما را به مدارا در مقابل دشمنان ترغیب می‌کنند، دوستان ما در شوروی از ما قاطعیت طلب می‌کنند و مثلاً می‌خواهند که کامنوف و زینوویف را اعدام کنیم. چرا که قاتلین کیروف از آنها الهام گرفته‌اند. از این نکته نیز نمی‌توان صرف‌نظر کرد.

توجه شما را نیز به این نکته جلب می‌کنم که کارگران در غرب، روزی هشت تا دوازده ساعت کار می‌کنند. آنها زن و بچه دارند و باید زندگی آنها را تأمین کنند و وقتی برای کتاب خواندن ندارند تا از آنها روش‌های زندگی بیاموزند. [اما] آنها اعتقاد چندانی هم به این کتاب‌ها ندارند، چرا که می‌دانند نویسندگان بورژوا فریب‌شان می‌دهند. به همین دلیل است که فقط به واقعیات باور دارند، فقط به واقعیاتی که به چشم خودشان می‌بینند و با دستان‌شان لمس می‌کنند.

این کارگران حالا می‌بینند که در شرق اروپا حکومت جدیدی به وجود آمده است: «دولت کارگران و دهقانان» که در آن جایی برای سرمایه‌دار و فئودال نیست. کارگران حاکم‌اند و زحمتکش‌شان از احترامی بی‌سابقه برخوردارند. از این رو کارگران نتیجه می‌گیرند: «پس می‌توان بدون استثمارگران زندگی کرد و پیروزی سوسیالیسم کاملاً ممکن است.» این واقعیت یعنی صرف وجود اتحاد شوروی، برای دمیدن روحیه انقلابی در میان کارگران همه کشورهای دنیا بسیار حیاتی است. بورژوازی همه کشورهای هم این را می‌دانند و به همین خاطر قلباً از اتحاد شوروی متنفرند.

دقیقاً به خاطر همین است که بورژوازی در غرب بی‌وقفه در آرزوی مرگ رهبران شوروی است و باندهای تروریستی را سازمان می‌دهند و بی‌هیچ مضايقه‌ای از لهستان و آلمان و

فنلاند، پول و تجهیزات به شوروی می‌فرستند.

اخیراً در همین جا، در کرملین ما عناصر تروریستی را در بین خودمان کشف کردیم. زنان کتابداری هستند که به خانه رفقای مسئول ما در کرملین می‌روند تا کتابخانه‌های آنها را منظم کنند. متوجه شدیم که بعضی از این کتابداران، جهت عملیات تروریستی به خدمت دشمنان ما درآمده‌اند. باید بگویم که بیشتر این زنان، بازمانده طبقات بورژوا و فئودال هستند، طبقاتی که قبلاً حکومت می‌کردند و امروزه درهم کوبیده شده‌اند. این زن‌ها با خودشان سم حمل می‌کردند و قصد مسموم کردن رفقای ما را داشتند، البته آنها را دستگیر کردیم. اعدام‌شان نکردیم، ولی ایزوله‌شان کردیم. این شاهد دیگری بر وحشیگری دشمنان ماست و اینکه مردم ما بایستی گوش به زنگ باشند.

می‌بینید که بورژوازی وحشیانه علیه اتحاد شوروی می‌جنگد و بعد در مطبوعات‌شان علیه وحشیگری مردم شوروی فریاد می‌زنند. از یک طرف برای ما تروریست و قاتل و جانی می‌فرستند و از طرف دیگر درباره رفتارهای غیرانسانی بلشویک‌ها خوارها مطلب می‌نویسند.

درباره ویکتور سرژ، چون او را نمی‌شناسم الان نمی‌توانم اطلاعی به شما بدهم.

**رولان:** شنیده‌ام که به جرم تروتسکیست بودن، محکوم شده است.

**استالین:** بله حالا به یاد آوردم، او تنها تروتسکیست نبود، فرد شریر و خیانتکاری بود. سعی کرد دولت شوروی را سرنگون کند، ولی موفق نشد. در ارتباط با او، تروتسکیست‌ها بحثی را درکنگره دفاع از فرهنگ در پاریس به راه انداختند. ویکتور سرژ الان آزاد شده و در اورنبرگ بسر می‌برد و فکر می‌کنم آنجا را دوست دارد. او مطلقاً شکنجه نشده است و همه این حرف‌ها مزخرف‌اند. ما به او نیازی نداریم و می‌توانیم اجازه دهیم هر وقت به هر جای اروپا که می‌خواهد برود.

**رولان:** به من گفته‌اند اورنبرگ منطقه‌ای

بیابانی است.

**استالین:** نه، شهر قشنگی است. من هم

چهار سال تبعید در بیابان در ناحیه توروخان بوده‌ام، در سرمای منهای پنجاه یا شصت درجه... خب که چی؟ من تاب آوردم!

**رولان:** می‌خواستم اشاره کوتاهی داشته

ارزشمندترین و مهم‌ترین سرمایه در جهان، انسان‌ها هستند. انسان نوین و فرهنگ نوین حاصل از او، هیچ چیز بهتر از ارائه راه‌های انسان‌گرایی پرولتاریایی که ثمره قدرت روح بشری است، نمی‌تواند روح جهان را برای رسیدن به اهداف انقلابی تسخیر کند.

باشم در مورد موضوعی که برای ما روشنفکران در غرب و به خصوص خودم، اهمیت خاصی دارد. اشاره‌ام به موضوع انسان‌گرایی نوینی است که شما مطرح کردید. اگر به خاطر داشته باشید در سخنرانی زیبای اخیر خود گفتید که ارزشمندترین و مهم‌ترین سرمایه در جهان، انسان‌ها هستند.

وظیفه ما آزادی فرد، توسعه توانایی‌ها، و نشان دادن عشق و احترام به کار در وجود اوست. امروز ما در حال خلق شرایط جدیدی برای زندگی هستیم و انسان کاملاً جدیدی در حال ظهور است.

انسان نوین و فرهنگ نوین حاصل از او. هیچ چیز بهتر از ارائه راه‌های انسان‌گرایی پرولتاریایی که ثمره قدرت روح بشری است، نمی‌تواند روح جهان را برای رسیدن به اهداف انقلابی تسخیر کند.

میراث مارکس و انگلس، دیدگاه روشنفکری، و غنای روحیه خلاقه و اکتشاف آن، کمتر از سایر جنبه‌ها در غرب شناخته شده است؛ در حالی که این‌ها بیشترین تأثیر را بر مردم فرهنگ‌های توسعه یافته‌ای چون ما دارد. خیلی خوشحالم که روشنفکران جوان ما اخیراً آشنایی عمیق‌تری با مارکسیسم را آغاز کرده‌اند. تا این اواخر استادان و تاریخ‌دانان سعی می‌کردند دکترین مارکس و انگلس را در سایه نگهداشته و آن را بی‌ارزش نشان دهند، ولی امروز جریان جدیدی حتی در دانشگاه‌های خیلی معروف در حال ظهور است. مجموعه‌ای از مقالات و مباحثات تحت عنوان «در پرتو مارکسیسم» به مدیریت پروفیسور والون در سوربن منتشر شده است. مضمون اصلی کتاب، نقش مارکسیسم در اندیشه علمی روز است. امیدوارم که چنین جنبشی توسعه پیدا کند. اگر ما پیام‌های مارکس و انگلس را به این شیوه ترویج و مردمی کنیم، عمیقاً بروی ایدئولوژی روشنفکران مان مؤثر خواهد بود.

**استالین:** هدف نهایی ما - مارکسیست‌ها - رهایی مردم از استثمار و ظلم است تا فرد به آزادی برسد. سرمایه‌داری مردم را در چنبره استثمار قرار داده، و فرد را از آزادی محروم می‌کند. تحت لوای سرمایه‌داری، مردمی اندک، فقط ثروتمندترین‌شان می‌توانند تا حدودی آزاد باشند، وگرنه اکثریت مردم در سرمایه‌داری نمی‌توانند از آزادی‌های فردی بهره‌مند شوند.

**رولان:** بله واضح است.

**استالین:** با پاره کردن زنجیرهای بهره‌کشی، ما فرد را آزاد می‌کنیم. همانطور که انگلس در آنتی‌دورینگ به وضوح بیان می‌کند، زمانی که کمونیسم زنجیرهای بهره‌کشی را پاره کند، با جهشی ما را از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی می‌رساند. وظیفه ما آزادی فرد، توسعه توانایی‌ها، و نشان دادن عشق و احترام به کار در وجود اوست. امروز ما در حال خلق شرایط

جدیدی برای زندگی هستیم و انسان کاملاً جدیدی در حال ظهور است. انسانی که عاشق کار است و به آن احترام می‌گذارد. ما از مردم تبیل و زیرکار دررو متفریم. در کارخانه‌ها، آنها را درگونی می‌اندازیم و با فرغون بیرون می‌بریم. احترام به کار، عشق به کار، کار خلاقانه و درخشان، مضمون حاکم بر زندگی ماست. کارگران برگزیده که قابل احترام و دوست داشتنی هستند، مرکز توجه زندگی و فرهنگ جدیدند.

**رولان:** (برمی‌خیزد) ممنون و ببخشید که بسیار وقت شما را گرفتم.

**استالین:** اصلاً حرفش را ننزید!

**رولان:** ممنون از اینکه به من فرصت گفتگو دادید.

**استالین:** تشکر شما مرا گنج می‌کند. معمولاً از کسانی تشکر می‌کنیم که از آنها انتظار خوبی نداریم، فکر می‌کردید شما را به درستی تحویل نگیرم؟

**رولان:** صادقانه بگویم که من به این همه تکریم عادت ندارم، هیچ جا شبیه مسکواز من استقبال نشده است.

**استالین:** شما فردا با گورکی قرار دارید؟

**رولان:** قرار گذاشتیم که گورکی به مسکو بیاید و با هم به کلبه تابستانی او برویم. و بعد هم شاید بتوانم اگر هنوز دعوت شما پابرجاست، به ویلای شما بیایم.

**استالین:** (با خنده) من ویلایی از آن خود ندارم، رهبران اتحاد شوروی، ویلایی متعلق به خود ندارند. این یکی از ویلاهای متعلق به دولت است. این دعوتی است از سوی حکومت شوراها یعنی مولوتوف، وروشیلوف، گاگانویچ و من. آنجا خیلی راحت خواهید بود. سروصدای قطار و ماشین وجود ندارد. می‌توانید به خوبی استراحت کنید. ویلا همیشه در اختیار شماست، بی‌آنکه نگران مزاحمت برای کسی باشید. روزی ام در فستیوال تربیت بدنی و فرهنگ شرکت می‌کنید؟

**رولان:** خیلی دلم می‌خواهد فرصتش را به من بدهید و اگر امکان داشته باشد، می‌خواستم در ویلای گورکی و یا ویلایی که پیشنهاد کردید، شما را دوباره ببینم و با هم صحبت کنیم.

**استالین:** خواهش می‌کنم، اگر شما بخواهید من کاملاً در خدمت‌م و با خوشحالی پیش شما خواهم آمد. حضور شما در فستیوال هم قطعی است.

رومن رولان: صلح‌طلبی صرف در بعضی موارد به معنای تسلیم در مقابل فاشیسم است، که خود موجب تشدید جنگ می‌شود.

## آرزو

نیکو سیاهکوهی

انگار نه انگار بازارمان میدان جنگ  
است و قیمت‌ها شمشیر به دست  
بالا می‌روند و بر سرمان فرود می‌آیند...

انگار نه انگار مردمانی  
از خواب دغدغه برخاسته‌اند  
و در کابوس زندگی واقعی فرو رفته‌اند....  
بفرمایید....  
لقمه‌ای نان و رویا بخورید  
و جرعه‌ای خیال

### گل خفته

سیاوش کسرای

برای شهدای جنگ / به مناسبت سوم خرداد،  
سالگرد آزادی خرمشهر ۱۳۶۰

در باغچه نبود  
در باغ و دشت نیز نشانش نیافتم  
در دره‌ها دویدم و در کوهپایه‌ها  
بر سینه‌های صخره و در سایه کمر  
بالای چشمه‌سار  
بر طرف جویبار  
جستم به هر سپیده‌دمانش، نیافتم  
آخر به شکوه نعره برآوردم ای بهار  
کو آن گلی که خاک تو را آب و رنگ ازوست  
بر من وزید خسته نسیمی غریب‌وار  
کای عاشق پریش  
گل رفته، خفته، هیس!  
بیدار باش و عطر نیازش نگاه دار!

دلم می‌خواهد جارویی به دست  
بگیرم و سطل آبی و دستمالی  
و خاک اندازی...  
از شمال ایران گردگیری کنم و  
جارو کنم تا جنوب...  
شیشه‌ها را دستمال بکشم  
برق بیندازم از شرق تا غرب...  
رودخانه‌ها را آب تازه بیندازم...  
دریاچه‌ها را لایروبی کنم...  
کویر را بتکانم  
کوه‌ها را مرتب کنم...  
بر تاقچه صخره‌ها گل بگذارم...  
بیشه و جنگل و باغ را آب بدهم  
و شاخه‌های خشک را در تنور بیندازم...  
برای آسمان، پیراهن ابری بدوزم...  
گیسوی گندم‌زار را بیافم...  
شیر گاوهای مراتع سبز را بدوشم...  
نان خوش‌عطر بپزم...  
و سفره‌ای پاکیزه پهن کنم...  
عسل سلان و پنیر ليقوان در بشقاب  
بگذارم و تخم‌مرغ تازه نیمرو کنم  
و تمام ایرانی‌ها را دعوت کنم به  
فنجانی آرامش و حبه قندی  
دل خوش....  
و یک صبح را آرام آغاز کنیم که

## برای روزنبرگ‌ها

هـ. ا. سایه

به مناسبت ۱۹ ژوئن ۱۹۵۳/۲۹ خرداد ۱۳۳۲، اعدام روزنبرگ‌ها

خبر کوتاه بود:	برای دشمنی با من
«اعدام شان کردند.»	برای دشمنی با تو
خروش دخترک برخاست	برای دشمنی با راستی
لبش لرزید	اعدام‌شان کردند
دو چشم خسته اش از اشک پر شد	و هنگامی که یاران
گریه را سرداد...	با سرود زندگی بر لب
و من با کوششی پر درد اشکم را نهان کردم.	به سوی مرگ می‌رفتند
- چرا اعدام شان کردند؟	امیدی آشنا می زد چو گل در چشم‌شان لبخند
- عزیزم دخترم!	به شوق زندگی آواز می‌خواندند
آنجا، شگفت‌انگیز دنیایی است:	و تا پایان به راه روشن خود با وفا ماندند.
دروغ و دشمنی فرمانروایی می‌کند آنجا	
طلا، این کیمیای خون انسان‌ها	عزیزم!
خدایی می‌کند آنجا	پاک کن از چهره اشکت را، زجا برخیز!
شگفت‌انگیز دنیایی که هم چون قرن‌های دور	تو در من زنده‌ای، من در تو، ما هرگز نمی‌میریم
هنوز از ننگ آزار سیاهان دامن آلوده‌ست.	من و تو با هزاران دگر
در آنجا حق و انسان	این راه را دنبال می‌گیریم
حرف‌هایی پوچ و بی‌بده‌ست	از آن ماست پیروزی
در آنجا رهزنی، آدمکشی، خونریزی آزادست	از آن ماست فردا با همه شادی و بهروزی
و دست و پای آزادی‌ست در زنجیر...	عزیزم!
عزیزم دخترم!	کار دنیا رو به آبادی‌ست
آنان	و هر لاله که از خون شهیدان می‌دمد امروز
	نوید روز آزادی‌ست.

## پابلو نرودا

جعفر کوش آبادی

به مناسبت ۱۳ جولای / ۲۲ تیر ماه ۱۹۰۴ زادروز پابلو نرودا

بر کاکل ماه

وقتی که می رقصد حریق نسترن ها

وقتی که آتش برمی افروزد گل سرخ

در خلوتی سرشار از عشق

زیبا چگوری های جنگل

عشق ترا در نغمه هاشان می سرایند: پابلو نرودا

وقتی که تدر، با خنجر برق

برگرده تاریکی شب می نشیند

آتشفشان باغ ها بر لوحه خاک

نام ترا با برگ گلگون می نویسد: پابلو نرودا

در شعرهایت، وقتی که شبیلی

زندان تنگ بویناکی ست

وقتی شبیلی در میان جنگل سبز «تموکو»

می لرزد از خشم

و سفره مردم، چنان

پس کوچه های پاسی از شب رفته خالی ست

با ما چنان نزدیک می گردی که گوئی

فرزند گیلان، شاعر ایران مائی: پابلو نرودا

وقتی که بوی خون مس در سرزمین سرخ گونت

می خواند از هر گوشه گرگان جهان را

و لاله می رویاند از قلب آکنده

یادآور ایران ما، این کشتی افتاده بر نفت

این شهر زندان های تاریک

با تیرباران های صدها چون آکنده است

وقتی که در اسپانیای نیلگون چهر

خون را به روی سنگفرش کوچه هایش می سرائی

وقتی که مرغ خسته آواز شبیلی

پر می کشد در کوچه های مه گرفته

و دانه های سرب دشمن در سحرگاه

گل می کند بر سینه عشق

پابلو نرودا شاعر این مرز و بومی

پابلو نرودا، فریاد پایای زمین در نبض فولاد

هر چند در ایران غمگین مثل شبیلی

هر اعتراضی را به زلفانش گل خون می نشانند

هر اعتراض کوچکی جرم بزرگی است

با این همه اما سرود آفتاب مردمی را

نسل جوان در کوچه با نت های خونین می نویسد

نسل جوان با ساز خونین می نوازد

## داد و ستد

محمد زُهری

بازار - خیلی خوب - می داند

سطح ترقی و تنزل را در ارزش کالا

همپای آن داد وُ ستد دارد

یا می خرد، یا می فروشد؛

بازار - هیچ اما - نمی داند

سطح ترقی و تنزل را در ارزش انسان؛

او خود خریده:

صد دو جین کار وطن را، رایگان

ده دو جین، ارزان

یک دو جین کار فرنگ و

چین و ماچین را، گران؛

باور نمی دارد که انسانی هم اینجا هست

- حتی به ظاهر هم تراز جنس های او -

نتوان خرید او را

با قیمت هفتاد خُم خسروی، هرگز!



# ضرورتِ تاریخیِ بدیلِ سوسیالیستی و مسئله گذار

شیگیر حسنی

## درآمد

با عروج جمهوری خلق چین تا سطح یک قدرت برتر جهانی و رشد مداوم و خیره‌کننده اقتصادی‌اش در سالیان متمادی، بحث‌های گوناگونی پیرامون چگونگی و علل این وضعیت و نیز فهم ماهیت مناسبات اقتصادی حاکم بر این کشور، در میان کارشناسان، اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و همچنین نیروهای مترقی جهان در گرفت که کماکان نیز به صورت زنده و پُر حرارتی جریان دارد: گروهی چین را همچون یک نیروی سرمایه‌داری نوظهور با نرخ انباشت بالای ناشی از استثمار فزاینده نیروی کار ارزیابی می‌کنند و برخی نیز مناسبات حاکم بر این کشور را با عباراتی نظیر «دیکتاتوری کمونیستی»، «سرمایه‌داری دولتی»، و «امپریالیسم نو» توصیف می‌نمایند و عده‌ای دیگر از نئولیبرالیسم به سبک چینی سخن می‌گویند؛ هر یک از این گرایشات، برای مستدل کردن ادعاهای خود به پاره‌ای از داده‌ها و آمارها استناد می‌کنند. اما پرداختن به این بحث از این منظر اهمیت می‌یابد که درک ماهیت مناسبات اقتصادی و اجتماعی حاکم بر پُر جمعیت‌ترین کشور جهان، بر سوگیری سیاسی و ارزیابی قطب‌بندی‌های در حال شکل‌گیری جهان معاصر تأثیری بنیادین دارد و حتی می‌تواند نیروهای سیاسی را به موضع‌گیری له یا علیه یکی از طرفین منازعه سوق دهد.

بنابراین لازم است تا ابتدا نسبت به تشریح آن دسته از مبانی تئوریکی که ارزیابی ما پیرامون وضعیت چین، حول آن سامان می‌یابد اقدام نموده و سپس در نوشتار دیگری به بررسی انضمامی موضوع بپردازیم.

## ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم تاریخی به مجموعه‌ای از آموزه‌های مارکسیستی اطلاق می‌گردد که مطابق با آن، روند تحولات تاریخی بر اساس دگرگونی شیوه‌های تولید و مبادله و نیز تقسیم‌بندی جوامع به طبقات متمایز و مبارزات میان این طبقات، درک و تبیین می‌شود. تفسیر ماتریالیستی از تاریخ به شکلی که مناسبات اقتصادی را به عنوان زیربنا و تاریخ گذشته - به استثنای دوران زندگی اشتراکی نخستین - را چونان تاریخ نبرد بر سر منافع اقتصادی میان طبقات متخاصم

اجتماعی درک، تبیین و نقد می‌کند، بخشی اساسی از دستگاه تئوریک مارکسیستی است. اما اتفاقاً همین قسمت اصلی از آموزه‌های مارکسیستی، یکی از مناقشه‌برانگیزترین اجزای مارکسیسم نیز هست: تاجایی که به رغم وجود مستندات متعدد در کلاسیک‌های مارکسیستی به منظور نشان دادن باور مارکس و انگلس به درک ماتریالیستی از تاریخ، تعدادی از گرایش‌ها «مارکسیستی» ماتریالیسم تاریخی به عنوان انحرافی بزرگ از بنیان‌های اندیشه‌های مارکس و درک دیالکتیکی وی از جهان تعبیر می‌کنند.

طبیعتاً در این نوشتار و با توجه به هدف آن، بنا نیست تا با ارجاع به این یا آن اثر و یا نقل قول از کلاسیک‌ها، ادعای دفاع مارکس از ماتریالیسم تاریخی را مستدل کنیم و یا حتی به دعوی مخالفان وی در این زمینه پردازیم، بلکه تنها به شرح ماتریالیسم تاریخی به عنوان مبنای تئوریکی خواهیم پرداخت که بر پایه آن، دیدگاه خود پیرامون چین معاصر را سامان داده‌ایم.

بر اساس درک ماتریالیستی از تاریخ، شالوده واقعی هر جامعه بر چگونگی تولید مادی و ساختار اقتصادی آن اجتماع سامان می‌یابد. بر پایه همین زیربنای عینی و در انطباق با آن است که اشکالی از روبناهای حقوقی و سیاسی و آگاهی اجتماعی مختص آن شیوه تولیدی ویژه پدید می‌آیند که به نوبه خود بر شالوده مادی پدیدآورنده این روبناها تأثیر می‌گذارند.

شیوه تولید، خود متشکل از دو مؤلفه نیروهای مولد و مناسبات تولیدی و در واقع جمع‌بست دیالکتیکی آنهاست. در حقیقت انسان در جریان تولید مادی، مواد طبیعی یا موضوع کار را بر اساس طرح و هدف از پیش تعیین شده‌ای، تغییر می‌دهد و برای اعمال این تغییرات، از وسایل و ابزارهای خاصی استفاده می‌کند. اما استفاده از این ابزارها و مواد طبیعی نیازمند به کارگرفتن نیرو، تجربه و دانش است و البته دانش و تجربه انسان نیز در جریان این فرآیند صیقل خورده و تکامل می‌یابند.

در حقیقت نیروهای مولد عبارتند از: موضوع کار؛ ابزار کار (ماشین‌آلات، ساختمان، وسائط نقلیه و...); علم و فن و نیروی کار و مهارت انسان و به بیان دیگر، مقوله نیروهای مولد بیان‌گر رابطه میان انسان با اشیاء و طبیعت و میزان چیرگی و تسلط بر آنهاست: هرچه نیروهای مولد پیشرفته‌تر و توسعه یافته‌تر باشند، بازده کار انسانی بیشتر و میزان کنترل انسان بر نیروهای طبیعی افزون‌تر است.

اما عنصر سازنده دیگر شیوه تولید، عبارت است از مقوله مناسبات تولیدی. از آنجایی که فعالیت انسانی برای تولید مادی اصولاً کاری اجتماعی است و تنها در درون اجتماع و با حضور و در رابطه با افراد متعدد به انجام می‌رسد، لذا چگونگی ارتباط و تعامل انسان‌ها

با یکدیگر، در فرآیند فعالیت تولید مادی آنان نیز حائز اهمیت است. در واقع، انسان‌ها در جریان تولید با یکدیگر وارد مناسبات ویژه‌ای می‌شوند که تنها در چارچوب همین مناسبات خاص، نیروهای مولد به کار می‌افتند و مسئله مرکزی در این مناسبات تولیدی چیزی نیست به جز موضوع مالکیت: در حقیقت این مسئله که مالکیت بر زمین، آب، کارخانه، مواد اولیه، ماشین‌آلات و ابزار تولید و مانند آنها چگونه است، موضوع کانونی مناسبات تولیدی یک جامعه را تشکیل می‌دهد. اما افزون بر مالکیت، عناصر دیگری نیز در مناسبات تولیدی مؤثرند که از جمله آنها می‌توان به نحوه توزیع و بهره‌گیری از ثمره فرآیند تولید، نقش گروه‌ها و طبقات اجتماعی در سازمان تولید و روابط آنان در جریان تولید اشاره نمود. بدیهی است که این عوامل خود به نوعی از شکل مالکیت به عنوان عنصر اصلی در مناسبات تولیدی ناشی می‌شوند: به عنوان نمونه می‌توان به این واقعیت اشاره نمود که در شکل مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید، رابطه میان افراد مشارکت‌کننده در فرآیند تولید، رابطه‌ای برابر میان گروه‌های مختلف و تعامل آنان نیز از سنخ همکاری و کمک متقابل خواهد بود اما انحصار مالکیت در دست عده معدودی از افراد یک جامعه، رابطه میان این افراد و سایرین را به شکل یک ارتباط نابرابر و سلطه‌جویانه در خواهد آورد و ارتباط میان اینان و دیگران نه از جنس همکاری که دارای خصلت بهره‌کشی خواهد بود. طبیعتاً در هر شکل ویژه از مالکیت، بهره‌گیری از محصول کار و چگونگی توزیع ثمره تولید نیز به نحوی متناسب با آن یا این شکل مالکیت خواهد بود. به طور خلاصه می‌توان گفت، اگر مقوله نیروهای مولد به رابطه میان انسان و طبیعت اشاره دارد، مقوله مناسبات تولیدی به چپستی و چگونگی روابط انسان‌ها در جریان تولید می‌پردازد که خود ریشه در اشکال گوناگون مالکیت بر ابزار تولید دارد و بدین نحو مسئله شکل مالکیت در مناسبات تولیدی به محور اصلی بدل می‌گردد و شیوه تولید نیز چیزی به جز رابطه دیالکتیکی دو مقوله نیروهای مولد و مناسبات تولیدی نیست.

### رابطه میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی

گفتیم که هر شیوه تولیدی، چارچوبی است که در درون آن نیروهای مولد و مناسبات تولیدی عمل می‌کنند و طبیعتاً حداقلی از تطابق و سازگاری میان این دو جزء بر سازنده شیوه تولیدی ضروری است تا تولید مادی در شکل و میزان مطلوب انجام پذیرد. اما می‌دانیم که انسان در فرآیند تولید نه فقط موضوع کار را دگرگون می‌کند بلکه با غنی‌تر شدن تجربیاتش، تکنیک و دانش خود را نیز تکامل می‌بخشد و از این طریق نیروهای مولد و از جمله ابزار کار

و ماشین‌آلات کاراتری را نیز پدید می‌آورد. اما هر زمان که رابطه میان انسان‌ها و یا طبقات اجتماعی، در مناسبات تولیدی به شکلی مفصل‌بندی شده باشد که امکان رشد بیشتر را از نیروهای مولد - خصوصاً در زمینه وسایل کار و ابزار تولید - سلب نماید، هماهنگی میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی جای خود را به ناهمسازی گسترش یابنده‌ای خواهد داد که سرچشمه تغییر در شیوه تولید است زیرا که چارچوب فعلی پاسخ‌گویی رشد و تحوّل نیروهای مولد نیست و لازم است تا این مناسبات که اکنون به مانعی در راه ارتقای نیروهای مولد بدل شده‌اند، متناسب با نیازهای جدید اصلاح شوند تا با سطح جدید رشد، تناسب یابند. بنابراین تحول دائمی و ناگزیر نیروهای مولد و به ویژه ابزار کار، تغییر در مناسبات تولیدی را الزام آور می‌سازد.

در حقیقت ما در اینجا با دیالکتیک وحدت و تضاد در چارچوب شیوه تولید مواجهیم: دو قطب سازنده شیوه تولید، یعنی نیروهای مولد و مناسبات تولید، در وحدت و تضاد توأمان هستند و این رابطه بدین شکل است که در هر دوران تاریخی معین، مناسبات تولیدی باید با نیروهای رشدیابنده مولد تطابق یابند، و تغییر مداوم در نیروهای مولد موجب درهم ریختگی این انطباق و پیدایش تضادی میان این دو مقوله خواهد شد که این تضاد تنها با شکستن مناسبات فعلی و جایگزینی با مناسبات جدید حل می‌گردد.

### نگاهی به گذار از صورت‌بندی‌های پیشین

در قرون وسطی، تولید در کارگاه‌های کوچک و بر پایه مالکیت شخصی کارگران در شهرها و برزراعت دهقانان خرده‌پا در روستاها استوار بود و ابزار تولید - زمین، ابزار زراعت، کارگاه‌ها و کارافزارها - همگی وسایل کار افراد جداگانه‌ای بودند که اکثراً به صورت انفرادی به کار گرفته می‌شدند و بدیهی است که حاصل تولید نیز اگرچه محدود و ناچیز بود اما به خود تولیدکنندگان مستقیم تعلق داشت: این وسایل تولید محدود نمی‌توانستند به نیروهای عظیم

مولد فرابرویند مگر آن که وسایل تولید منفرد به وسایل تولید اجتماعی تبدیل گردند و به صورت جمعی به کار گرفته شوند. بنابراین در کنار تولید کوچک منفرد، تولید اجتماعی در مقیاس بزرگ شکل گرفت و محصول هر دو شیوه تولید در کنار یکدیگر به بازار عرضه شدند: قاعدتاً سازماندهی تولید برنامه‌ریزی شده، موثرتر از تولید انفرادی بود



و فرآورده‌های مرغوب‌تری را با قیمت‌های مناسب‌تری به بازار عرضه می‌کرد و این رقابت نهایتاً ناکارآمدی شیوه تولید قبلی را در مقایسه با شیوه تولید سرمایه‌داری عیان ساخته و منجر به از میان رفتن آن گردید.

شیوه تولید سرمایه‌داری به عنوان شیوه مطلقاً غالب جهان امروزی، در فرآیند شکل‌گیری‌اش، با کشف نیروی بخار و اختراع ماشین‌آلات پیشرفته، تمرکز و توسعه تولید را با گذار از تولید دستی و کارگاهی، سامان داد: چرخ‌های نخ‌ریسی و کارگاه‌های کوچک بافندگی با ماشین‌های ریسندگی جدید و کارخانه‌های مدرن جایگزین شدند که این کارخانه‌ها به کار جمعی و هم‌زمان و هماهنگ صدها تن نیاز داشتند و این تجدید سازمان تولید، با امتیازات رسته‌ای فئودالی و وابستگی نیروی کار به زمین سازگار نبود: اگر در دوران پیشین دهقان خود پنبه می‌کاشت و از ریسیدن آن نخ فراهم نموده و پارچه و پوشاک تهیه می‌کرد و خود نیز مالک بلامنازع محصول نهایی کار خویش بود، اکنون پنبه حاصل کار وی به کارخانه‌ای می‌رفت که در مالکیت سرمایه‌دار بود فرآیند تبدیل آن به پارچه در مقیاسی کلان‌تر و با سرعتی بیشتر به واسطه ماشین‌آلات مدرن و توسط نیروی کار روزمزد انجام می‌گرفت.

اما دستیابی سرمایه‌دار به نیروی کاری که قادر باشد تا چرخ تولید کارخانه را به گردش درآورد در چارچوب مناسبات تولیدی فئودالی میسر نبود: نیروی کار تنها هنگامی می‌توانست در بازار ظاهر شود که مالک آن- کارگر- نیروی خویش را همچون کالایی برای فروش در بازار عرضه کند و طبیعتاً برای آن که بتواند نیروی کار خویش را بفروشد، باید آن را در اختیار داشته باشد و در حقیقت «مالک» وجود خود باشد: «او و صاحب پول یکدیگر را در بازار ملاقات می‌کنند و بر مبنایی برابر به عنوان صاحبان کالا [یکی نیروی کار و دیگری پول] با هم رابطه برقرار می‌کنند، تنها با این تفاوت که یکی خریدار است و دیگری فروشنده؛ بنابراین از دید قانون هر دو آنها با هم برابرند. برای تداوم چنین رابطه‌ای صاحب نیروی کار باید آن را همیشه برای دوره‌ای محدود به فروش برساند، زیرا اگر قرار باشد آن را کلاً یک بار و برای همیشه بفروشد، خود را می‌فروشد و خود را از انسانی آزاد به برده و از صاحب کالا [ی نیروی کار] به کالا تبدیل می‌کند.» (مارکس، ۱۳۹۴: ۱۹۱) بنابراین نخستین شرط برای امکان بهره‌گیری از نیروی کار لازم برای به کار انداختن تولید در شکل کارخانه‌ای و مدرن آن، رهایی نیروی کار از مناسبات سرف و سرواژ و وابستگی وی به زمین است و چنین ضرورتی، الغای مناسبات پیشین را محتوم می‌سازد. از سوی دیگر دومین شرط اساسی که موجب می‌شود که صاحب پول بتواند نیروی کار را همچون کالا در بازار خریداری کند آن است که «مالک نیروی کار به



جای آن که بتواند کالاهایی را بفروشد که کارش در آنها عینیت یافته است، باید همان نیروی کار را که تنها در پیکر زنده او وجود دارد، به عنوان کالا برای فروش عرضه کند. انسان برای فروش کالاهایی غیر از نیروی کار خود مسلماً باید مالک وسایل تولیدی نظیر مواد خام، ابزار کار و مانند آنها باشد... بنابراین کارگر باید از دو لحاظ آزاد باشد: به عنوان فردی آزاد نیروی کار خود را به عنوان کالای خویش در اختیار داشته باشد، و از طرف دیگر هیچ کالای دیگری برای فروش نداشته باشد، یعنی به طور کامل از قید آنها و از همه چیزهایی که برای فعلیت یافتن نیروی کارش لازم است، آزاد باشد» (مارکس، ۱۳۹۴: ۱۹۱-۱۹۲).

اگر شرط نخست، به معنای تغییر در مناسبات فئودالی میان نیروی کار و مالک زمین بود، شرط دوم، الغای شکل پیشین مالکیت بر ابزار تولید را به منظور تبدیل نیروی کار به کالا الزام آور می‌ساخت. در حقیقت پیدایش شکل حقوقی جدیدی از مناسبات مبتنی بر «آزادی و برابری» در مقابل امتیازات فئودالی و همچنین سلب مالکیت از تولیدکنندگان انفرادی به منظور امکان ارائه نیروی کار به عنوان تنها کالای قابل فروش از سوی کارگر، تحولاتی بنیادین در روبنای حقوقی جامعه و شکل مالکیت بر ابزار تولید بودند که به گذار از نظام فئودالی به عصر سرمایه‌داری منجر شدند.

### ضرورت تاریخی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم

چنان که بیان شد، بینش ماتریالیستی تاریخ از این حقیقت می‌آغازد که تولید مادی و مبادله فرآورده‌های آن، بنیان تمامی نظام‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهد. بنابراین عامل اصلی دگرگونی‌ها و تحولات نظام‌های اجتماعی را، نه ناشی از ایده‌ها و باورهای افراد بلکه باید نشأت گرفته از تغییرات در شیوه تولید و مبادله دانست و اگر در دورانی معین و

در جامعه‌ای خاص، یک باور عمومی و گسترش‌یابنده مبنی بر ناکارآمدی یا غیرعقلانی و ناعادلانه بودن نهادهای اجتماعی موجود و ساختارهای روبنایی، پدید می‌آید چنین باوری تنها نشانه آن است که ساختارهای موجود با تغییرات تدریجی پدیدآمده در فرآیند تولید و مبادله ناسازگارند.

قاعدتاً این ناسازگاری باید به سود رشد نیروهای مولد و از طریق تغییر در آن دسته از مناسباتی حل گردد که در طول زمان به سدی در برابر رشد نیروهای مولد و تفوق بیشتر انسان بر طبیعت بدل شده‌اند اما پیش‌تر بیان شد که عنصر اصلی در مناسبات تولیدی عبارت است از شکل مالکیت بر ابزار تولید و تبعاً تغییرات لازم در مناسبات تولیدی باید از راه تغییر در شکل مالکیت انجام پذیرند.

تقسیم کار اجتماعی در سرمایه‌داری، در عین تفکیک حوزه‌های گوناگون تولید از راه تقسیم کار، نوعی پیوند و ارتباط مهم را نیز در میان آنها برقرار می‌کند که لازمه تولید اجتماعی به شکل سرمایه‌دارانه است. اما دقیقاً در همین نقطه که زمانی بالندگی سرمایه‌داری در آن ریشه داشت و منجر به گسترش عظیم نیروهای مولد شده بود، تضاد بنیادین شیوه تولید سرمایه‌داری عیان می‌شود: تقسیم اجتماعی کار رشته‌های مختلف تولیدی را به هم مرتبط می‌کند و از این طریق تولید اجتماعی تر می‌شود، اما در همان حال مالکیت بر ابزار تولید، خصوصی می‌ماند و در نتیجه تولید بزرگ، که کار را در هزاران کارخانه و کارگاه در سراسر گیتی به هم پیوند داده، قادر نیست تا محصول این کار به هم پیوسته را نیز اجتماعی کند. به بیان دیگر در همان زمانی که کار اجتماعی شده، هنوز مالکیت بر ابزار تولید خصوصی مانده و در نتیجه محصول کار اجتماعی نه توسط تولیدکنندگان آن که بخش عظیم جامعه را تشکیل می‌دهند بلکه از سوی بخش کوچکی از سرمایه‌داران تصاحب می‌شود.

اما وجود و تشدید این تضاد عملاً به مانعی در راه رشد و گسترش نیروهای مولد بدل می‌شود که در ادامه به صورت مختصر به چند نمونه از تجلی‌های این تضاد اشاره می‌کنیم:

### بحران محیط زیست:

نوع انسان درگیر مخصصه‌ای بزرگ شده است و در صورت تداوم روند جاری مبتنی بر فشار بیش از حد بر منابع طبیعی و روش‌های فعلی انسان در استفاده از منابع انرژی، تخریب جنگل‌ها، بی‌توجهی به حیات‌گونه‌های گیاهی و جانوری و تولید کالایی در شکل کنونی‌اش، وضعیت سیاره زمین را به جایی رسانیده که به گفته کارشناسان این حوزه با سرعت به نقطه برگشت‌ناپذیر نزدیک می‌شویم و تمامی سمینارها، کنگره‌ها و نشست‌های بی‌پایانی که برای

بررسی مسئله و ارائه راه حل مؤثر برگزار شده و می‌شوند عملاً قادر نیستند، تا نسبت به حل بحران اقدام کنند: به عبارت دقیق‌تر، نه تا هنگامی که راه‌حل‌های ارائه شده در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری طرح و تنظیم می‌گردند: زیرا رویکرد سودمحور در تولید، منطقاً ناگزیر است تا حد غارت‌گری به بهره‌گیری از منابع طبیعی دست زند و منطق انباشت سرمایه حاکم بر شیوه تولید سرمایه‌داری قادر نیست تا تغییرات ضروری برای اجتناب از خطر نابودی زیستگاه مادی بشر را سامان دهد. از سوی دیگر، انحصار مالکیت بر زمین، و ابزار تولید در دست عده معدودی از انسان‌ها و نیز مناسبات حقوقی متناسب با این شکل از مالکیت، عملاً اکثریت قریب به اتفاق نوع انسان را از حق تصمیم‌گیری درباره اعمال تغییرات مقتضی از آنان سلب می‌کند.

#### نرخ رشد نفوس:

تضییقات نظام سرمایه‌داری و نابرابری فزاینده به همراه وخامت شرایط اقتصادی در پنج دهه اخیر، موجب شده تا نرخ رشد جمعیت جهان روندی کاهشی را طی کند به نحوی که از نرخ رشد دو درصدی جمعیت جهان در ۱۹۷۰ میلادی به نرخ رشد حدود یک درصدی در ۲۰۲۰ میلادی رسیده‌ایم.

#### نابرابری فزاینده:

تمرکز مالکیت در دست عده‌ای معدود و نیز تشدید این فرآیند از طریق سلب مالکیت از عموم مردم از راه اجرای سیاست‌های موسوم به خصوصی‌سازی، برخلاف ادعاهای اقتصاددانان نئولیبرال، به تشدید نابرابری انجامیده است به نحوی که مثلاً در ایالات متحد آمریکا در سال ۲۰۱۰ دهک بالایی جامعه مالک ۷۰ درصد ثروت جامعه بود و یک صدک بالایی نزدیک به ۳۵ درصد ثروت کشور را در اختیار داشت. از سوی دیگر بررسی آمارهای اعلام شده از سوی نهادهای بین‌المللی و نشریات معتبر اقتصادی جهان نشان‌گر آن است که یک دهم درصد ثروتمندترین افراد جهان (حدود چهار و نیم میلیون نفر)، ۲۰ درصد کل ثروت جهان را در اختیار دارند و این در حالی است که پنجاه درصد از جمعیت جهان تنها مالک ۵ درصد از ثروت جهان هستند (پیکتی، ۱۳۹۶: ۶۲۵).

#### ناکارآمدی در زمان همه‌گیری کرونا:

کالایی شدن بهداشت و درمان و نیز خصوصی‌سازی گسترده در این حوزه‌ها و به ویژه منطق سوداگرانه‌ای که بر رفتار و سیاست‌های کمپانی‌های بزرگ داروسازی جهان حاکم است، ناکارآمدی کامل این مناسبات را در مواجهه با همه‌گیری ویروس کرونا در سال ۲۰۱۹ در پیش

چشم همگان عیان نمود و این در حالی بود که کشورهای نظیر جمهوری خلق چین و جمهوری سوسیالیستی کوبا، با رویکردی متفاوت، عملکرد به مراتب بهتری را در مقابله با بیماری به نمایش گذاشتند.

### اقتصاد جنگ و نظامی‌گری:

منشاء اکثر تحولات و پیشرفت‌های تکنولوژیک در فرآیند تولید، مرتبط با صنایع نظامی هستند و به عبارت دیگر این نوآوری‌ها ابتدا برای استفاده در حوزه نظامی پدید آمدند و تنها پس از آن به میزان معینی در قلمروهای عمومی تولید، به کار گرفته شدند و این واقعیت ناشی از بودجه سرسام‌آوری است که صرف امور نظامی و تولید تسلیحات پیشرفته‌تر و کشنده‌تر می‌شود.

یک بررسی اجمالی از انقلاب‌های صنعتی در دوران سرمایه‌داری معاصر، نشان‌دهنده این حقیقت است که منشاء اکثر تحولات و پیشرفت‌های تکنولوژیک در فرآیند تولید، مرتبط با صنایع نظامی هستند و به عبارت دیگر این نوآوری‌ها ابتدا برای استفاده در حوزه نظامی پدید آمدند و تنها پس از آن به میزان معینی در قلمروهای عمومی تولید، به کار گرفته شدند و این واقعیت ناشی از بودجه

سراسام‌آوری است که صرف امور نظامی و تولید تسلیحات پیشرفته‌تر و کشنده‌تر می‌شود. به هر روی، اتخاذ سیاست‌های میلیتاریستی و تخصیص بودجه‌های کلان به حوزه نظامی، در حالی که بسیاری از انسان‌ها قادر به برآورده کردن نیازهای ابتدایی نظیر سرپناه، غذا، آموزش، بهداشت و آب آشامیدنی نیز نیستند، در چارچوب منطق سرمایه‌داری و تفوق غول‌های اسلحه‌سازی جهانی، «عقلانی» است و برهم زدن چنین نظم بی‌خردانه‌ای تنها از راه تغییر در شیوه تولیدی سودمحور و جایگزینی آن با یک بدیل مترقی و انسانی میسر است.

\*\*\*

افزون بر موارد فوق اشاره به یک نکته مهم درباره پیشرفت تکنولوژی به عنوان یک عامل اصلی در رشد نیروهای مولد نیز ضروری است: بر خلاف آن چه در ابتدا به نظر می‌رسد، امروزه شیوه تولید سرمایه‌داری به شکلی پیچیده به مانعی بر سر راه استفاده از تکنولوژی‌های پیشرفته‌تر تبدیل شده است: صاحبان صنایع در عین رقابت بر سر دستیابی به محصولات جدید و شیوه‌های تولید مقرون به صرفه‌تر، اما منطقاً با افزایش سرعت توسعه نوآوری‌های تکنولوژیک مخالف‌اند، زیرا به کارگیری تکنولوژی‌های جدید، به معنای از رده خارج کردن تأسیسات و امکانات فعلی است. به عبارت دیگر با توجه به منطق سرمایه مبنی بر حداکثر کردن سود، مستهلک کردن سیستم‌ها و ماشین‌آلات موجود به علت به‌روزرسانی آنها، هزینه‌های سرمایه ثابت را برای صاحبان این صنایع به شدت بالا می‌برد. بنابراین مطابق با

این منطق، سرمایه‌گذاری‌های پیشین در حوزه ماشین‌آلات و تکنولوژی‌های تولیدی، قبل از آغاز مرحله دیگری از تغییر تکنولوژیک، باید سود پیش‌بینی شده را تأمین نمایند. به عنوان نمونه می‌توان به مقاومت جدی در برابر جایگزینی سوخت‌های فسیلی و یا تجهیزات قدیمی با تکنولوژی‌های آلاینده محیط زیست اشاره نمود. مثال شرم‌آور دیگر، عدم ارائه داروهای جدید به بازار است: امروزه مشخص شده است که داروهایی با فرمول‌ها و ترکیبات مؤثرتر با عوارض کمتر برای بسیاری از بیماری‌ها کشف شده‌اند اما تا زمانی که داروهای قبلی هزینه‌های تولید خود و سود پیش‌بینی شده صاحبان صنایع داروسازی را تأمین نکنند، محصولات جدید به بازار عرضه نخواهند شد.

### آیا گذار به سوسیالیسم محتوم است؟

پیش‌تر استدلال کردیم که گذار از شیوه تولید سرمایه‌داری به شیوه تولید سوسیالیستی از منظر تاریخی امری ضروری است. اما این ضرورت به معنای محتوم بودن آن نیست: نمونه‌های تاریخی بسیاری از تداوم مناسبات روبنایی نظامات پیشین و حتی همزیستی اشکال تولیدی قبلی با یک شیوه تولیدی متکامل تر در یک جامعه معین وجود دارند. این راست است که هر مرحله از توسعه نیروهای مولد، راه را برای پیدایش و استقرار مناسبات اجتماعی نوین هموار می‌کند، اما هیچ تضمینی وجود ندارد که این تحولات به شکلی خودبه‌خودی و خودپو صورت پذیرند: اگرچه انکشاف برخی از مناسبات اجتماعی معین، به حد مشخصی از تکامل نیروهای مولد وابسته است، اما آن سطح لازم از تکامل نیروهای مولد لزوماً نمی‌تواند به برقراری مناسبات تولیدی نوین منجر گردد. در حقیقت اگر جز این بود، مبارزه سیاسی برای برقراری مناسبات سوسیالیستی امری بیهوده بود و اگرچه مبارزه طبقاتی نیروی پیش‌برنده تاریخ است، اما نتیجه این نبرد را نمی‌توان به طور قطع پیش‌بینی کرد.



مارکس در خانواده مقدس در خصوص نقش انسان در تحول تاریخ چنین می نویسد: «تاریخ هیچ نمی کند، هیچ ثروت هنگفتی ندارد، هیچ جنگی به راه نمی اندازد. این انسان است، انسان زنده واقعی که دست به تمام این کارها می زند، دارایی جمع می کند و می جنگد. تاریخ شخص مجزایی نیست که آدمی را وسیله ای برای رسیدن به اهداف خویش گرداند، تاریخ هیچ نیست مگر فعالیت انسانی که اهداف خویش را دنبال می کند» و البته فعالیت در شرایط و محیطی که خود وی به اختیار برنگزیده است.

به دیگر سخن، قانونمندی های تکامل و تحول تاریخی جوامع انسانی، قوانینی از جنس قانون های طبیعی نیستند: این انسان ها و مبارزه و کوشش مشترک شان است که مسیر تاریخ را رقم می زند: «یا سوسیالیسم و یا بربریت!»

### برخی از منابع

- آفاناسیف، و. ماکارووا، م. مینایف، ل. (۱۳۶۰)؛ مبانی سوسیالیسم علمی؛ برگردان: گروه مترجمین؛ سازمان جوانان حزب توده ایران.
- انگلس، فردریش (بی تا)؛ آنتی دورینگ انقلاب آقای دورینگ در علم؛ ناشر نامشخص.
- ایگلتون، تری (۱۳۹۱)؛ پرسش هایی از مارکس؛ برگردان: رحمان بوذری و صالح نجفی؛ مینوی خرد
- باتامور، تام و دیگران (۱۳۸۸)؛ فرهنگ نامه اندیشه مارکسیستی؛ برگردان: اکبر معصوم بیگی؛ بازتاب نگار
- پلخائف، گئورگی (۱۳۶۱)؛ منتخب آثار فلسفی؛ برگردان: پرویز بابایی؛ انتشارات ما
- پیکتی، توماس (۱۳۹۶)؛ سرمایه در سده بیست و یکم؛ برگردان: ناصر زرافشان؛ نگاه
- مارکس، کارل (۱۳۹۹)؛ گروندریسه دست نوشته های اقتصادی ۱۸۵۸-۱۸۵۷؛ برگردان: کمال خسروی و حسن مرتضوی؛ لاهیتا
- مارکس، کارل (۱۳۹۴)؛ سرمایه نقد اقتصاد سیاسی مجلد یکم؛ برگردان: حسن مرتضوی؛ لاهیتا
- مندل، ارنست (۱۳۸۶)؛ اقتصاد سیاسی؛ برگردان: کمال خالق پناه؛ گل آذین
- نیک آیین، امیر (۱۳۵۸)؛ ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی؛ حزب توده ایران



قانونمندی های تکامل و تحول تاریخی جوامع انسانی، قوانینی از جنس قانون های طبیعی نیستند: این انسان ها و مبارزه و کوشش مشترک شان است که مسیر تاریخ را رقم می زند: «یا سوسیالیسم و یا بربریت!»

# روش‌شناسی برخورد دیالکتیکی به جنگ

کوروش تیموری فر



«پادزهر ناتو، سوسیالیسم است، نه ناسیونالیسم روسی». این عبارت، عنوان بیانیه‌ای بود که در زمان آغاز عملیات ویژه روسیه، برای خلع سلاح ایستگاه ناتو در اوکراین، وانسداد راه پیشروی آن تا قلب روسیه، از طرف حزب کمونیست ترکیه صادر شد. ترکیه، خود عضو ناتو است و این بیانیه می‌توانست در جریان مبارزات آن حزب برای خروج ترکیه از ناتو منتشر شود. اما اگر ترکیه هم مانند روسیه مورد تهدید جدی قرار گرفته بود، و موقعیت دفاع از خود - بدون قصد گسترش حوزه نفوذ - برای آن کشور حادث می‌شد، آیا باز هم آن حزب بیانیه‌ای برای کنار کشیدن از جنگ صادر، و دفاع از تمامیت ارضی را منوط به انقلاب سوسیالیستی می‌کرد؟ تمام احزاب و گروه‌ها و افراد ترقی خواه و صلح طلب جهان، یک صدا علیه ناتو هستند. اتحادیه تجاوزکاری که به رهبری آمریکا، مداوماً در تلاش برای دشمن تراشی در سطح جهان، به منظور تضمین بقای امپریالیسم، و تحمیل سروری آمریکاست. استراتژی جنگ‌های مداوم، از ابتدای زایش نظام امپریالیستی همزاد او بوده است. پیش از تحول نظام سرمایه‌داری به مرحله امپریالیستی نیز، جنگ مؤثرترین حربه این شیوه تولید برای تدارک آن دسته شرایطی بوده است که امکان رشد پیوسته آن را فراهم می‌کرد.

نظام سرمایه‌داری جهانی است. از این رو، طبقه کارگر به مثابه آن طبقه‌ای که وظیفه تاریخی انحلال نظام طبقاتی را به دوش می‌کشد، جهانی عمل می‌کند. رشد مبارزات طبقه کارگر، پا به پای رشد سرمایه پیش رفته است. پس اگر سرمایه، جهانی شده است، طبقه کارگر

هم دارای سیاست خارجی شده است. این حوزه - یعنی سیاست خارجی - یکی از بغرنج‌ترین حوزه‌های عملکرد این طبقه است.

### رویکرد طبقه کارگر، در قرن نوزدهم

سرمایه‌داری در دوران گذار از مرزهای ملی و ورود به دنیای استعمار و استثمار سرزمین‌های خارجی، مناسباتی را پدید آورده، که طبقه کارگر را وادار می‌کند تا به تنظیم روابط بین‌المللی خود بپردازد. این امر از همان اوان تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم، نظر ویژه پیشگامان تدوین مبانی سوسیالیسم علمی را به خود مشغول داشت. تنظیم آن روابط، مستلزم پایه‌گذاری شاخص‌هایی بوده است که به مثابه قطب‌نما، سمت و سوی جهت‌گیری مبارزات رهایی‌بخش را تعیین کنند.

انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ اروپا، خیلی زود مارکس و انگلس را وادار کرد تا مبانی سیاست‌گذاری طبقه کارگر در ارتباط با مواضع بین‌المللی خود را پایه‌گذاری کنند. نظام سرمایه‌داری، بنا بر طبع درنده‌خوی خود، هیچ‌گاه نمی‌توانست به دنبال استراتژی ایجاد اتحاد پایدار بین طبقات سرمایه‌دار در میان ملل گوناگون قاره‌ها باشد. این جمله معروف پالمستون: «ما هیچ‌گاه دوست و دشمن دائمی نداریم. ما فقط منافع دائمی داریم»، بازتاب سیاسی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است. نظام سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته به سرعت تشخیص داد که باید برای بقای خود، به دلایل گوناگون - منجمله ضرورت تضمین انتقال مواد خام از دیگر سرزمین‌ها و تضمین انباشت ضروری سرمایه برای تکمیل انقلاب صنعتی - مانع رشد مناسبات سرمایه‌داری در بخش‌های معینی از جهان باشد. این پدیده به «رشد ناموزن» معروف شد. این رشد ناموزن، مسئله تنظیم مناسبات بین الملل طبقه کارگر را باز هم پیچیده‌تر کرد.

طبقه کارگر ناچار بود هم درون مرزهای ملی با نظم سرمایه‌داری برزمد، هم علیه مناسبات ماقبل سرمایه‌داری بجنگد، هم رشد و تکامل ملی را مد نظر قرار دهد، و هم اتحاد با طبقات دیگر ملل را به دستور کار خود اضافه کند. در این مسیر، مقاطع تاریخی بسیاری رقم زده شد که بخش‌هایی از طبقه کارگر جهانی هم در کشورهای پیشرفته و هم در کشورهای مستعمره و عقب‌نگه داشته شده در کنار بخش‌هایی از طبقه مقابل خود قرار گیرد.

سراسر تاریخ رشد سرمایه‌داری در اروپا، مشحون از جنگ‌هاست. انکشاف طبقه سرمایه‌دار، از درون این جنگ‌ها صورت گرفت. شاید معروف‌ترین این منازعات، جنگ‌های

سی ساله (از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸) باشد. اما بیراه نیست اگر بگوئیم که تاریخ این جنگ‌ها به واقع دوره‌ای ۳۰۰ ساله را در بر می‌گیرد: از آغاز سلطنت شارل پنجم هابسبورگ بر امپراتوری روم مقدس، تا سال ۱۸۱۵، سال شکست نهایی ناپلئون. اما تداوم این جنگ‌ها در میانه قرن نوزدهم، انکشاف طبقه کارگر را در پی داشت. هر چند اولین برآمدهای طبقه کارگر، در دهه سوم قرن نوزدهم بوده است، اما حضور مستقل آنها در تاریخ اروپا، در میانه این قرن و در جریان انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ ثبت شد.

از آنجا که برای بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی، همواره منافع نهایی طبقه کارگر، در پیشرفت اجتماعی نهفته بود، طبعاً هیچ‌گاه و در هیچ جنگی، موضع بی‌طرفانه اختیار نکردند. آنان در عین اینکه به استقبال هیچ جنگی نرفتند و از تشویق هر ملتی برای آغاز جنگ علیه دیگر ملل خودداری می‌کردند، اما همواره در هر جنگ، مراقب بودند که پیروزی کدام طرف، در نهایت به سود طبقه کارگر تمام خواهد شد.

از آنجا که در قرن نوزدهم هنوز رهایی ملی در سرزمین‌های اروپایی کامل نشده بود، جنگ‌های سرمایه‌دارانه، آمیخته با مبارزات رهایی‌بخش ملی بود. و از آنجا که هنوز تجزیه طبقاتی در میان ملل تحت ستم به مراحل نهایی خود نرسیده بود، طبعاً بسیار زمان‌ها پیش آمد که طبقه کارگر اروپا در کنار سرمایه‌داران و حتی فئودال‌ها در خود اروپا یا دیگر قاره‌ها قرار گرفت. در قرن نوزدهم هیچ رویارویی «خالص و ناب»ی بین طبقه کارگر یک کشور با حاکمیت سرمایه‌دار در همان کشور صورت نگرفت. همواره این آمیختگی طبقاتی وجود داشت. هنوز دوران عمده شدن تضاد بورژوازی و پرولتاریا فرا نرسیده بود.

نمونه‌های بسیاری می‌توان نام برد. یکی از ملل تحت ستم آن دوران، لهستانی‌ها بودند. رقابت بین امپراتوری اتریش-مجارستان و پروس بر سر رهبری وحدت آلمان، و دخالت‌های مداوم روسیه در این میان، به علاوه پیمان‌ها و گسست‌های اتحاد‌های موقت بین این قدرت‌ها، لهستانی‌ها را زیر پا له می‌کرد. از این رو اتخاذ موضع برای مارکس و انگلس اجتناب‌ناپذیر بود. روسیه تزاری دژ و پشتیبان اصلی ارتجاع در اروپا بود و از طریق سلطه‌طلبی‌ها و مطامع ارضی‌اش، صف‌بندی نیروهای طبقاتی و تکامل عادی کشورهای غرب اروپا را به هم می‌ریخت. انگلس در روزنامه «راین جدید»، موضوعات وحدت آلمان، شکست ارتجاع، و آزادی لهستان را به هم پیوند زد و از انقلاب ناتمام آلمان انتقاد کرد که چرا به جنگ با روسیه نپرداخت. او ضمن محکوم کردن «اتحاد مقدس روسیه- اتریش- پروس» و وجه‌المصلحه قرار دادن لهستان، و تکه پاره کردن آن بین خود، نوشت: «جنگ با روسیه به معنای گسست کامل،

آشکار و مؤثر، از کل پیشینه ننگین ما، آزادی و اتحاد واقعی آلمان، و استقرار دموکراسی بر ویرانه‌های فئودالیسم، ویرانه‌های رؤیای زودگذر قدرت بورژوازی است. جنگ با روسیه تنها راه ممکن برای اثبات شرافت و علائق ما در رابطه با همسایگان اسلامان، به ویژه لهستانی‌ها بود... تکرار می‌کنیم که جنگ با روسیه تنها وسیله ممکن برای حفظ عزت و منافع آلمان بود.<sup>۱</sup>

باید توجه کرد که در آن مقطع زمانی، تضاد عمده جامعه، تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا نبود. رهبری جنبش استقلال طلبانه لهستان نیز در دست لایه‌های پایینی اشراف و نجبا بود، اما منافع پرولتاریای آلمان و حتی اروپا با منافع اینان پیوند خورده بود.

چهل سال بعد، پرولتاریا حضور مستقل خود در اروپا را مسجل کرده بود. اما همچنان، آمادگی کسب قدرت به تنهایی نداشت. باید دورانی سپری می‌شد تا گام‌های مطمئن‌تری به سوی انقلاب سوسیالیستی بردارد. هنوز مانده بود تا به پختگی برسد. پس باید مسیر تکامل خود را هموارتر می‌کرد. انگلس در سال ۱۸۹۰، در مقاله «سیاست خارجی روسیه تزاری» و در ضرورت سرنگونی تزاریسم می‌نویسد: «اولاً به خاطر آنکه صرف وجود منفعل روسیه، خطر بزرگی برای ما به وجود می‌آورد. ثانیاً به خاطر آنکه از طریق دخالت بلاانقطاعش در امور غرب، تکامل عادی ما را به هم می‌ریزد؛ دخالتی که بیشتر متوجه فتح موقعیت‌های جغرافیایی است که موجب نفوق او بر اروپا است و از این طریق آزادی پرولتاریای اروپا را غیرممکن می‌سازد... این‌ها نکاتی است که چرا اروپای غربی به طور کلی - و به ویژه طبقه کارگران - عمیقاً به پیروزی حزب انقلابی روسیه و سرنگونی مطلق‌گرایی تزار علاقه‌مند است.»<sup>۲</sup>

باید به سه نکته مهم توجه داشت: (۱) دو نوشته انگلس - همان‌طور که بعداً از زبان لنین خواهیم خواند - متعلق به دو دوره کاملاً متفاوت است. اولی مربوط به دوران تعالی بورژوازی و نضج جنبش‌های بورژوا-دموکراتیک است، و دومی در دوران سلطه کامل و عبور از خصلت مترقی بورژوازی به خصلت ارتجاعی آن است؛ (۲) در روسیه، هنوز حزب سوسیال دموکرات کارگری تأسیس نشده بود، و منظور انگلس از «حزب انقلابی روسیه»، مجموعه جنبش‌های دموکراسی‌خواهانه و بورژوا-دموکرات روسیه بوده است؛ (۳) از نظر انگلس نقش نیروی مداخله‌گر خارجی، آنچنان است که می‌تواند تا حد خنثی‌سازی نیروهای مترقی داخلی پیش رود. انگلس همین نظر را در مورد قدرت سرکوب‌گر تسلیحات پیشرفته نظامی نیز دارد.

دفاع از ناسیونالیسم در مقابل سلطه خارجی نزد بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی، محدود به شرق اروپا نبود. آنان در باره جنبش استقلال طلبانه ایرلند هم همین موضع را

داشتند. به مناسبت های مختلف متذکر می شدند که همان گونه که رهایی آلمان نمی تواند بدون رهایی لهستان تحقق یابد، برای رهایی طبقه کارگر انگلستان نیز، شرط ضروری و مقدم، وارد آوردن ضربه قاطع به طبقات حاکم انگلیس در ایرلند است.

شاید یکی از عجیب ترین مواضع مارکس و انگلس در باره جایگاه طبقه کارگر در مبارزات رهایی بخش اروپا را در موضع آنان پیرامون جنگ کریمه (۱۸۵۴ تا ۱۸۵۶) بیابیم. بررسی جنگ کریمه از سه منظر اهمیت دارد، که به طور خلاصه به آن می پردازیم:

#### الف: خروج روسیه از مدار رقابت با قدرت های برتر اروپا

ارتش روسیه روی زمین - و نه دریا - قوی ترین ارتش جهان بود. نیروی ۸۰۰ هزار نفری آن، چنان سهمگین به نظر می رسید که حتی متحدین تزار - یعنی پروس و اتریش - را به وحشت می افکند. نقش روسیه به عنوان ژاندارم اروپا، در زمان نیکلای اول (۵۵-۱۸۲۵) تشدید شد. این ارتش برای سرکوب هر قیامی در اروپا - از جمله لهستان و مجارستان در نیمه قرن - به کار گرفته می شد. اینجا بود که همه ناسیونالیست های شکست خورده از این ارتش، و بورژوازی لیبرال اروپا بر این نکته توافق داشتند که تزاریسم روسیه، تا مدت ها بزرگ ترین مانع پیشرفت و ترقی اروپا خواهد بود.

اما علیرغم این برتری بی چون و چرای نظامی، روسیه از نظر سطح تکنولوژی، اقتصادی، و بهره وری، عقب می ماند. حتی سرمایه گذاری های وسیع و رشد صنعتی در نیمه قرن، که شکل یک انقلاب صنعتی ناقص را تداعی می کرد، نمی توانست سرعت پیشرفت را به پای دیگر قدرت های اروپا برساند. جدول مقایسه ای زیر، افول روسیه در نیمه دوم قرن نوزدهم را آشکار می سازد.

جدول تولید ناخالص داخلی کشورهای اروپایی (بر حسب ارزش دلار آمریکا در سال ۱۹۶۰)						
سال	روسیه	فرانسه	بریتانیا	آلمان	هابسبورگ	ایتالیا
۱۸۵۰	۱۲/۷	۱۱/۸	۱۲/۵	۱۰/۸۳	۹/۱	۶/۶
۱۸۹۰	۲۱/۱	۱۹/۷	۲۹/۴	۲۶/۴	۱۵/۳	۹/۴
میزان رشد	۶۶٪	۶۷٪	۱۳۵٪	۲۴۴٪	۷۵٪	۴۲٪

(کندی: ج ۲: ۵۰)

البته جنگ کریمه، نبودی برای تصرف کریمه نبود. بلکه تمرکز یک ساله جنگ در شبه جزیره کریمه - متعلق به روسیه - باعث این نام گذاری شد. در حقیقت، دست اندازی روسیه به سرزمین های شرق اروپا که تحت تسلط امپراتوری عثمانی قرار داشتند، عامل اصلی این

جنگ بود. پس از چند پیروزی روسیه در تصرف مولداوی و برخی از مناطق حوزه بالکان و شکست دادن نیروی دریایی امپراتوری عثمانی در دریای سیاه، فرانسه و انگلستان برای قطع نوار پیروزی‌های بیشتر روسیه وارد جنگ شدند و آن را با شکست روسیه، پایان دادند.

### ب: پیامدهای شکست روسیه

هزینه‌های جنگ برای روسیه، از ۲۲۰ میلیون روبل در سال ۱۸۵۳، به ۵۰۰ میلیون روبل در سال‌های ۱۸۵۴ و ۱۸۵۵ رسید. روسیه ناچار به اخذ وام خارجی شد. ارزش روبل تنزل یافت و تورم‌هایی پدید آمد که منجر به افزایش ناآرامی‌های دهقانی شد. دولت تا آستانه ورشکستگی پیش رفت. خسارات ناشی از جنگ - منجمله ۴۸۰ هزار کشته - روسیه را به سمت اصلاحات ضروری هدایت کرد که مهم‌ترین آنها، لغو نظام سرواژ در سال ۱۸۶۱ بود. تأثیرات شکست روسیه، دامن اتریش - متحد استراتژیک روسیه - را گرفت. افول روسیه باعث فترت اتریش شد. نفوذ آن کشور در کنفدراسیون آلمان کاستی گرفت. بدین ترتیب، زمینه برای وحدت ایتالیا و وحدت آلمان فراهم گردید.

### ج: مواضع مارکس و انگلس

انگلس طی مقاله‌ای به تاریخ ۱۲ آوریل ۱۸۵۳ (که با نام مارکس منتشر شد) در روزنامه نیویورک دیلی تریبون، بطور مفصل ریشه‌های جنگ کریمه و دیدگاه طبقه کارگر اروپا را می‌شکافد. از نظر ارزشی که این مقاله در شناخت متدولوژی بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی در درک توازن قوا، اهمیت آن، و منافع دراز مدت طبقه کارگر در جریان رویارویی قدرت‌های هم‌عصر دارد، متن کامل آن را در همین شماره مجله درج می‌کنیم.

انگلس در این مقاله، آن‌دسته ضرورت‌های اقتصادی را که باعث اخذ رویکرد تهاجمی روسیه برای فتح مواضع استراتژیک در دریای سیاه شده، برمی‌شمارد. درهم‌آمیختگی توسعه‌طلبی روسیه، پان‌اسلاویسم رؤیایی طبقه حاکمه، و نیاز آنان به تسریع رشد اقتصادی و جبران عقب‌ماندگی‌ها، باعث چشم دوختن‌شان به نقاط حساس کنترل‌کننده تجارت شرق و غرب شد. او پس از سبک و سنگین کردن وضعیت، پروژه الحاق سرزمین‌های تحت سلطه امپراتوری فوق‌العاده مرتجع و عقب‌مانده عثمانی به خاک روسیه را بسیار خطرناک ارزیابی می‌کند. او می‌داند که الحاق آن سرزمین‌ها و تسلط بر تنگه بسفر، قدرت روسیه را چنان ارتقا می‌دهد که از مجموع دیگر کشورهای اروپایی برتر خواهد شد. او، واقع‌بینانه هشدار می‌دهد که علیرغم سرکوب انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ اروپا، انقلاب زنده است. منافع طبقه کارگر در آن است که در کنار انگلستان و عثمانی و علیه برتری‌طلبی روسیه بایستد: «حفظ

استقلال ترکیه... و بازداشتن روسیه از طرح الحاق، مسئله‌ای با بیشترین درجه اهمیت است. در این لحظه، منافع دموکراسی انقلابی و انگلستان، دست به دست هم می‌دهند. هیچ‌یک نمی‌توانند به تزار اجازه دهند که استانبول را به پایتخت دیگری برای خود تبدیل کند».

### رویکرد طبقه کارگر در قرن بیستم

شصت سال بعد، در آستانه جنگ اول جهانی، مشابه این استدلال انگلس را مرتدین انترناسیونال دوم برای توجیه همکاری خود با احزاب راست و دولت‌های امپریالیستی درگیر با جنگ به‌کار گرفتند. به‌ویژه در آلمان، جناح راست و غالب حزب سوسیال دموکرات به رهبری کائوتسکی، که اهداف سوسیالیستی خود را به فراموشی سپرده بودند، اسیر «منافع ملی» امپریالیستی شدند. اکثر احزاب سوسیال دموکرات اروپا به ورطه حمایت از جنگ امپریالیستی، به بهانه دفاع از میهن در مقابل تجاوز خارجی افتادند. لنین در رأس حزب سوسیال دموکرات روسیه، به شدت و به‌طور خستگی‌ناپذیری علیه این مواضع ارتجاعی به مبارزه برخاست. مقالات متعددی به قلم او در رد اندیشه سازش با امپریالیست‌ها، در آن دسته از نشریاتی که هنوز مواضع انقلابی طبقه کارگر را پیش می‌بردند، منتشر شد. در اینجا به مقاله «به‌زیر پرچم دروغین» نوشته شده در سال ۱۹۱۵، مراجعه می‌کنیم.

فرصت طالبان جناح راست می‌گفتند: «آنها [مارکس و رفقایش] با حالت خاص خودشان، مسئله را هر چقدر هم که مشکل بود، بررسی می‌کردند. آنها تضاد را تشخیص داده و سعی می‌کردند تعیین کنند که موفقیت کدام طرف<sup>۳</sup> دورنمای وسیع‌تری را برای امکاناتی که دلخواه نقطه نظر آنهاست باز می‌کند. به این ترتیب، آنها پایه معینی برای بنا نهادن تاکتیک‌هایشان گذارده‌اند». (لنین؛ ۱۹۱۵؛ ۵). اپورتونیست‌ها پافشاری می‌کردند که در تمام جنگ‌های دوران مارکس، او و انگلس بدون توجه به خصلت بغایت ارتجاعی هر دو طرف متخاصم، کشمکش‌های بین‌المللی را ارزیابی می‌کردند. لنین با این طرز تلقی مخالف بود: «این نتیجه‌گیری، یا ساده‌لوحی بچگانه است، یا نهایت سفسطه‌بازی؛ زیرا به این ترتیب خلاصه می‌شود که چون مارکس در سال ۱۸۵۹ [دفاع مارکس از دخالت پروس علیه اتریش در جریان استقلال ایتالیا] روی مسئله دلخواه بودن موفقیت یک بورژوازی به خصوص کار می‌کرد، ما نیم قرن بعد، بایستی مسئله را درست به همان طریق حل کنیم... [اپورتونیست‌ها] متوجه نشده‌اند که مارکس زمانی روی مسئله کار می‌کرد، که جنبش‌های بورژوازی مترقی بدون تردید وجود داشتند. و نه تنها وجود داشتند، بلکه پیشگامان فرایند تاریخی در کشورهای مقدم اروپا

بودند». (همان: ۷)

بنابراین، لنین، طی کاربرد اسلوب تحلیل مشخص از شرایط مشخص، دوران‌های مختلف تطور و غلبه کامل بورژوازی در اروپا را به این شرح برمی‌شمرد: «۱: ۱۸۷۱-۱۷۸۹؛ ۲: ۱۹۱۴-۱۸۷۱؛ ۳: ۱۹۱۴-۱۹۱۴».

«ما مهم‌ترین و برجسته‌ترین وقایع تاریخی را فقط به‌طور تقریبی به‌عنوان نقطه عطف در جنبش‌های تاریخی مهم اختیار می‌کنیم. اولین دوران، از انقلاب کبیر فرانسه تا جنگ پروس-فرانسه، دوران تعالی بورژوازی و پیروزی آنست ... دوران دوم، دوران سلطه کامل و زوال بورژوازی، دوران گذار از خصلت مترقی بورژوازی، به خصلت ارتجاعی و حتی به‌غایت ارتجاعی سرمایه‌مالی است ... دوران سوم که تازه آغاز شده، بورژوازی را در همان موقعیتی قرار می‌دهد که اربابان فئودال در دوران اول قرار داشتند. این، دوران امپریالیسم و تکان‌های شدید امپریالیستی و همچنین تکان‌های شدید ناشی از ماهیت امپریالیسم است». (همان: ۱۳)

لنین در اینجا نه فقط آموزش تحلیل مشخص از شرایط مشخص را پی می‌گیرد، بلکه مفهوم «دوران» را در مرکز توجه قرار می‌دهد:

«ما بدون شک در محل تلاقی دو دوران زندگی می‌کنیم، و وقایع تاریخی که در مقابل دیدگان ما ظاهر می‌شوند، فقط در صورتی قابل درکند که ما در درجه اول، شرایط عینی گذار از یک دوران به دوران دیگر را تحلیل نماییم. اینجا ما با دوران‌های مهم تاریخی روبرو هستیم ... ما نمی‌توانیم بدانیم که به چه سرعت و با چه موفقیتی، جنبش‌های مختلف تاریخی در یک دوران مشخص، توسعه پیدا می‌کنند. ولی می‌توانیم بفهمیم و بدانیم که کدام طبقه در رأس یک دوران یا دوران دیگری قرار گرفته، محتوای اصلی آن را تعیین کرده، مسیر اصلی تکامل و خصوصیات اصلی شرایط تاریخی در آن دوران و غیره را تعیین می‌کند ... تنها، معلومات در باره اشکال اساسی یک دوران مشخص می‌تواند پایه‌ای برای درک ویژگی‌های مشخص یک کشور یا کشور دیگری باشد» (همان: ۱۴)

### موضع طبقه کارگر در قرن بیستم و یکم

به مسئله اوکراین برگردیم. کلان-دورانی که در آن زندگی می‌کنیم، دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. به این معنا که دستور کار جوامع بشری بر مبنای حل

تضاد اصلی اکثر جوامع، یعنی حل تضاد کار و سرمایه است. نیروی مقاوم در مقابل پیشرفت اجتماعی - سرمایه داری انحصاری و در وجه غالب آن، سرمایه داری مالی - چاره ای جز ورشکستگی ندارد. البته او در مسیر سقوط خود، خسارات سنگینی به بشریت زده و خواهد زد. اما اکنون وقت آن است که سکان هدایت جوامع بشری را به دست آن طبقه ای دهد که وظیفه تاریخی محو جامعه طبقاتی را به دوش دارد.

تا قبل از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، نیروهای پیش برنده دوران، در سه لشکر متمرکز شده بودند: اردوگاه سوسیالیستی، طبقه کارگر کشورهای سرمایه داری، و جنبش های رهایی بخش ملی. نقش تاریخی هر سه، به طور مشترک، ضربه زدن به منافع امپریالیسم جهانی، و تضعیف مداوم او بود. اینک اردوگاه سوسیالیسم وجود ندارد. اما همچنان جنبش های ملی ضد امپریالیستی، طبقه رزمنده کارگر در جهان، و قدرت چین با سمت گیری سوسیالیستی وجود دارند. هر چند، دیگر تضاد عمده در آن جوامع، کسب استقلال ملی نیست. اما رفتار امپریالیسم با جوامع پیرامونی، و رفتار سرکرده امپریالیسم جهانی - آمریکا - با بقیه جهان، چنان است که اینک گریختن از چنگال نئولیبرالیسم، نیاز به عزم ملی دارد. به این معنا که ورشکستگی ملی، خطری است که حتی کشورهای با نظام مسلط سرمایه داری را نیز تهدید می کند. تاریخ معاصر، سرشار از نمونه های ورشکستگی ملی کشورها، به منظور تسلیم بدون قید و شرط حاکمیت آنان به دستورات نهادهای اجیر شده توسط امپریالیسم، و تبعیت سیاسی بی چون و چرا از امپریالیسم است. بنابراین، تضاد کار و سرمایه، تضاد عمده در آن کشورها نیست، حتی اگر تضاد اصلی باشد.

قبل از ادامه بحث، ابتدا موضوع «تضاد» را روشن سازیم. جامعه طبقاتی سرشار از تضادهاست. وجود مقولاتی چون تضاد های اصلی و فرعی، عمده و غیر عمده، و نظایر آنها، تنها توضیح شکل های مختلف مفاهیم خویشاوندی هستند که دایره نسبتاً وسیعی را همچون تناقض، تخالف، تباین، تقابل، انقطاب و غیره را در بر می گیرند. نام گذاری انواع تضاد، تنها اولویت یا شیوه های حل معضل پیش روی جامعه را به طور ساده نشان می دهند و اصولاً یک مقوله انتزاعی - منطقی نیستند. دیالکتیک ماتریالیستی، مقوله تضاد را به طور کاملاً مشخص و در مسیر کشف حرکت ماهوی یک روند معین می بیند؛ ماهیتی که خود، چیزی جز روابط و جریانات به هم پیوسته نیست. از این رو، تضاد و تناقض و تباین و تمایز و غیره، به صورت های گوناگون، رونمایی یا پنهان سازی کیفی یک روند است که حیات آن را نشان می دهند. اصطلاح «حل تضاد عمده» در اینجا به معنای سیاست گذاری آگاهانه انسانی برای

رفع فوری موانع رود روی پیشرفت جامعه است.

با این تفاسیل، مسئله پیش روی روسیه، حیات و بقای آن کشور است. در این صورت می توان آن را یک مسئله ملی دانست. آیا در دوران زوال امپریالیسم می توان مسئله ای را ملی دانست، آن هم در کشوری که در آن، سرمایه داری مسلط است؟ ابتدا از زاویه نظری آن را بررسی کنیم.

در سال ۱۹۱۶، روزا لوگزامبورگ جزوه ای را از زندان به بیرون فرستاد که به جزوه «یونیوس» معروف شد. او با نامی مستعار، مقاله مهمی نوشته بود. در آن، به افشای سازش خیانت کارانه سوسیال دموکرات ها تاخته، و نشان می داد که جنگ جاری، دارای خصلت ملی و آزادی خواهانه نیست.

لنین در مقاله ای تحت عنوان «درباره جزوه یونیوس»، ضمن ارسال درود به نویسنده شجاع آن، و شمردن آن در رده یک اثر مارکسیستی ممتاز، به نقد نقاط ضعف آن می پردازد. او، مهم ترین نقطه ضعف را در رد امکان پذیری جنگ های ملی در دوران حضور قدرت های امپریالیستی می بیند. لوگزامبورگ می نویسد: «در عصر امپریالیسم لحام گسیخته، هیچ جنگ ملی نمی تواند رخ دهد. منافع ملی فقط به مثابه یک ابزار فریب به کار گرفته می شود تا توده های خلق زحمت کش را برای جانیا نشان - یعنی امپریالیسم - قابل استفاده کند». لنین مفصلاً به نقد این اشتباه می پردازد. او معتقد است که نویسنده، به عنوان عکس العمل در برابر تلقی خطا آمیز جنگ فعلی به مثابه جنگ ملی، همه جنگ های ملی را نفی کرده است، «لذا ما ناچاریم با این اشتباه با تعمق برخورد کنیم». لنین معتقد است که صرفاً با این استدلال که «جهان بین یک مشت قدرت های بزرگ امپریالیستی تقسیم شده است و هر جنگی با منشأ و انگیزه ملی به یک جنگ امپریالیستی بدل می گردد» افراط در نظریه پردازی است. سپس به آموزش دیالکتیک می پردازد:

«نادرستی این استدلال مثل روز روشن است. اینکه کلیه خطوط تمایز در طبیعت و جامعه، مشروط و قابل انتقال است؛ اینکه هیچ پدیده ای را نمی توان یافت که تحت شرایط معینی نتواند به عکس خود بدل شود؛ امری است که البته از مبانی اساسی دیالکتیک مارکسیستی به شمار می رود... فقط یک سفسطه گر می تواند فرق میان یک جنگ امپریالیستی و یک جنگ ملی را با این استدلال، مخدوش و زایل نماید که گویا یکی می تواند به دیگری تبدیل شود... ما علیه سفسطه گران، نه به این طریق که امکان هرگونه تبدیل را اساساً انکار کنیم، بلکه به کمک تجزیه و

تحلیل مشخص از آن مبدل شدنی که موجود است، با توجه به شرایط وجودی و نیز سیر تکاملی آن مبارزه می‌کنیم».

سپس او به این می‌پردازد که هر چند غیر محتمل است که جنگ فعلی به جنگ ملی بدل شود، اما:

«نمی‌شود یک چنین تبدیل را غیر ممکن تلقی نمود. چنانچه پرولتاریای اروپا به مدت ۲۰ سال ناتوان کنار بماند؛ چنانچه این جنگ با پیروزی‌هایی از نوع پیروزی‌های ناپلئون و با به بردگی کشاندن یک‌سری دولت‌های ملی پایدار به پایان برسد؛ چنانچه امپریالیسم غیر اروپایی (در درجه اول امپریالیست‌های آمریکا و ژاپن) نیز بتواند خود را ۲۰ سال دیگر سرپا نگاه دارد، بی‌آنکه مثلاً به دنبال جنگی میان ژاپن و آمریکا به سوسیالیسم بدل شود، آنگاه جنگ عظیم ملی در اروپا امکان‌پذیر خواهد بود... تصور اینکه تاریخ جهانی، صاف و هموار و با فواصلی مساوی به پیش می‌رود، بدون آنکه گاهی اوقات جهش‌های بزرگی در خلاف جهت انجام دهد، غیر دیالکتیکی، غیر علمی، و از لحاظ تئوریک نادرست است».

او سپس تأکید می‌کند که باید تشخیص داد در این جنگ‌های معاصر، آیا دخالت امپریالیست‌ها، «یک عنصر اضافه شده فاقد اهمیت است» یا اینکه رقابت امپریالیستی تعیین‌کننده همه چیز است. نمونه‌های درخشانی از استقلال کشورهای آسیایی و آفریقایی در چین و پس از جنگ دوم جهانی را شاهد بودیم که در آن، نیروهای ملی استقلال طلب، در جریان جنگ امپریالیستی، عنصر تعیین‌کننده ملی را وارد جنگ‌های امپریالیستی کرده، از طریق اتحاد موقت با امپریالیسم غیرفاشیست، علیه فاشیست‌ها و میلیتاریست‌ها، استقلال ملی خود را کسب کردند. در همین زمان، تمامی کمونیست‌های جهان - حتی درون کشورهای امپریالیستی - نه فقط از طریق رهنمودهای کمینترن، بلکه با درک درست لحظه، جنگ امپریالیستی را به جنگ ملی، و هر جا که مقدور بود، به تلاش برای جایگزین سوسیالیستی بدل کردند. لنین ادامه می‌دهد:

«در خود اروپا هم جنگ‌های ملی را در عصر امپریالیسم نمی‌توان غیر ممکن تلقی نمود. عصر امپریالیسم جنگ کنونی را به جنگ امپریالیستی تبدیل کرده است... عصر امپریالیسم سیاست قدرت‌های بزرگ کنونی را به سیاستی تماماً امپریالیستی مبدل کرده است؛ اما این عصر به هیچ‌وجه جنگ‌های ملی را نفی نمی‌کند. به عنوان مثال، جنگ‌های ملی از جانب دول کوچک علیه قدرت‌های امپریالیستی...»

جنگ‌های ملی علیه قدرت‌های امپریالیستی، نه تنها ممکن و محتمل هستند، بلکه اجتناب‌ناپذیرند. این جنگ‌ها مترقی و انقلابی هستند. بدیهی است که فرقی نمی‌کند پیروز شدن آن‌ها، مستلزم مساعی متحدانه تعداد عظیمی از اهالی کشورهای تحت ستم، یا مستلزم یک وضعیت ویژه مساعد بین‌المللی (مثلاً تضعیف دخالت دول امپریالیستی)، یا مستلزم قیام همزمان پرولتاریای یکی از قدرت‌های بزرگ علیه بورژوازی باشد (حالت آخر، در بین حالاتی که برشمردیم، از نقطه نظر ارزش آرزومندی، در درجه نخست می‌باشد و برای پرولتاریا نیز، پر منفعت‌ترین حالت است)».

### آیا روسیه امروز، تحت ستم بود؟

اتحاد جماهیر شوروی فرو پاشید. دارودسته یلتسین، بلافاصله پس از تجزیه اتحاد شوروی، دست به کودتا زدند. کنترل قیمت‌ها لغو شد. موج خصوصی سازی - پیرو شوک‌های پیاپی - توده‌ها را از هستی ساقط کرد. ۲۲۵ هزار بنگاه دولتی بزرگ خصوصی شدند. این، در حالی بود که یلتسین می‌گفت: «فقط شش ماه اوضاع بدتر خواهد شد و ظرف مدت کوتاهی، روسیه تبدیل به غول اقتصادی و یکی از چهار اقتصاد برتر جهان خواهد شد». (کلاین: ۳۳۱).

او با فشار صندوق بین‌المللی پول، قانون اساسی را باطل کرد. پارلمان منحل شد. در جریان انحلال پارلمان، جنگی واقعی در گرفت که ۵۰۰ کشته و هزار زخمی به جای گذاشت.

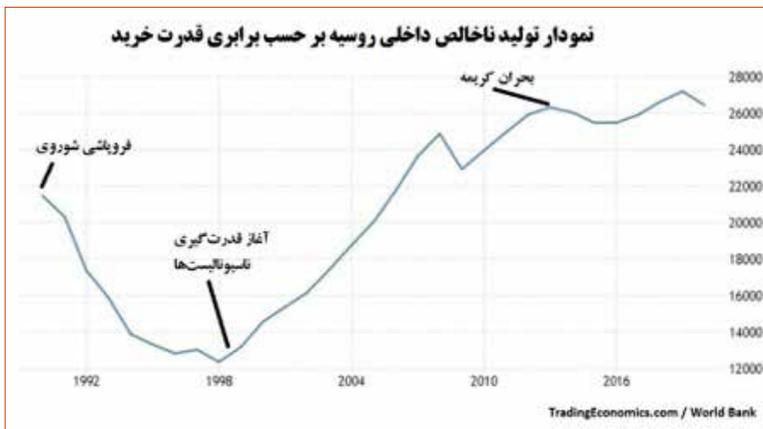
خون این انسان‌ها جاری شد تا امپریالیسم جهانی به غارت روسیه بپردازد. «چهل درصد از شرکت نفتی به بزرگی شرکت نفت توتال فرانسه، به بهای فقط ۸۸ میلیون دلار فروخته شد (میزان فروش شرکت توتال در سال ۲۰۰۶، معادل ۱۹۳ میلیارد دلار بود). شرکت نیکل نوریلسک که تولیدکننده یک پنجم جهان بود، به ۱۷۰ میلیون دلار فروخته شد. اگرچه سود این شرکت خیلی زود به ۱/۵ میلیارد دلار رسید. شرکت عظیم نفتی بوکس که میزان نفت تحت کنترلش از نفت کویت هم بیشتر است، به ۳۰۹ میلیون دلار فروخته شد. این شرکت اکنون بیش از ۳ میلیارد دلار در سال درآمد دارد. ۵۱ درصد از غولی نفتی به نام سیدانکو، به ۱۳۰ میلیون دلار فروخته شد، اما فقط دو سال بعد، سهام شرکت مزبور در بازار بین‌المللی، ۲/۸ میلیارد دلار ارزش گذاری شد. یک کارخانه عظیم اسلحه سازی به قیمت ۳ میلیون دلار فروخته شد، یعنی به قیمت ویلایی در اسپن». (کلاین: ۳۴۳)

در طول ۱۰ سال، بالغ بر ۱۱۰۰ میلیارد دلار از ثروت ملت روسیه، به بیغما رفت و از کشور

خارج شد. کلاین به منشأ آفرینش ابر ثروتمندان روسیه هم اشاره دارد: «سهم اصلی ثروت در روسیه، در دست بازیگران روس بود و نه شرکای خارجی‌شان. این، نکته‌ای بود که صندوق بین‌المللی پول و خزانه‌داری آمریکا از آن غفلت کردند، اما در جراحی‌های خصوصی‌سازی بعدی در بولیوی و آرژانتین، این اشتباه را با موفقیت اصلاح کردند». (کلاین: ۳۴۴) امپریالیسم به تعلق ملی‌لیگارش‌ها هم حساسیت دارد!

وعده‌های یلتسین برای بهشت، سراز جهنم درآورد: «در سال ۱۹۸۹، قبل از آغاز شوک درمانی، دو میلیون نفر در فدراسیون روسیه با روزی کمتر از چهار دلار در روز، در فقر می‌زیستند [خط فقر در سال ۱۹۸۹، طبق تعریف بانک جهانی، ۱/۵ دلار در روز بود]. در نیمه دهه ۹۰، بنا بر آمار بانک جهانی، ۷۴ میلیون روس زیر خط فقر زندگی می‌کردند. این آمار حکایت از آن دارد که اصلاحات اقتصادی روسیه، می‌تواند افتخار فقرزایی برای ۷۲ میلیون نفر - تنها طی ۸ سال - را به خود اختصاص دهد» (کلاین: ۳۵۰). نمودار زیر را ببینید.

پس از خروج یلتسین از قدرت، ناسیونالیست‌های حاکم، ابتدا به قلع و قمع مافیای اقتصادی پرداختند. رشد اقتصادی شروع شد. این رشد شتابان شد و تا پایان دهه اول قرن حاضر ادامه یافت. بخش قابل توجهی از ثروت از دست‌رفته جبران شد. تداوم این وضعیت برای امپریالیسم ناخوشایند بود. روسیه دیگر گاو شیرده آنها نبود. روسیه، همانطور که سران هیئت حاکمه آمریکا - منجمله مادلین آلبرایت - معتقد بودند، نمی‌بایست روی پای خود بایستد. نمی‌بایست روابط نیکی با اروپا، و به‌ویژه آلمان داشته باشد. نه روسیه چاره‌ای جز نافرمانی داشت، و نه امپریالیسم به کمتر از تسلیم بلاشرط رضایت می‌داد. روسیه را با خفت از گروه G8 بیرون انداختند. بحران کریمه را تدارک دیدند. حلقه محاصره



ناتورا به دورگردنش تنگ تر کردند. چرا روسیه در همان سال ۲۰۱۴ نتوانست در مقابل تهدیدات ناتو ایستادگی کند؟ چون توانایی کافی نداشت. اتحاد استراتژیک با چین، ظرف مدت کوتاهی روسیه را به آن سطح از آمادگی رساند تا در مقابل تهدیدات ناتو، تمام قد بایستد. روسیه می دانست که اوکراین، آخرین ایستگاه ناتو برای تجزیه و نابودی اش است.

کائوتسکی پیش بینی می کرد که توافق جهانی امپریالیست ها، یک «اولترا امپریالیست» خواهد ساخت و در آن صورت جهان در صلح زندگی خواهد کرد. این پیش بینی نمی توانست محقق شود. پس از جنگ جهانی دوم، یک امپریالیست، با تفوق بر دیگر امپریالیست ها، جهان را اداره می کرد. این دوران به پایان رسیده است.

برخی از آنان که ظرف چند ماه گذشته، با مشاهده تغییر چهره جهان، بالاخره پذیرفتند که دوران جهان چند قطبی فرا رسیده است، شک می کنند که آیا دوران بهتری فرا خواهد رسید؟ چه بخواهیم و چه نخواهیم، شرط ضرور پیروزی جنبش های ملی برای گسست از قیود امپریالیسم جهانی، ابتدا افول هژمونی و سروری امپریالیسم آمریکا است. به برنامه ۲۰ ماده ای حزب کمونیست فدراتیو روسیه نگاهی بیندازید. ۴ این برنامه لنینی، نه فقط برای جدا شدن از نظام نئولیبرالیستی؛ نه فقط برای تأمین پیش نیازهای حرکت به سوی توسعه نیروهای مولده و تحولات اجتماعی؛ بلکه تدارک تبدیل یک جنگ ملی به جنبش ملی انقلابی در جهت نیل به سوسیالیسم است. شرط رهایی طبقه کارگر در سراسر جهان، خلاصی از دست ناتوست.

### منابع

- و. ای. لنین؛ به زیر پرچم دروغین؛ انتشارات گام؛ بی تا.
- —؛ درباره جزوه یونیوس؛ انتشارات شبگیر؛ ۱۳۵۹
- نائومی کلاین؛ دکترین شوک؛ کتاب آمه؛ ۱۳۸۹
- پل کندی؛ ظهور و سقوط قدرت های بزرگ؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۹۱

1. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1848/08/09.htm#70>
2. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1890/russian-tsardom/index.htm>
۳. در همه نقل قول ها، تمام تأکیدها از لنین است.
4. <https://www.akhbar-rooz.com/148406/1401/01/14/>

نظام سرمایه داری، جهانی است. از این رو، طبقه کارگر به مثابه آن طبقه ای که وظیفه تاریخی انحلال نظام طبقاتی را به دوش می کشد، جهانی عمل می کند. رشد مبارزات طبقه کارگر، پایه پای رشد سرمایه پیش رفته است. پس اگر سرمایه، جهانی شده است، طبقه کارگر هم دارای سیاست خارجی شده است. این حوزه - یعنی سیاست خارجی - یکی از بغرنج ترین حوزه های عملکرد این طبقه است.

# مسئله واقعی در ترکیه

کارل مارکس (فردریک انگلس)

ترجمه کورش تیموری فر



نقشه آلمانی ۱۸۴۳، که در آن موقعیت توران نشان داده شده است

متحیر مانده‌ایم که مجلات انگلیسی در بحث کنونی مسئله شرق، آن منافع حیاتی را که باید بریتانیای کبیر را به مخالف جدی و سرسخت پروژه‌های الحاق و گسترش روسیه تبدیل کند، با جسارت بیشتری نشان نداده‌اند. انگلیس نمی‌تواند اجازه دهد روسیه مالک تنگه‌های داردانل و بسفر شود. هم از نظر تجاری و هم از نظر سیاسی، چنین رویدادی اگر نگوییم یک ضربه مهلک به قدرت بریتانیا خواهد بود، تأثیر عمیقی بر سرنوشت او خواهد داشت. این موضوع به سادگی از بیان ساده حقایق در مورد تجارتش با ترکیه مشخص می‌شود.

قبل از کشف مسیر مستقیم به هند، قسطنطنیه [از این به بعد، استانبول] مرکز یک تجارت گسترده بود. و اکنون، اگرچه محصولات هند از مسیر زمینی از طریق ایران، توران و ترکیه به اروپا راه پیدا می‌کند، اما بنادر ترکیه تردد بسیار مهم و روبه‌افزایشی را هم با اروپا و هم با داخل آسیا

انجام می‌دهند. برای درک این موضوع فقط کافی است به نقشه‌ای نگاه کنید که از جنگل سیاه تا ارتفاعات شنی نووگورود و لیک‌های آن سرزمین به دریای سیاه یا خزر می‌ریزند. دانون و ولگا، دو رود غول‌پیکر اروپا، دنیستر، دنیپر و دون، همگی کانال‌های طبیعی بسیاری را برای حمل محصولات داخلی به دریای سیاه تشکیل می‌دهند و خود دریای خزر تنها از طریق دریای سیاه قابل دسترسی است. بنابراین، دو سوم اروپا، یعنی بخشی از آلمان و لهستان، تمام مجارستان، و حاصلخیزترین بخش‌های روسیه، علاوه بر ترکیه در اروپا، به طور طبیعی برای صادرات و مبادله محصولات خود به دریای سیاه منتقل می‌شوند. باید افزود که همه این کشورها اساساً کشاورزی هستند و بخش عمده‌ای از محصولات آنها باید همیشه از مسیر آبی حمل و نقل شوند. ذرت مجارستان، لهستان، و جنوب روسیه، و نیز پشم و پوست همان کشورها سالانه در مقادیر فزاینده‌ای در بازارهای غربی ما ظاهر می‌شوند و همه آنها به گالاتر، اودسا، تاگاتروگ و سایر بنادر دریای سیاه حمل می‌شوند. اما شاخه مهم دیگری از تجارت نیز در دریای سیاه انجام می‌شود. استانبول، و به ویژه ترابوزان - در ترکیه آسیایی - راه‌های اصلی تجارت کاروانی به داخل آسیا، تا دره فرات و دجله، به ایران و ترکستان است. این تجارت نیز به سرعت در حال افزایش است. بازرگانان یونانی و ارمنی این دو شهر مقادیر زیادی از کالاهای تولیدی انگلیسی را وارد می‌کنند که به دلیل قیمت پایین آنها، به سرعت در حال جایگزینی صنعت داخلی حرمسراهای آسیایی است. ترابوزان برای چنین تجارتی بهتر از هر نقطه دیگری موقعیت دارد. در پشت خود، تپه‌های ارمنستان را دارد که به مراتب کمتر از صحرای سوریه صعب‌العبور هستند و دسترسی مناسبی به بغداد، شیراز و تهران دارد. تهران به عنوان یک بازار میانی برای کاروان‌های خبوه و بخارا عمل می‌کند. اهمیت این تجارت و به طور کلی تجارت دریای سیاه را می‌توان در بورس منچستر مشاهده کرد، جایی که خریداران یونانی - با پوستی تیره - از نظر تعداد و اهمیت در حال افزایش هستند و گویش‌های یونانی و جنوب اسلاو همراه با آلمانی و انگلیسی شنیده می‌شود.

تجارت ترابوزان نیز در حال تبدیل شدن به یک موضوع جدی سیاسی است، زیرا وسیله‌ای برای کشمکش مجدد منافع روسیه و انگلیس در آسیای داخلی بوده است. روس‌ها تا سال ۱۸۴۰ تقریباً انحصار تجارت کالاهای تولیدی خارجی در آن منطقه را داشتند. مشخص شد که کالاهای روسی راه خود را باز کرده‌اند، و در برخی موارد، در مناطق دور دست تر - حتی حوزه رود سند - به کالاهای انگلیسی ترجیح داده می‌شوند. می‌توان با اطمینان ادعا کرد تا زمان جنگ افغانستان، فتح سند و پنجاب<sup>۲</sup>، تجارت انگلستان با آسیای داخلی تقریباً صفر بوده است. حالا وضعیت

متفاوت است. ضرورت بسیار بالای گسترش بی وقفه تجارت، این فاجعه، که مثل شیخ، انگلستان مدرن را تحت الشعاع قرار می دهد، و اگر به یکباره آرام نشود، نفرت های وحشتناکی را از نیویورک تا کانتون، و از سن پترزبورگ تا سیدنی در بر می گیرد، این ضرورت انعطاف ناپذیر باعث شده است که داخل آسیا از دو طرف مورد حمله تجارت انگلیسی قرار گیرد: از رود سند و از دریای سیاه؛ و اگرچه ما اطلاعات کمی از صادرات روسیه به آن بخش از جهان داریم، اما می توانیم با توجه به افزایش صادرات انگلیس به آن منطقه، با اطمینان نتیجه بگیریم که تجارت روسیه در آن جا، باید به طرز محسوسی کاهش یافته باشد. میدان نبرد تجاری بین انگلیس و روسیه از رود سند به ترابوزان منتقل شده است و تجارت روسیه که قبلاً تا مرزهای امپراتوری شرقی انگلیس پیش می رفت، اکنون در حالت دفاعی، تا آستانه خطوط گمرکی خود عقب نشسته است. اهمیت این واقعیت، با توجه به هر راه حل آتی مسئله شرق و نقشی که انگلیس و روسیه ممکن است در آن بازی کنند، آشکار است. آنها در شرق متخالف هستند و همیشه باید باشند. اما اجازه دهید به برآورد قطعی تری از این تجارت دریای سیاه بپردازیم. طبق گزارش لندن اکونومیست<sup>۲</sup>، صادرات بریتانیا به قلمروهای ترک، از جمله مصر و شاهزاده نشین های دانوب، عبارت بود از:

در سال	حجم صادرات (پوند)	در سال	حجم صادرات (پوند)	در سال	حجم صادرات (پوند)
۱۸۴۰	۱،۴۴۰،۵۹۲	۱۸۴۶	۲،۷۰۷،۵۷۱	۱۸۵۱	۳،۵۴۸،۹۵۹
۱۸۴۲	۲،۰۶۸،۸۴۲	۱۸۴۸	۳،۶۲۶،۲۴۱		
۱۸۴۴	۳،۲۷۱،۳۳۳	۱۸۵۰	۳،۷۶۲،۴۸۰		

از این مبالغ، حداقل دو سوم باید به بنادر دریای سیاه از جمله استانبول رفته باشد. همه این تجارت سریعاً رشدیابنده به اعتمادی بستگی دارد که ممکن است قدرت حاکم بر دارانل و بسفر - کلید دریای سیاه - را جلب کرده باشد. هر کسی که این کلید را در دست داشته باشد، می تواند به میل خود، راه ورود به این مدخل دریای مدیترانه را باز کند یا ببندد. اگر روسیه یک باره استانبول را در اختیار بگیرد، چه کسی از او انتظار دارد که دری را که انگلیس از طریق آن به قلمرو تجاری وی حمله کرده است، باز نگه دارد؟

اهمیت تجاری ترکیه و به ویژه دارانل بسیار زیاد است. بدیهی است که نه تنها یک تجارت بسیار بزرگ، بلکه روابط اصلی اروپا با آسیای مرکزی، و بنابراین ابزار اصلی برای تمدن مجدد آن منطقه وسیع، به آزادی بی وقفه تجارت در دریای سیاه از طریق این دروازه ها بستگی دارد.

حالا به ملاحظات نظامی بپردازیم. اهمیت تجاری داردانل و بسفر به یک باره آنها را به مواضع نظامی درجه یک، یعنی مواضعی با تأثیر تعیین کننده در هر جنگ تبدیل می‌کند؛ مانند نقش جبل الطارق و هلسینگور<sup>۴</sup>. اما داردانل، از نظر ماهیت محل خود، از اهمیت بیشتری برخوردار است. توپ‌ها در جبل الطارق یا هلسینگور نمی‌توانند بر کل تنگه‌ای که در آن قرار دارد فرمان دهند، و برای بستن آن‌ها به کمک یک ناوگان نیاز دارند. در حالی که باریکی تنگه در داردانل و بسفر به حدی است که چند موضع استحکاماتی به درستی مسلح شده، مانند آنچه روسیه توان مند برپا کردن آن است، پس از تصرف، یک ساعت هم طول نمی‌کشد تا آماده شوند و ناوگان‌های ترکیبی جهان را در عزیمت آنان برای عبور، به چالش بکشند. در آن صورت، دریای سیاه یک دریاچه کاملاً روسی خواهد بود، حتی بیش از دریاچه لادوگا که در قلب آن واقع شده است. مقاومت قفقازی‌ها به یکباره از بین خواهد رفت؛ ترابوزان یک بندر روسی خواهد بود، و دانوب هم یک رودخانه روسی. علاوه بر آن، زمانی که استانبول تصرف شود، امپراتوری ترکیه به دو نیم خواهد شد: ترکیه آسیایی و اروپایی. آن‌ها هیچ وسیله‌ای برای برقراری ارتباط یا حمایت از یکدیگر ندارند و در حالی که قدرت ارتش ترکیه رانده شده به داخل آسیا کاملاً بی‌فایده است، مقدونیه، تسالی، و آلبانی، بیرون افتاده و بریده از بدنه اصلی، هیچ دردمندی برای فاتحانشان ایجاد نخواهند کرد؛ آنها کاری جز طلب رحمت و ارتشی برای حفظ نظم داخلی نخواهند داشت.

اما آیا پس از کسب مقام یک امپراتوری جهانی، این احتمال دارد که این قدرت غول‌پیکر و متورم در مسیرش متوقف شود؟ اگر خودش هم نخواهد، شرایط اجازه نخواهد داد. با الحاق ترکیه و یونان، او صاحب بندرهای عالی دریایی خواهد بود؛ در حالی که یونانی‌ها ملوانان ماهری را برای نیروی دریایی او تأمین می‌کنند. با استانبول، او در آستانه دریای مدیترانه ایستاده است. با دورازو و سواحل آلبانی از آنتیواری تا آرتاه، او در مرکز دریای آدریاتیک، بر فراز جزایر بریتانیایی ایونی<sup>۶</sup>، و در فاصله ۳۶ ساعتی (با کشتی بخار) مالت قرار دارد. روسیه که در شمال، شرق و جنوب در جوار قلمرو اتریش قرار دارد، هابسبورگ‌ها را در زمره دست نشاندگان خود قرار خواهد داد. تازه، یک موضوع دیگر هم محتمل است: مرزهای کج و معوج غربی امپراتوری، که از نظر مرزهای طبیعی نامشخص است، نیاز به اصلاح دارد و به نظر می‌رسد که مرز طبیعی روسیه از دانتزیک یا شاید اشتتین تا تریست امتداد دارد. همانطور که فتح به دنبال فتح و الحاق به دنبال الحاق می‌آید، مطمئناً فتح ترکیه توسط روسیه تنها مقدمه‌ای برای الحاق مجارستان، پروس، گالیسیا و تحقق نهایی

امپراتوری اسلاواست که برخی از فیلسوفان متعصب پان اسلاویست خواب می بینند. روسیه قطعاً یک کشور فاتح است، و برای یک قرن چنین بوده است. تا زمانی که جنبش بزرگ ۱۷۸۹، یک نیروی متضاد با ماهیت مهیب را مقتدرانه به میدان کشاند. منظورمان انقلاب اروپا است. نیروی انفجاری ایده های دموکراتیک و عطش درونی انسان برای آزادی است. از آن دوران در واقع در قاره اروپا، دو قدرت: روسیه و مطلق گرایی؛ در مقابل، انقلاب و دموکراسی وجود داشته است. در حال حاضر به نظر می رسد که انقلاب سرکوب شده، اما زنده است و مثل همیشه از آن می ترسند. شاهد وحشت و اکنش به خیر قیام اخیر در میلان هستیم.<sup>۷</sup> اما بگذارید روسیه ترکیه را تصاحب کند و قدرت او تقریباً نیم برابر افزایش یابد و از مجموع بقیه اروپا برتر شود. چنین رویدادی مصیبت ناگفتنی برای آرمان انقلابی به بار خواهد آورد. حفظ استقلال ترکیه، یا در صورت امکان انحلال امپراتوری عثمانی، و بازداشتن روسیه از طرح الحاق، مسئله ای با بیشترین درجه اهمیت است. در این لحظه، منافع دموکراسی انقلابی و انگلستان در یک راستا قرار می گیرد. هیچکدام نمی توانند به تراز اجازه دهند که استانبول را به پایتخت دیگری برای خود تبدیل کند. و خواهیم دید که وقتی طاقت شان طاق شود، هریک به اندازه دیگری در مقابل روسیه مقاومت خواهد کرد.

۱. به نقشه نگاه کنید.

۲. اولین جنگ انگلیس و افغانستان در سالهای ۱۸۳۸-۱۸۴۲ که توسط بریتانیا با هدف تصرف افغانستان آغاز شد، با شکست کامل استعمارگران بریتانیا پایان یافت. در سال ۱۸۴۳ استعمارگران انگلیسی، سند-شمال غربی ترین منطقه هند و هم مرز با افغانستان- را تصرف کردند. در طول جنگ افغانستان و انگلیس، کمپانی هند شرقی برای جلب موافقت حاکمان فئودال سند برای عبور نیروهای بریتانیایی از قلمرو خود، به تهدید و خشونت متوسل شد. بریتانیایی ها با استفاده از این مزیت، در سال ۱۸۴۳ از شاهزادگان فئودال محلی خواستند که دست نشانده گانی شرکت را بپذیرند. پس از درهم شکستن قبایل شورشی بلوچ (بومیان سند)، الحاق کل منطقه به هند بریتانیایی اعلام شد. پنجاب (شمال غربی هند) در لشکرکشی های بریتانیا علیه سیک ها در سال های ۱۸۴۵-۴۶ و ۱۸۴۸-۴۹ فتح شد. در قرن شانزدهم سیک ها یک فرقه مذهبی در پنجاب بودند. آموزه برابری آنها، به ایدئولوژی دهقانان و اقشار پایین شهری تبدیل شد که در اواخر قرن هفدهم علیه امپراتوری مغولان بزرگ و مهاجمان افغان می جنگیدند. متعاقباً اشراف محلی در میان سیک ها پدید آمدند که نمایندگان آن، بر دولت سیک که در نیمه دوم قرن هجدهم تأسیس شد، حکومت می کردند. در سال ۱۸۴۵، مقامات بریتانیایی در هند به درگیری مسلحانه با سیک ها دامن زدند و در سال ۱۸۴۶ موفق شدند ایالت سیک ها را به یک دست نشانده تبدیل کنند. در سال ۱۸۴۸ سیک ها شورش کردند، اما در سال ۱۸۴۹ کاملاً تحت سلطه قرار گرفتند. فتح پنجاب تمام هند را به مستعمره بریتانیا تبدیل کرد.

۳. «ترکیه و ارزش آن»، اکونومیست، شماره ۴۹۸، ۱۲ مارس ۱۸۵۳.

۴. تنگه ای بین سوند و دانمارک که دریای شمال را به دریای بالتیک متصل می کند.

۵. نام سه بندر آلبانیایی، واقع در شرق دریای آدریاتیک.

۶. جزایر یونانی که تا سال ۱۸۶۴ مستعمره بریتانیا بودند.

۷. اشاره به شورش میلان در ۶ فوریه ۱۸۵۳ توسط پیروان انقلابی ایتالیایی - مائزینی - و با حمایت پناهندگان انقلابی مجارستانی آغاز شد. هدف شورشیان که اکثر کارگران ایتالیایی بودند، سرنگونی حکومت اتریش بود؛ اما تاکتیک های توطئه آمیزشان، آن ها را به شکست کشاند. مارکس آن را در تعدادی مقاله تحلیل کرد.

# تاریخ ما و تاریخ آنها

## پاسخی به توهم‌های بیرون از تاریخ علی کشتگر

علی یورصفر (کامران)

یادداشت آقای کشتگر، خالی از هر فکر و نظریه امروزی است و کمترین نشانه‌ای از تفکر تئوریک پسندیده و مورد پسند افکار عمومی در آن دیده نمی‌شود. این یادداشت درست برخلاف توقعات میلیون‌ها انسان رنجور و رنج‌دیده‌ای نوشته شده که در آغاز همه‌گیری کرونا و به دنبال حادثه قتل جورج فلویید در ۲۵ مه ۲۰۲۰ و اعتراضات مربوط به آن، تمام جهان امپریالیستی را به لرزه در آورده بودند.

یادداشت کشتگر را نباید جدی گرفت چرا که اصلاً جدی نیست. این نوشته تکرار خالی از ظرافت رویه برخی نکته‌سنجی‌های صوری و نظریه‌پردازی‌های انتزاعی کسانی است که در دو قرن گذشته تنها از بابت ستیزه با سوسیالیسم و خصومت با اندیشه‌های آباء سوسیالیسم - مارکس و انگلس و لنین - شهری‌تی یافته و اعتباری به هم رسانیده اند.

### درآمد

ماه گذشته یادداشتی از آقای علی کشتگر با نام «ضد امپریالیسم در خدمت دیکتاتوری» در فضای مجازی منتشر شد که فقط تارکان اولی را خوش آمد و تنها همانان بودند که از اهمیت و اعتبار نظرات او در این یادداشت، گفتند و نوشتند و سرودند. می‌دانید چرا؟ زیرا که مخدومان آقای کشتگر قرن‌ها پیش تر از او چنین تصوراتی را که در طول تاریخ متورم شده است، به صورت آموزه‌های اولیه خادمان خود در آورده بودند و لحظه‌ای در باز تولید آنها توقف نکردند. اما امروزه نمی‌توانند در برابر امواج سیل‌آسای اعتراض توده‌های مردم به خود و آموزه‌هایی که موجد چنین اعتراضاتی شده، همچون گذشته‌های دور، در پیش‌نمای ستایش از اوضاعی قرار گیرند که نفرت بار شده است. خادمان اربابان. پیش‌تر به هر انگیزه‌ای - از جمله خوش خدمتی و برخورداری‌های ناچیز از ثروتی که به اربابان‌شان منتقل می‌کردند - دم به دم بر تورم این آموزه‌های ساختگی افزودند و گروه‌های بسیار بزرگی از توده‌های مردم را قانع کردند که طریق نجات‌شان فقط همین است که اربابان و خادمان‌شان می‌گویند. تحولات بزرگی

که در جامعه بشری پیش آمد، به تدریج مجاری دیگری ترتیب داد و دلالت‌های نوینی فراهم نمود که هرچند هنوز غلبه ندارد، اما همچون سپهری روشن در برابر چشم جهانیان، پهن‌گرفته و می‌گیرد. انتشار تدریجی آموزه‌های راستین انسانی که خود بخشی از آن دلالت‌های نوین بودند - یعنی دموکراتیسم انقلابی و سوسیالیسم کارگری - آموزه‌های شبه اجتماعی متعلق به امپریالیسم را به راه زوال انداخت. در چنین احوالی دیگر نمی‌توان با استعانت از کسانی که نام و نشان‌شان را از همراهی با اربابان به دست آورده بودند، مردمی را که در شاهراه آگاهی قرار گرفته‌اند، به موافقت با اربابان کشانید. این وظیفه را باید دیگران انجام دهند. برخی از این دیگران، می‌توانند از کسانی باشند که در لایه‌های خاطرات و رویاهای گروه‌هایی از مردم «بر خود» و فعالان سابق، هنوز حضوری دارند و یحتمل که بتوانند بر این زمینه دوباره قرار گیرند و دلیل راه شوند. اینکه فقط تارکان اولی و خارج‌شدگان از مقدمات شامله انسانی در ستایش نظرات کشتگر نوشتند، انعکاسی از همین ناتوانی مزمن و بیماری درمان‌ناپذیر نظام اربابی در اقتصاد جهانی امروز است.

یادداشت آقای کشتگر، خالی از هر فکر و نظریه امروزی است و کمترین نشانه‌ای از تفکر تئوریک پسندیده و مورد پسند افکار عمومی در آن دیده نمی‌شود. این یادداشت درست بر خلاف توقعات میلیون‌ها انسان رنجور و رنج‌دیده‌ای نوشته شده که در آغاز همه‌گیری کرونا و به دنبال حادثه قتل جورج فلویید در ۲۵ مه ۲۰۲۰ و اعتراضات مربوط به آن، تمام جهان امپریالیستی را به لرزه درآورده بودند. این یادداشت نمی‌توانست در آن ایام منتشر شود زیرا که امواج مخالفت با امپریالیسم، سزای مناسبی را نصیب تجاسر نویسنده چنین یادداشتی می‌کرد. کشتگر و آن همخوان دیگرش که سال گذشته پیش از وقوع اعتراضات ساخته شده دولت آمریکا علیه کوبا در هاوانا، یادداشتی در ستایش آن اعتراض صورت نگرفته و در حمایت از آن منتشر کرده بود، نه برای افکار عمومی جهان - که به قول معروف تره هم برایشان خرد نمی‌کند - بلکه برای ترغیب بخشی از ایرانیان به موافقت با فریبائی‌ها و ریاکاری‌ها امپریالیسم علیه همه نیروهای بوده است که دشمن به شمار می‌آیند. اینان در اوضاعی قلم‌های خود را تک‌انگیزند که امواج ستیزه با اقتدار امپریالیسم به‌ویژه در مراکز کانونی آن، فعلاً و موقتاً فروکش کرده است. اگر کشتگر برای کاستن از زوالی که دام‌نگیر ترفندهای آمریکا و نوجه‌هایش در داستان اوکراین شده، خطاب به ایرانیانی که به‌تازگی‌هایشان از تقلب امپریالیسم در این داستان روبه زوال نهاده، آنان را به دوام آوردن در آن چنبره دعوت می‌کند، همخوان او نیز بر آن بود که دروغ‌گوئی‌ها و شیادی‌های دولت آمریکا را علیه توفیقات کوبا در مبارزه با کوید ۱۹، تقویت

و تکمیل کند و به اندازه خود، مغل انعکاس آن توفیقات در فاهمه بشری - و از نظر او - در افکار عمومی ایرانیان شود. همانگونه که صدای ناقوس این شماس اعتراضات خیالی، در بی‌اعتنائی مردم کوبا به صدای ناقوس او فروخت، این همیزم‌کش نحیف گلخن از کار افتاده نیز جز ریختن خاکستر سرد گلخن بر سر و روی خود، نصیب دیگری نیافته است.

یادداشت کشتگر را نباید جدی گرفت چرا که اصلاً جدی نیست. این نوشته تکرار خالی از ظرافت رویه برخی نکته‌سنجی‌های صوری و نظریه‌پردازی‌های انتزاعی کسانی است که در دو قرن گذشته تنها از بابت ستیزه با سوسیالیسم و خصومت با اندیشه‌های آباء سوسیالیسم - مارکس و انگلس و لنین - شهرتی یافته و اعتباری به هم رسانیده‌اند. کشتگر و همخوانانش حتی در قواره شاگردان بی‌نام و نشان این کسان نیز قرار ندارند تا لازم شود که با نسبت دادن یادداشت‌های آنان به آراء نظریه‌پردازان مفروض، نقدی فراخور واقعیت حال‌شان نثارشان کرد. اینان را نمی‌توان توالی صاحب‌نظرانی همچون ادموند بُرک و آلکسی دوتوکویل و جان

اکتون و کارل ریموند پوپر دانست. اینان، نه شاگردان که یا لانچی پهلوان‌های کسانی همچون هانا آرنِت و کارل آگوست ویتفولگ و آیزایا برلین هستند. یعنی مقلدان مضحک کسانی که خود حتی کوچک‌ابدالان آن صاحب‌نظران نیز نبودند. اگر آراء ادموند بُرک و دو توکویل در نظریات هانا آرنِت به انزجار از هرگونه تمهید سیاسی برای

در یادداشت آقای کشتگر، این زبان دولت آمریکا است که از ستیزه با دولت‌های چین و روسیه و ایران و کره شمالی و کوبا و نیکاراگوا و ونزوئلا می‌گوید. این یادداشت جز برای تأیید سیاست‌های آمریکا علیه هر دولتی که آن را نمی‌پسندد و تأکید بر آنها نیست.

حل و فصل مسائل اجتماعی تنزل می‌کند، آراء آرنِت در نقیضه تقلیدی آقای کشتگر از او به ابطال مقولاتی همچون استقلال، وابستگی، خودکفائی، امپریالیسم و سلطه‌کشیده می‌شود.

اگر آراء لرد اکتون - این مورخ بزرگ لیبرال - در انتقاد از لیبرالیسم بورژوائی در آراء پوپر به هم‌نوائی او با صمیمیت‌های مارکس در انتقاداتش از سرمایه‌داری لجام‌گسیخته می‌رسد، اما آراء پوپر در نظریات ویتفولگ به یگانگی تبار اندیشه‌های مارکس با استبداد مطلقه شرقی می‌کشد و پیروان مارکس نیز در یادداشت آقای کشتگر در زمره بدترین قدرتهای امپریالیستی و مهاجم‌ترین و خطرناک‌ترین آنها و یکی از خطرناک‌ترین رژیم‌های کنونی جهان به حساب می‌آیند. ببین تفاوت ره‌کز کجاست تا به کجا.

در یادداشت آقای کشتگر، این زبان دولت آمریکا است که از ستیزه با دولت‌های چین و روسیه و ایران و کره شمالی و کوبا و نیکاراگوا و ونزوئلا می‌گوید. این یادداشت تنها برای این

تنظیم شده که خصومت در مان ناپذیر دولت آمریکا نسبت به هر چه توسعه و پیشرفت مستقل خود بنیاد و هر استقلال طلب مخالف سیطره و هژمونی امپریالیسم و به ویژه امپریالیسم آمریکا را بازگوید. این یادداشت جز برای تأیید سیاست های آمریکا علیه هر دولتی که آن را نمی پسندد و تأکید بر آنها نیست. چرا که اگر جز این می بود، پیوندانیدن جنگ اوکراین و نقش روسیه در آن به جایگاه بین المللی چین، بی معنی می شد.

این یادداشت نوشته شده تا زبان دولت آمریکا علیه چین و روسیه که به لکنت افتاده، تقویت شود. این یادداشت، از مخاطبان ایرانی خود می خواهد که ناکامی های دولت آمریکا را در کاستن از سرعت پیشروی های عمومی چین و روسیه، نه بدانگونه که هست بلکه گونه ای مخوف از تصاعد امپریالیسم در هیئت چینی و روسی و تشدید عقب ماندگی در هیئت همکاری کشورهای دیگر- و از جمله ایران- با آن دولت ها و غلبه هر چه بیشتر ارتجاع و استبداد سنگین تر از طریق مناسبات سیاسی و اجتماعی با همانان ببینند.

افراط کشتگر در گنده گویی، آدمی را به یاد داستان آن جوان نادانی می اندازد که در اجرای توصیه های پدرش که گفته بود، به هر مجلسی که وارد می شوی، در بالاها بنشین و حرف های بزرگ بزرگ بزن، چون به مجلسی وارد می شد، بر روی تاقچه می نشست و از کرگدن و فیل و شتر و زرافه سخن می گفت.

هدف یادداشت آقای کشتگر، محکومیت جنگ روسیه با اوکراین نیست، بلکه تقبیح هر کوشش و کاری است که با نگاه به تجارب دولت های چین و روسیه و دولت های همراه و همفکر آنها و با استعانت آگاهانه از آنها و به دور از تحمیلات اضطراری و به طرزی خود بنیاد برای

توسعه و پیشرفت و حفظ استقلال صورت می گیرد. او در این باره، هر چه که بگوئیم به کار برده است و چنان افراطی در این باره دارد که آدمی به یاد داستان آن جوان نادانی می افتد که در اجرای توصیه های پدرش که گفته بود، به هر مجلسی که وارد می شوی، در بالاها بنشین و حرف های بزرگ بزرگ بزن، چون به مجلسی وارد می شد، بر روی تاقچه می نشست و از کرگدن و فیل و شتر و زرافه سخن می گفت.

### چند موضوع شناخته شده به عنوان محورهای یادداشت آقای کشتگر

۱. تعریف موازنه کنونی جهان بر پایه برتری آمریکا و اولویت مطالبات آن و پیروی از توقعات آن دولت.
۲. سرمایه داری برخلاف تصورات مارکس و لنین، نه فقط ساقط نشده است بلکه صدها و

- شاید هزاران بار بیشتر از گذشته رشد و جهش داشته است.
۳. جهانی شدن سرمایه و رواج رقابت‌های اقتصادی کشورها در مقیاس بازار جهانی و فرصت‌های آن برای حرکت و انتقال مداوم سرمایه و تکنولوژی به هرکجای جهان که امنیت و سود سرمایه بیشتر فراهم شده است.
۴. زوال دسته‌ای از مفاهیم سیاسی اجتماعی ملی و بین‌المللی که تا امروز ارکان تضمین ترقی و پیشرفت‌های عمومی بوده‌اند بر اثر رشد و پیشرفت علمی و اجتماعی. فشار این تحولات پیروان این مفاهیم را به فسیل تبدیل کرده و می‌کند.
۵. بقای دائمی و همیشگی سرمایه‌داری و تقویت این قاعده با ترقیات و پیشرفت‌های علمی و فنی.
۶. تکثیر امپریالیسم و افزایش تعداد کشورها و دولت‌های امپریالیستی.
۷. تضمین پیشرفت و ترقی عمومی از طریق همکاری با امپریالیسم سرمایه‌داری.
۸. همکاری و موافقت همه دموکراسی‌های جهان با قدرت‌های بزرگ و پیشرفته سرمایه‌داری و تضمین منافع ملی خود از طریق همکاری با آنها.
۹. تأثیرات روابط متقابل با قدرت‌های بزرگ جهان سرمایه‌داری در ایجاد و تقویت روابط بالنسبه سالم و مدنی و دموکراتیک میان حکومت‌ها با اتباع‌شان.
۱۰. تعیین کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری (مراد ایشان نمی‌تواند بجز از کشورهای آمریکا و انگلستان و فرانسه و آلمان و سایر اعضای ناتو و اتحادیه اروپائی باشد) به عنوان کانون‌های مبارزه با زیاده‌خواهی سرمایه و گرایش‌های امپریالیستی به سبب استقلال دستگاه قضائی و قدرت جامعه مدنی و حضور قدرتمند دموکراسی و آزادی‌های سیاسی و قدرت و نفوذ سندیکاها و اتحادیه‌ها در آنها. این نهادها می‌توانند با زیاده‌خواهی‌های سرمایه و نابرابری‌ها که مدام باز تولید می‌شوند، مبارزه کنند.
۱۱. تمامی دولت‌های ضد امپریالیست جهان، همگی عوام‌فریب و دیکتاتور و مستبد و توتالیتر و همگی دشمن دموکراسی و ارزش‌های دموکراتیک و مخالفان حقوق بشر هستند. دولت‌های ضد امپریالیست و سیاست‌هایشان همگی بی‌اعتبار است و موجب تشدید عقب‌ماندگی کشورها و دولت‌های ضد امپریالیست می‌شوند.
۱۲. تعیین چین توتالیتر به مثابه بدترین قدرت امپریالیستی و مهاجم‌ترین و خطرناک‌ترین آنها و یکی از خطرناک‌ترین رژیم‌های کنونی جهان در قیاس با امپریالیست‌های پیشین و نقش آن در استمرار حکومت‌های ارتجاعی و استبدادی و توتالیتر.

۱۳. تعیین دولت روسیه به عنوان دومین دولت بسیار خطرناک برای جهان و بشریت زیرا که او نیز همانند چین با دموکراسی و حقوق بشر دشمنی دارد.
۱۴. قرارداد کشورهای چون کوبا، نیکاراگوا، ایران، ونزوئلا و کره شمالی در ضمن بدترین دشمنان دموکراسی و حقوق بشر.
۱۵. تعیین خصومت‌های دولت‌های چین و روسیه با دموکراسی به عنوان تضاد عمده آشتی‌ناپذیر کنونی جهان.

از مباحث دیگر این یادداشت که اغلب پیش‌پا افتاده و اشاره به مصادیق باورهای نویسنده است، همچون پیشرفت یا عقب‌ماندگی و یا گذار تدریجی برخی دولت‌ها به دموکراسی و یا ستایش نابخردانه نویسنده از دولت کره جنوبی و دموکراسی جاری در این کشور با آزادی احزاب چپ و راست در آن (در این کشور حزب کمونیست و احزاب کارگری ممنوع است. آقای کشتگر گویا معنی احزاب چپ را نمی‌داند) و یا اشاره یادداشت به کشورهای سابقاً امپریالیستی اسپانیا و پرتغال (یعنی اینکه در گذشته‌ای که معلوم نیست این دو کشور امپریالیست بوده‌اند) و همچنین از پرداختن به تصاویر دلخواه او از برخی کشورها که به زعم ایشان از برزخ استبداد و دیکتاتوری و عقب‌ماندگی بیرون آمده‌اند، خودداری می‌کنم زیرا که همه این مباحث در محورهای مفروض قرار گرفته‌اند. البته صاحب این قلم قصد ندارد که درباره این محورها گفتگوهای مفصلی داشته باشد، زیرا فعالان اجتماعی به روشنی و به خوبی از نادرستی‌های یکایک مطالب محوری این یادداشت آگاه‌اند. در این صورت، گفتگوی مفصل درباره آنها بیشتر به تحصیل حاصل شبیه است.

### محور اول: اولویت مطالبات آمریکا به دلیل برتری آن در موازنه کنونی جهان

آقای کشتگر در کل یادداشت خود هیچ اشاره‌ای به این محور ندارد، اما در لابلای مطالب نوشته خود و به‌ویژه در سطور پایانی، آنجا که کمونیست‌ها و چپ‌های شیفته شعارهای ضدآمریکائی برخی دیکتاتورها را مزدوران نظام‌های خودکامه نوشته‌اند، دست خود را باز می‌کند و معلوم می‌دارد که همه کوشش او، معطوف بیرون کشیدن دولت آمریکا از زیر ضرب مخالفان امپریالیسم است و تمام آسمان ریسمان‌هایی که در یادداشت خود بافته برای این است که آمریکا را کانون دموکراسی و نظام قضائی و سیاسی آن را حامی دموکراسی و دولت آمریکا را مشوق استقرار دموکراسی در برخی کشورهای سابقاً تحت سلطه خود بشناساند.

هیچکدام از فعالان سیاسی اجتماعی ترقی‌خواه ایران و جهان در این حقیقت که

امپریالیسم آمریکا بزرگ‌ترین قدرت جهان سرمایه‌داری و تنها امپریالیست حاکم بر این جهان است، تردیدی ندارند (همانگونه که خود کشتگر در هژمونی اقتصادی سیاسی نظامی آمریکا تردیدی ندارد) اما چرا ایشان از اشاره به این واقعیت خودداری می‌کند؟ آیا غیر از اختلافی مقصود، می‌تواند منظور دیگری داشته باشد؟ کشتگر می‌داند که با هرگونه همراهی بی‌پرده با آمریکا، خصومت میلیون‌ها میلیون‌آدمی را به جان خود خواهد خرید، پس نام او را در لابلای اسامی سایر کانون‌های امپریالیستی پنهان می‌کند تا خود را نه پیرو آمریکا و توقعات آن، بلکه مدافع نظام دموکراتیک موجود در جهان امپریالیستی بشناساند.

### محور دوم: رشد و جهش سرمایه‌داری و نه افول آن

مدعای ایشان درباره رشد و جهش صدها و بلکه هزاران برابری سرمایه‌داری، بیشتر یادآور کنش آن شیادی است که عوام مخاطب خود را با نشان دادن عکس‌مار و مقایسه آن با اسم مار علیه رقیب دانش‌آموخته خود برانگیخته بود. ایشان حتی از نتایج آخرین تحقیقات تاریخ اقتصادی جهان بی‌خبر است و حتی از پیکتی نخوانده است که سرمایه بیش از اندازه، قاتل بازده خود سرمایه است و از او - همچنین از پل سوئیزی - نخوانده است که هرگاه سرمایه انباشته شده به چنان میزانی برسد که اگر حتی بخشی از آن رها شود، موجب بحران اضافه تولید و تورم و سپس توقف رشد و قهقرا می‌گردد که در این صورت مکانیسم‌های قبلی کنترل بازار سرمایه (کسادهای همگانی ادواری و سقوط بازار اوراق بهادار و...) قادر به تحمل چنین فشارهایی نیست و خواهد شکست.

سقوط اشیاء منحصر به افتادن بر روی زمین نیست، از کارافتادگی نیز خود به معنی سقوط است و آمریکا به این مصیبت علاج‌ناپذیر دچار شده و آقای کشتگر می‌کوشد که این سرنوشت را از چشم بینندگانش بپوشاند.

آقای کشتگر گویا معنی شکستن این مکانیسم‌ها را نمی‌داند و از قرار گویا به همین علت است که افول هژمونی آمریکا را نمی‌بیند. او نمی‌بیند و یا نمی‌خواهد ببیند که پایه پای تکرار شکستن‌ها و عقب‌نشینی‌ها و افزایش ناتوانی مکانیسم‌های سابق کنترل بازار سرمایه، که ریشه همه بحران‌های بزرگ سرمایه‌داری جهانی در نیم قرن گذشته بوده است، سیادت آمریکا بر سرمایه و اقتصاد جهان رو به کاهش نهاده و این افول روز به روز بیشتر نیز شده است و اگر قرار شود که این هژمونی دیگر نتواند ضامن و نگهدارنده قطعه کاغذ رنگی موسوم به دلار باشد، خدا می‌داند که چه جهنمی برای آمریکا و توالی آن ساخته خواهد شد. سقوط

اشیاء منحصر به افتادن بر روی زمین نیست، از کارافتادگی نیز خود به معنی سقوط است و آمریکا به این مصیبت علاج ناپذیر دچار شده و آقای کشتگر می‌کوشد که این سرنوشت را از چشم بینندگانش بپوشاند.

### محور سوم: امنیت و سود و شکوفایی بیشتر سرمایه حاصل جهانی شدن

به راستی کیست که از پیامدهای وخیم جهانی سازی امپریالیستی برای کانون‌های اصلی امپریالیسم بی‌خبر باشد. یعنی برگزیت و بوریس جانسون و دونالد ترامپ و ژان ماری لوپن و دزدیدن قراردادهای تسلیحاتی از شریکان و صنعت‌زدائی از بزرگ‌ترین کشورهای امپریالیستی و تبدیل اقتصاد به قمارخانه و افزایش حیرت‌انگیز هزینه‌های نظامی و...، تصادفاتی بیش نیستند؟ ترتیبات این طرز جهانی سازی در قلب کانون‌های اصلی اقتصاد امپریالیسم آمریکا تلاطم آفریده و خیزاب‌های بلاخیز به بار آورده است، اما همانانی که در معرض چنین سیلاب‌هائی افتاده‌اند، خود را در پس پشت صورتک‌های خندانی پنهان کرده‌اند که آقای کشتگریکی از آنهاست.

سردمداران امپریالیسم در کار آن هستند که محور تندآب تغییر و تحولات کنونی جهان را تغییر دهند و اصابت‌گاه این تندآب را از خود به چین و روسیه و همه طرفداران جهان چند قطبی تغییر دهند و چگونه؟ با تغییر چرخه اساسی اقتصاد صنعتی و تجاری چین و آماجگاه‌های عمومی و بین‌المللی آن و قطع مناسبات استراتژیک میان دولت‌های چین و روسیه به مثابه موتور محرک این جبهه و مناسبات میان بقیه جهان با این دو قدرت بزرگ.

### محور چهارم: زوال مفاهیم استقلال، خودکفایی، توسعه خودبنیاد و پیشرفت ملی

آقای کشتگر چنان از زوال مفاهیم جانبخشی همچون استقلال و خودکفائی و توسعه خود بنیاد و پیشرفت ملی می‌گوید و چنان پای بندی به آنها را - البته به طرز سابق - بد آیند می‌داند که جز فسیل‌شدگی، سرانجامی برای پیروان‌شان نمی‌بیند. ایشان از طرز نوین کاربرد این مفاهیم، صورتی به دست نمی‌دهند و تنها به شیوه عمل رایج در جهان کنونی و برنامه‌های اقتصادی جاری در جهان سرمایه‌داری، و به ویژه جلب سرمایه و فناوری اشاراتی دارند و همین شیوه به همراه اجرای دموکراسی را طرز اساسی لازم برای حفظ استقلال در جهان امروزی تعبیر می‌کنند.

به فرض که چنین باشد، مگر دولت و نزوئلا، کاری غیر از این انجام می‌دهد؟ پس چرا دولت آمریکا چنان از آن بیزار است که همچون پدرخوانده‌ای وقیح و حریص، بی‌اعتنا به همه

هنجارهای ملی و بین‌المللی برای دولت و ملت و نزوئلا، رئیس‌جمهور می‌تراشد (داستان گوایدوی بینوا هنوز داغ است).

مگر دولت نیکاراکو رفتاری غیر از این دارد؟ پس چرا دولت آمریکا چنان مخالف اوست که دمی از فکر براندازی دولت ساندینیست غافل نیست؟

مگر دولت دیلما روسف در برزیل و دولت مورالس در بولیوی غیر از این بودند؟ پس چرا دولت آمریکا محرک کودتاهای پارلمانی علیه آنان شد؟

آمریکا از کوبا و جمهوری دموکراتیک کره چه طلبی دارد که برای دریافت آن، خواهان تغییر نظام‌های حکومتی‌شان است؟

آمریکا از ایران چه می‌خواهد که در تمام ۴۳ سالی که از پیروزی انقلاب ایران می‌گذرد، حتی روزی را بدون آزارگری و انواع توطئه‌ها علیه مردم و حکومت ایران نگذرانیده است؟ گویا این مردم ایران بودند که کودتای ۲۸ مرداد را علیه دولت آمریکا ترتیب داده بودند.

مگر مردم یمن چه کرده‌اند که باید به دست عربستان و امارات و آمریکا سلاخی شوند؟

مگر مردمان عراق و افغانستان چه کرده بودند که از همه لحاظ به قهقرا افتاده‌اند؟

آیا خلق فلسطین در زمره جهانیان نیست که جناب کشتگر حتی نام‌شان را نیز بر قلم جاری نکرده است؟ یعنی خلق فلسطین که می‌خواهد در قلمرو ملی‌اش، حکومت خود را برپا دارد، به دنبال آن است که خود را فسیل کند؟

من از وجوه اساسی تخلف آقای کشتگر و امثال او از دلالت‌های تاریخی سخنی نمی‌گویم، چرا که فرضیات ایشان خارج از چنین قواره‌هائی است. اگر کشتگر از مجموع عملیات دولت‌های بزرگ امپریالیستی، به‌طور عمده اعتدال و انصاف را درمی‌یابد، بر او



در نتیجه حمله پهادهای آمریکایی به خانه احمدی در کابل در شهریور ۱۴۰۰ ده عضو این خانواده کشته شدند. آمریکا به «اشتباه» بودن این حمله اعتراف کرد!

حرجی نیست زیرا همانطور که در سطور پیشین گفته شد او یادداشت خود را در توالی مصالح امپریالیسم آمریکا نوشته است، اما دولتمردان طراز اول سیاسی و نظامی آمریکا به خوبی از تکالیف حقیقی خود و دولت‌شان با خبرند. از همین روست که ژنرال معروف آمریکائی دوگلاس مک‌آرتور در جلسه سؤال جواب با سناتورهای با صراحت اعلام داشت که برای تسلط بر آینده و پیش‌بینی حوادث احتمالی: هیچ راهی بجز فعالیت‌های جاسوسی برای این پیش‌بینی وجود ندارد و این راه هم موقعی به مقصود خواهد رسید که بتوانیم مقامات برجسته خصم را به خیانت به کشور خود وادار سازیم. (بهار، میراث خواراستعمار، ص ۹۳)

و جورج کنان که افتخار معماری جنگ سرد با اوست، با برداشت: «... ما ۵۰ درصد ثروت جهان را در اختیار داریم، ولی تنها ۶/۳ درصد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهیم... وظیفه اصلی ما در دوره آینده طراحی نوعی از روابط است که باعث شود ما این موقعیت نابرابر را حفظ کنیم... برای انجام این کار ما موظفیم از هر نوع رویاپردازی و پیروی از عواطف پرهیزیم. .. روزی که ما مستقیماً به زبان قدرت صحبت کنیم، دیر نیست»

و در تعیین وظایف سفیران دولت آمریکا در آمریکای لاتین می‌گوید: «آنها برای حفظ منابع مواد خام ما مأموریت یافته‌اند. متعلقاتی که هرکجا قرار گرفته باشد ما می‌بایست اساس خویش را با حق دسترسی به آنها محفوظ نگهداریم. حتی اگر ضرورتی داشته باشد، با اشغال آن سرزمین‌ها.» (چامسکی، تلاش آمریکا برای حاکمیت...، ص ۹۰)

و خامت احوال مردم برخی از نزدیک‌ترین کشورهای دوست آمریکا، نظیر برزیل تا دوران ریاست جمهوری لولاداسیلوا در ده‌ها کتاب، که به زبان فارسی نیز ترجمه شده‌اند، نشان داده شده است، اما من در این مقاله بیشتر از کسانی نقل می‌کنم که دستگاه فکری متبوع‌شان - یعنی کلیسای کاتولیک - تمام قد در خدمت امپریالیسم قرار داشته است. در ۱۶ ژوئیه ۱۹۶۸ بالغ بر ۳۵۰ نفر از کشیشان برزیل در قطعنامه‌ای اعلام کردند که: «... با تمام هیاهویی که درباره توسعه می‌شود، همگان خوب آگاه‌اند که اکثریت مردم بیش از پیش عقب مانده هستند در حالی که گروهی از مردم ممتاز میوه توسعه را می‌چینند و بر پشت بقیه سوارند.» (گیرانت، کلیسای انقلابی، ص ۱۷۹-۱۸۲)

کشیش کامبلین مشاور هلدراکامارا، اسقف اعظم شهر رسیف نیز در همان سال اعلام داشت: «در آمریکای لاتین، کشور واقعاً در حال توسعه وجود ندارد اما فقط کشورهایی وجود دارند که در آنها قشرهایی از مردم در جریان توسعه شرکت دارند.» (همان، ص ۲۶۷)

بار دیگر در همان سال بالغ بر ۹۲۰ نفر از کشیشان آمریکای لاتین در نامه‌ای برای دومین

کنفرانس اسقف‌های آمریکای لاتین در شهر مدلین کلمبیا، هشدار داده بودند که نظام حاکم بر قاره آمریکای لاتین: «نظامی ظالمانه است که به عمد حفظ می‌شود... نظامی برپایه سود به عنوان محرک اصلی پیشرفت اقتصادی و رقابت به عنوان قانون عالی اقتصاد و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید به عنوان یک حق مطلق... این نظام است که راه را برای امپریالیسم بین‌المللی پول باز می‌کند که آشکار و نهان در کشورهای ما پیشروی می‌کند و مانع هرگونه توسعه واقعی می‌گردد. (همان، ص ۱۹۱-۱۹۶)

اگر این اعترافات و اعتراضات به دوره‌ای پیش‌تر از نیم قرن اخیر تعلق دارد - مبداء مورد نظر آقای کشتگر برای تعیین انسان‌گرائی نوین امپریالیسم - پس اوضاع زنده و تلخ کشورهای آمریکای لاتین - به استثنای سه چهار کشور - که همچنان در بدترین اوضاع و احوال ممکنه بسر می‌برند، متعلق به چه بازه زمانی است و چه تعبیری دارد و آقای کشتگر در این موارد چه می‌گوید؟

از این‌ها گذشته اگر از هر فعال اقتصادی در جهان سرمایه‌داری و امپریالیستی پرسیده شود که انباشت دلخواه سرمایه به چه ترتیبی است، پاسخش این است که ارزان‌بخری و گران‌بفروشی و خرید و فروش را هرچه بیشتر متمرکز و انحصاری کنی. در کجای این قاعده، جایی برای اعتدال و رعایت عدالت در مبادله و تجارت وجود دارد تا

کدامیک از انحصارات شناخته شده جهان کنونی قواعد عدالت در اقتصاد و تجارت را رعایت کرده‌اند تا توقع داشته باشیم که تصاویر آقای کشتگر از روابط متقابل اقتصادی و بازرگانی ملت‌های جهان می‌توانند آفریننده همان وضعی باشند که نویسنده وعده داده است؟

بتوان با توسل بدان‌ها، پیشرفت عمومی را میسر نمود؟

کدامیک از انحصارات شناخته شده جهان کنونی قواعد عدالت در اقتصاد و تجارت را رعایت کرده‌اند تا توقع داشته باشیم که تصاویر آقای کشتگر از روابط متقابل اقتصادی و بازرگانی ملت‌های جهان می‌توانند آفریننده همان وضعی باشند که نویسنده وعده داده است؟ آقای کشتگر، مبداء حرکت کنونی جهان امپریالیستی را در نیم قرن پیش قرار داده است. پس برای اینکه ببینیم انحصارات بزرگ امپریالیستی که طبق باور آقای کشتگر، می‌توانستند شریکان منصف کشورهای ناپیشرفته باشند، در این ۵۰ سال با مردم و اقتصاد آن کشورها چه کردند، یک مراجعه ساده به کتاب‌های «بیست کشور آمریکای لاتین» نوشته مارسل نیدرگانگ؛ «شوگ درمانی» نوشته نائومی کلاین؛ «تب تند آمریکای لاتین» نوشته آرتور موسلاوسکی؛ «ضد سرمایه‌داری» نوشته اما بیچام و جان چارلتون؛ «جنبش‌های کنونی

آمریکای لاتین» نوشته بهرام قدیمی و فلیسیتاس ترویه» و «آفریقای جنوبی» نوشته روت فرست و دیگران (با ترجمه علی کشتگر) کفایت می‌کند.

آقای کشتگر که خود مترجم کتاب ارزنده آفریقای جنوبی است، یادشان رفته که در ترجمه کتاب آورده‌اند:

...شکی نیست که سرمایه‌گذاری در آپارتاید و پیوندهای اقتصادی با آفریقای جنوبی برای سرمایه‌داران بریتانیا سودی کلان در بر دارد. همین پیوندهای نزدیک اقتصادی بود که در سراسر دهه ۱۹۶۰ بریتانیا را به عقیم گذاشتن تصمیمات سازمان ملل که برای مبارزه با آپارتاید گرفته می‌شد، واداشت... قدرت‌های بزرگ جهان غرب هرگز نگذاشته‌اند فشاری واقعی از جانب سازمان ملل بر حکومت آفریقای جنوبی وارد شود. زیرا آنها به خوبی می‌دانند که از میان رفتن اقلیت سفید و روی کار آمدن حکومت اکثریت، هرچند منطقی است اما کمتر به سود سرمایه‌های خصوصی و استراتژی غرب تمام خواهد شد. بدون تردید بریتانیا و بقیه جهان غرب از آپارتاید سود می‌برند... درگیری بریتانیا و بقیه جهان غرب در سیاست‌ها و گرایش‌های اقتصادی آپارتاید چنان عمیق و ریشه‌دار است که هرگونه کوششی برای اصلاح روابط تجاری غرب و آفریقای جنوبی را با شکست روبرو خواهد کرد. در واقع این درگیری تجاری سراسر بر فساد استوار است و اصلاحات جزئی دردی را دوا نخواهد کرد (ص ۲۸۲-۲۸۳).

تمام جهان امپریالیستی تا زمانی که ناگزیر نشود، بهترین وعده‌هایش، تعویق به امر محال است، اما آقای کشتگر در کمتر از ۱۰ سال پس از ترجمه و انتشار این کتاب، چونان اردکی که با یک تکان، همه قطرات آب زیر و روی پرهای خود را به زمین می‌ریزد، با یک پرواز به غرب، همه دانشی را که از غرب داشت به زمین ریخت و منادی انصاف‌گرایی و عدالت‌پذیری امپریالیسم شد. هرچند فروپاشی انسان‌ها دل‌آزار است اما می‌توان از سقوط علی کشتگر گذشت زیرا به قول معروف: سر خم می‌سلامت شکنند اگر سبویی.

تصور آقای کشتگر از تطور اجتماعی و اقتصادی به دور از تحولات سیاسی ضروری، کاریکاتوری از تلقیات انترناسیونال دوم و به‌ویژه مخالفان مارکس و انگلس و لنین در آن نهاد درباره انتقال خودبه‌خودی جامعه صنعتی از کاپیتالیسم به سوسیالیسم است. اگر تصور مورد نظر انترناسیونال دوم صورت گرفته است، پس کاریکاتور آن نیز صورت خواهد گرفت. به قول معروف: بزک نمیربهار می‌آید، خریزه با خیار می‌آید.

به تقریب همه دشمنان سوسیالیسم علمی و انقلابی از آغاز با چنین خیالی سخن می‌گویند

و تا پایان نیز می‌کوشند مردم را با همین داستان خیالی قانع کنند که مطمئن باشید؛ احزاب دموکرات و جمهوری خواه و کارگر و محافظه‌کار و سوسیال دموکرات و سبز و لیبرال دموکرات، مشترکاً ما را به عدالت راهنمایی می‌کنند. از قرار معلوم، طبقات امپریالیستی حاکم بر جهان، بیشتر از ما ایرانیان به حافظ شیرین سخن ارادت دارند. برای اینکه می‌گوید:

**دور فلکی یکسره بر منهج عدل است / خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل**

### حکایت غریب محور شماره ۱۰ یادداشت کشتگر

محور شماره ۱۰ یادداشت آقای کشتگر، حکایت غریبی است از دروغ‌گوئی و غلبه شکل بر معنی برای نمایش حق طلبی‌های کاذب و غلبه حق بر ظلم، به ویژه در نظام قضائی آمریکا و ستایش از نهادهائی همچون سندیکاها و اتحادیه‌هاست که می‌توانند با زیاده‌خواهی‌های سرمایه و نابرابری‌ها که مدام باز تولید می‌شوند، مبارزه کنند. این معنی با همین خصوصیات ده‌ها سال پیش‌تر از کشتگر به ویژه در نوشته‌های کسانی همچون ویتفولگ آمده بود. او نوشته است که نمایندگان نیروی کار: ... در برخی کشورهای صنعتی مانند استرالیا، سوئد و انگلستان، رهبری سیاسی آسوده را در امور مربوط به اقتصاد ملی به دست گرفته‌اند و در بسیاری از کشورهای دیگر مانند ایالات متحده آمریکا، موقعیت سیاسی‌شان به سرعت بهبود یافته است. (استبداد شرقی، ص ۴۵۸)

ویتفولگ و کشتگر شکست جنبش کارگری آمریکا و پیروی اجتناب‌ناپذیر آن را از طبقه حاکمه کشور و سکوت‌شان درباره تجاوزکاری‌های دوچندان شده صاحبان کارتل‌ها و تراستها را، بهبود موقعیت سیاسی نیروی کار آمریکا می‌نامند.

نادرستی و بی‌پایگی نظریات ویتفولگ و کشتگر درباره بهبود یافتگی وضع سیاسی طبقه کارگر آمریکا جز محافل فوق ارتجاعی امپریالیسم آمریکا را خشنود نمی‌کند، زیرا آنها شکست جنبش کارگری آمریکا و پیروی اجتناب‌ناپذیر آن را از طبقه حاکمه کشور و سکوت‌شان درباره تجاوزکاری‌های دوچندان شده صاحبان کارتل‌ها و تراستها را، بهبود موقعیت سیاسی نیروی کار آمریکا می‌نامند. حال ببینیم این بهبودی کذائی و خیالی که از خاتمه جنگ‌های انفصال تا امروز ادامه دارد، حاوی چه مختصاتی است.

اندرو کارنگی، سلطان آهن و فولاد آمریکا، که خود را برادر کارگانش می‌نامید، برای تضمین این برادری پیشنهاد کرده بود که دستمزد کارگران به نسبت نوسان بهای تولیدات فولاد در بازار تغییر کند، زیرا اشل متغیر، سرنوشت کارفرمایان و کارگران را به هم پیوند می‌دهد،

اما در محل کار به جای برادری و هماهنگی اجتماعی فقط جنگ صنعتی و یک بردگی کار بر قرار بود و بس. اعتصابات کارگری و سرکوبگری‌های دولت و سرمایه‌داران از سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۰ بارها تکرار گردید و به سبب حمایت ساختار سیاسی و حقوقی و تقنینی و مدنی دولت آمریکا از سرمایه‌داران و مباشران سنگدل و قساوت پیشه آنان به تقریب همه اعتراضات کارگری با خونریزی خاتمه می‌یافت.

این سرکوبگری‌ها و پیروزی اندرو کارنگی و مباشرانش بر کارگران اعتصابی در سال ۱۸۹۲-۱۸۹۳ و همچنین توفیقات دیگری که سایر سلاطین سرمایه در این سال‌ها کسب کرده بودند، بخش‌های بزرگی از نهضت سندیکائی را به سوی تلاشی سوق داد و در طول ۳۰ سال بعد نابودش کرد. به این ترتیب که تعداد کارگران سندیکائی تراست آهن و فولاد کارنگی که چندی بعد به مورگان فروخته شد از ۲۴ هزار نفر در سال ۱۸۹۲ به حدود ده هزار نفر در سال ۱۹۰۰ رسید و تا سال ۱۹۳۲ دیگر هیچ کارگر سندیکائی در این تراست اشتغال نداشت. (دبوزی، سرمایه‌داری آمریکا، ص ۱۹۹-۲۱۸)

سرمایه‌داران آمریکائی علاوه بر این که نیروهای مسلح دولت‌های محلی و فدرال در خدمت داشتند، خود نیز آدمکشان و گروه‌های مسلح را اجیر می‌کردند تا رهبران کارگری را بکشند و خدا می‌داند که چه تعداد از این زحمتکشان مبارز بدانگونه کشته شدند که جان گارلاند عضو مبارز اتحادیه معدنچیان آمریکا کشته شده بود. (پوزنر، ایالات نامتحد. ص ۲۷۵)

مخالفت با سندیکا و فعالیت‌های سندیکائی در آمریکا، پس از پیروزی انقلاب اکتبر و تشکیل دولت شوروی، خصلت به شدت ضدسوسیالیستی پیدا کرد و با تصویب قانون جاسوسی در همان سال تشدید شد و منجر به بازداشت تعداد نامعلومی از فعالان کارگری به همین اتهام گردید. در نوامبر ۱۹۱۹ صدها کارگر مهاجر روسی الاصل را به اتهام تبلیغ به نفع دولت شوروی سوارکشتی کردند و به شوروی برگردانیدند و در ۲۷ دسامبر همان سال بالغ بر ده هزار نفر از فعالان رادیکال چپ کمونیست و غیر کمونیست را به زندان انداختند (آرنو، طبقه کارگر آمریکا، ۱۷۲-۱۷۳).

پیامدهای بحران بزرگ آمریکا در سال ۱۹۲۹، اعتراض‌ها و اعتصاب‌های کارگران صنایع گوناگون بود و حوادثی خونین به همراه داشت و تنظیم قراردادهای کار به این ترتیب بود: کارگران استخدامی به طور رسمی متعهد می‌شدند که عضو هیچ فدراسیون کارگری نبوده و در طول اشتغال در شرکت به عضویت هیچ فدراسیونی درنیایند. در غیر این صورت، به خودی خود از شرکت مستعفی می‌شدند. کارگران همچنین متعهد می‌شدند که از هرگونه تبلیغی به نفع فدراسیون‌های کارگری در میان کارگران شرکت خودداری نمایند (آرنو، ص ۳۶).

در ریاست جمهوری روزولت، به سبب حدت بحران‌های اجتماعی و کارگری، تغییراتی در قوانین کار و کارگری داده شد و تحولاتی به نفع کارگران صورت گرفت و کارگران حق یافتند که از طریق نمایندگان خود با کارفرمایان مذاکره کنند. به دستور دولت، مداخله و مزاحمت و توسل به زور در روابط کار ممنوع شد و تأسیس انجمن ملی روابط کار در دستور قرار گرفت (هورمن، ما مردم، ص ۳۶۳-۳۷۹) و به این ترتیب قانون واگنریا لایحه هیئت روابط کارگری ملی در سال ۱۹۳۵ تصویب شد (آرنو، ص ۳۸). در این قانون نکاتی مطرح شده بود که برخی از آنان به زعم اتحادیه‌های صنفی برای تشکل و سازمان‌دهی اتحادیه‌ها مفید بود (زین، تاریخ آمریکا، ص ۵۲۵-۵۳۰).

حقیقت نیز چنین بود، زیرا علیرغم خیانت‌هایی که برخی سران اتحادیه‌های کارگری (پوزن، ص ۲۷۸-۲۸۱) در طول یک قرن گذشته نسبت به همکاران و موکلان خود مرتکب شده بودند، اتحادیه همچنان یکی از بزرگ‌ترین تکیه‌گاه‌ها و امیدواری‌های میلیون‌ها کارگر بومی آمریکائی و به‌ویژه کارگران مهاجر است و به قول هرینگتن در کتاب آمریکای دیگر: تنها نهادی در حیات آمریکاست که پروای این مردم محروم را دارد (ص ۷۱).

در قانون تافت هارتلی آمده بود، وفق مقررات قانون روابط کارگر و کارفرما مصوب ۱۹۴۷، متصدیان و مقامات اتحادیه‌های کارگری باید هنگام آغاز کار سوگندنامه عدم اعتقاد به کمونیسم را ارائه دهند و اگر از این عمل خودداری نمایند از حق مراجعه به هیئت ملی روابط کار محروم می‌شوند

همین قابلیت نه چندان زیاد، از فردای جنگ دوم جهانی محرک سرمایه‌داران بزرگ و نمایندگان آنان در مجالس نمایندگان و سنای آمریکا شد تا قانون واگنریا چنان جرح و تعدیل کنند که تسهیلات قانونی را برای فعالان کارگری به حد اقل برسانند. از این رو قانون موسوم به تافت هارتلی را تصویب کردند (۱۹۴۷) که طبق آن رهبران سندیکاها موظف بودند که از این به بعد هر ساله سند رسمی ارائه دهند که عضو حزب کمونیست و یا طرفدار آن نیستند. در این قانون آمده بود که وفق مقررات قانون روابط کارگر و کارفرما مصوب ۱۹۴۷، متصدیان و مقامات اتحادیه‌های کارگری باید هنگام آغاز کار سوگندنامه عدم اعتقاد به کمونیسم را ارائه دهند و اگر از این عمل خودداری نمایند از حق مراجعه به هیئت ملی روابط کار محروم می‌شوند (نویمان، آزادی و قدرت و قانون، ص ۱۱۵-۱۱۶، آرنو، ص ۶۱ و ۱۷۳).

در سال ۱۹۵۹ قانون محدودکننده دیگری به نام قانون لاندروم گریفین به تصویب مجالس

آمریکا رسید که مداخلات دولت را در امور سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری افزایش می‌داد و آزادی عمل آنها را محدود می‌کرد (آرنو، ص ۶۴). اقدامات ضد کارگری و تضيیقاتی بدتر از آنچه که در بالا گفته شد، در تمام دوران جنگ سرد افزایش داشته و جنبش کارگری که از قرن گذشته تحت تأثیر امپریالیسم و آموزه‌های ضد اجتماعی ساموئل گامپرز و عملیات سرکوبگرانه دولت‌های ایالتی و فدرال و تروریسم سرمایه‌داران و قوانین ضد کارگری مجالس آمریکا قرار داشت، از نفس افتاد و در سال‌های ریاست جمهوری ریگان به کلی زمین‌گیر شد.

به قول کولین گریور و فرانک ریسمن، نویسندگان کتاب «ریگان با مردم آمریکا چه می‌کند»: حقیقت مسلم این است که از کارآئی جنبش کارگری در یکی دو دهه اخیر به شدت کاسته شده است... اوضاع بس خطیر است و متأسفانه چنین می‌نماید که سرسختی و انسجام ایدئولوژیک و برندگی سیاسی ضد انقلابی که ریگان در رأس آن است، جنبش کارگری ما را کاملاً غافلگیر کرده است (ص ۸۴). عامل دیگری که این وضع را تشدید کرده، هراس و

نگرانی گروه‌های گوناگون کارگری جدید آمریکا از سخت‌گیری‌های دولت و سرمایه‌داران علیه سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری است و همین امر موجب استقبال ضعیف این گروه از کارگران از تشکل و اتحادیه و سندیکا شده است.

طبق آمار رسمی: در سال ۱۹۸۰ نیروی کار ایالات متحده به ۱۰۸ میلیون نفر رسید که تنها ۲۰ میلیون نفر آنان عضو اتحادیه‌ها بودند (گریور، ص

علی کشتگر همچون رمالان اسطربلاب به دست از توانائی‌های مفقودی می‌گوید که گویا نهادهای کارگری آمریکا از آن برخوردارند. اشیائی را که نمی‌توان با چشم عقل دید، شاید بتوان با رمالی مشاهده کرد و این همان کاری است که علی کشتگر انجامش می‌دهد.

۸۴-۸۵). در نتیجه چنین اوضاعی، تعداد اعتصاب‌ها در دوران ریگان، به پائین‌ترین رقم در چهل سال پیش از دوران ریگان رسیده بود (همان، ص ۸۷-۸۸). اتحادیه‌های آمریکائی از حق نظارت بر صندوق‌های بازنشستگی خود و حق مذاکره درباره تعیین میزان دستمزد و کسب‌تفرد آن محروم‌اند و برای حمایت از کارگران بیکار و یا اعتصابی هیچ اهرمی در دست ندارند (همان، ص ۹۵-۹۶).

تصویری که از واقعیت آمریکا ارائه شده به عینه شبیه همان اوضاعی است که در قاره اروپا دیده می‌شود. یکی از دستاوردهای بزرگ نئولیبرالیسم اروپائی برای امپریالیسم - درست همانند آمریکا - برانداختن قدرت و نفوذ و کارآئی اتحادیه‌ها و سندیکاهاست. این روندها را علی کشتگر ندیده است، اما همچون رمالان اسطربلاب به دست از توانائی‌های

مفقودی می‌گوید که گویا نهادهای کارگری آمریکا از آن برخوردارند. اشیائی را که نمی‌توان با چشم عقل دید، شاید بتوان با رمالی‌ها مشاهده کرد و این همان کاری است که علی‌کشتگر انجامش می‌دهد.

### پلیدترین عبارت علی‌کشتگر

یکی از پلیدترین وجوه در عبارات آقای کشتگر، تعیین چین به مثابه خطرناک‌ترین قدرت امپریالیستی جهان کنونی است. در عبارت‌پردازی‌های او، هیچیک از معیارهای تعیین کیفیت اجتماعی که این آقا درباره انواع امپریالیسم و امپریالیست‌ها به کار برده، دیده نمی‌شود و فقط با الفاظ کلی نظیر استفاده این دولت توتالیتر از همه ظرفیت‌های اقتصادی سیاسی خود در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بسنده کرده است.

برجسته‌ترین نشانه امپریالیسم در یادداشت علی‌کشتگر، انواع تسلط‌طلبی‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی مشخصات امپریالیسم محسوب شده‌اند، اما در مورد چین که آن را دومین قدرت امپریالیستی جهان کنونی نامیده است، جز ممیزات سیاسی و اقتصادی، تهمت دیگری ندارد که بر چین وارد کند. در تمام هفتاد و دوسالی که از حیات جمهوری خلق چین می‌گذرد، تنها دو عملیات نظامی علیه همسایگانش ویتنام و هند انجام داده که هیچ دستاوردی برایش نداشته است، اما هیچ کشور و دولت امپریالیستی دیگر نیست که در کارنامه‌اش

آمریکا در طول ۲۵۰ سال بعد از استقلال خود، بیش از ۳۰۰ جنگ با کشورهای دیگر داشته که خود آغازگر آنها بوده است و این جدا از صدها کودتائی است که عمال و ایادی او در آمریکای لاتین و آسیا و آفریقا و حتی اروپا مرتکب شده‌اند.

جنگ‌های پیروزمند و اساسی نداشته باشد. حتی آن دو کشور بیرون آمده از دریا یعنی هلند و بلژیک نیز چنین فتوحات مؤثر و خیره‌کننده‌ای نداشته‌اند و میلیون‌ها انسان در برخی ممالک بزرگ، بیش از ۲۰۰-۳۰۰ سال، اتباع نیم‌برده آنها بودند.

هیچ کشوری مطلقاً یافت نمی‌شود که امپریالیسم آن آلوده پیروزی‌های نظامی علیه مردمان مظلوم و ناتوان کشورهای عقب‌مانده نبوده باشد و در این میان امپریالیسم آمریکا بیشترین تجاوز به کشورهای دیگر را در کارنامه خود دارد. این کشور در طول ۲۵۰ سال که از استقلال آن می‌گذرد، بیش از ۳۰۰ جنگ با کشورهای دیگر داشته که خود آغازگر آنها بوده است و این جدا از صدها کودتائی است که عمال و ایادی او در آمریکای لاتین و آسیا و آفریقا و حتی اروپا مرتکب شده‌اند.

بنابراین، ممیزه همیشگی هر امپریالیسم فعالی، تجاوزکاری نظامی و سامان‌دهی تجاوزات و تعدیات سیاسی و اقتصادی بر پایه پیروزی‌های نظامی است. این ممیزه در تاریخ جمهوری خلق چین به کلی مفقود است، اما کشتگر بی‌کمترین نیازی به اسناد و ادله، همان کیفیت را به چین می‌دهد که ممیزه بنیادین دولت‌های خوانسالاراوست.

بدین ترتیب، نه فقط معنی امپریالیسم تغییر می‌کند بلکه امپریالیست‌های دیگر به دوستان مردم جهان مبدل می‌شوند و کار دعوت از مردم جهان برای موافقت با آمریکا و نوجه‌هایش علیه دولت‌های چین و روسیه و علیه دولت‌های کوبا، نیکاراگوا، ایران، ونزوئلا، جمهوری دموکراتیک خلق کره، جمهوری سوسیالیستی ویتنام و هر دولت دیگری که از نظر آمریکا ناپسند می‌آید، به یک ضرورت تئوریک قابل قبول تغییر می‌کند.

کشفیات کشتگر از گونه خودنمایی‌های بازیگران تئاتر است که برای تأثیرگذاری بر حضار به آخرین ترفندهای بازیگری متوسل می‌شوند. پس شورمندان دستانش را از هم می‌گشاید و طوطی‌وار آنچه را که آموزگار و کارگردانش بدو آموخته بود، تکرار می‌کند.

آنچه را که او در پایان نوشته خود بیان کرده، ادای طوطی‌وار آموزه‌هایی است که وزارت‌خانه‌های امور خارجه و دفاع آمریکا و کمک آموزگاران ناتو و اتحادیه اروپائی بر منقارش نهاده بودند.

آنچه را که او به میلیون‌ها میلیون انسان آزاده جهان کنونی نسبت داده - همدستان خودکامان و مزدوران نظام‌های خودکامه - انعکاس همان وقاحتی است که در باطن امپریالیسم و در شیوه زندگی هم‌دستان و هم‌فکران و هوادارانش موج می‌زند. همان وقاحتی که چریک‌های مبارز را آدمکش و تروریست و گانگستر مافیائی می‌نامد و داوطلبان فداکار مبارزه علیه جنایتکاران نژادپرست و آدمکشان عضو سازمان‌های «سیا» و «ام‌ای سیکس» و «موساد» را مزدوران روسیه می‌خواند.

این همان وقاحتی است که روال واقعی اقتصاد امپریالیستی را از عمق شرارت و تباهی ویرانگری که ساخته خود اوست، بیرون می‌گذارد و آن روابط عادلانه متقابل می‌نامد. همان وقاحتی است که چشم بر روی همه شرارت‌ها و آتش‌افروزی‌ها و گستره بی‌پایان فقر و فحشا و فلاکت در جهان کنونی می‌بندد و آتشی را که حیات کل بشریت را تهدید می‌کند، به صورت حرارتی معتدل و موافق طبیعت بشری می‌نماید.

بله، علی‌کشتگر و همخوانانش از آزادی همان تصور و تلقی دارند که برده‌داران آتن. به خطابه پریکلز، این محبوب‌ترین نماینده دموکراسی آتن در برابر مردم شهر به هنگام تدفین

کشته‌شدگان جنگ با اسپارت نگاه کنید (توسیدید، تاریخ جنگ پلوپونزی، ص ۱۱۳-۱۱۹) تا ببینید، کلمات و عبارات ناظر بر دموکراسی محدود و متعلق به برده‌داران آن دولت شهر، هنگامی که به دور از معنی و محتوای مورد نظر گوینده به دور از زمانه و جدا از نظام عمومی حاکم بر جامعه ادا می‌شود، هیچ تفاوتی با کلمات و عبارات ناظر بر وسیع‌ترین شکل دموکراسی ندارد و همین ترفند است که دشمنان سوسیالیسم را از عالی‌مقام‌ترین شان نظیر پوپر گرفته تا ناچیزترین شان نظیر برخی ایرانیان تارک اولی را در محیط مبتلا به سودجویی و منفعت‌طلبی شخصی، به ظواهر حقیقت نزدیک تر نشان می‌دهد، حال آنکه بسیار دورتر از باطن حقیقت تمشیت می‌کنند. خادمان اربابان، به تحریک منافع همانان، در برابر انتخاب میان وضع موجود که حاوی برخی عناصر مفید است و یا تغییر این وضع و تبدیلیش به وضعی دیگر که اغلب عناصر آن مفید باشند، اولی را بر می‌گزینند. زیرا که هرچه تعداد صاحبان حق کمتر، سود آن وضع برای صاحبان و برخی خادمان شان به ویژه پوپر - و نه امثال کشتگر - بیشتر.

اگر دموکراسی آتن، پریکلس را با خود دارد، دموکراسی امپریالیستی جورج کنان را اما به همان اندازه که پریکلس در اوج شرف و شرافت قرار دارد، جورج کنان در عمق رذالت و پستی می‌گذراند. چرا که پریکلس و امثال او فرزندان موقعیتی هستند که هر چند در آن حقوق نوع بشر منحصر به گروه‌های معینی از آدمیان است، اما شمول آن به حکم تاریخ، بیشتر و بیشتر می‌شود و پریکلس‌ها نیز به همین ترتیب در جهت ارتقای شمول حقوق بشری و تحقق همان میزان از شمول قرار دارند. در روزگار ما که حدود پیشرفت‌ها و ترقیات عقلی و علمی و فنی از همه دامنه‌ها در گذشته است، حکم تاریخ به گونه دیگری است. در این روزگار، شمول انسانی نیز همانند ترقیات علمی و فنی دامنه‌های غیرقابل تصور را پشت سر نهاده است، اما تحقق آنها همچنان بطئی و گاه متوقف است. مآخذ این تأنی و کندی در حرکت، منافع بی حساب عده‌ای اندک از مردمان این جهان است و همه دشمنان سوسیالیسم از بالا تا پست می‌کوشند تا منافع این دسته کوچک از آدمیان محفوظ بماند و تعرضی به آن نشود. جورج کنان‌ها در زمره همین نیروهای بازدارنده و جلوگیری از تحقق سعادت بشری قرار دارند و به خودی خود در جهت خلاف تاریخ. تنها تفاوتی که میان جورج کنان و علی کشتگر وجود دارد این است که جورج کنان آن پهلوانی است که بر روی طناب معلق در هوا، با رعایت انواع احتیاط‌ها، راه می‌رود و کشتگر آن پهلوان دروغین است که روی زمین، ادای جورج کنان را تقلید می‌کند. اگر جورج کنان پهلوان است، علی کشتگر، یا لانچی پهلوان این میدان است.

# روسیه در اوکراین، با نئونازیسم می‌جنگد!

(پاسخ به انتقادات حزب کمونیست یونان)

برگردان: مسعود امیدی



بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه:

توضیحاتی پیرامون مقاله بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست یونان درباره جنگ امپریالیستی در اوکراین و موضع حزب کمونیست فدراسیون روسیه<sup>۲</sup>

در ۲۳ آوریل ۲۰۲۲، روزنامه ریزوسپاستس<sup>۳</sup> ارگان حزب کمونیست یونان، مقاله‌ای را از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست یونان «درباره جنگ امپریالیستی در اوکراین و موضع حزب کمونیست فدراسیون روسیه» منتشر کرد. این مقاله به ارزیابی موضع حزب کمونیست فدراسیون روسیه در ارتباط با عملیات ویژه‌ای می‌پردازد که روسیه در اوکراین انجام می‌دهد و آشکارا این حزب را به داشتن موضع طرفدار دولت، یعنی طرفداری از امپریالیسم متهم می‌کند. ما قاطعانه با این ارزیابی مصلحت‌گرایانه مخالفیم.

جان کلام مقاله این است که از نظر رفقای یونانی، آنچه در اوکراین در حال وقوع است، یک جنگ امپریالیستی به نفع بورژوازی روسیه است و بنابراین، حزب کمونیست فدراسیون روسیه با حمایت از عملیات ویژه، از سیاستی دفاع می‌کند که «هم‌راستا با حزب حاکم روسیه متحد و رئیس‌جمهور ولادیمیر پوتین» است.

رفقای یونانی با اصرار بر ویژگی «امپریالیستی» این جنگ، از تر معروف لنین به موضوع می‌پردازند مبنی بر اینکه «کشمکش بر سر بازارها و آزادی برای غارت کشورهای خارجی،

تلاش برای سرکوب جنبش انقلابی پرولتاریا و دموکراسی در کشورهای منفرد، تمایل به فریب دادن، متفرق کردن، و قربانی کردن پرولتاریای همه کشورها از طریق قرار دادن بردگان مزدی یک ملت در برابر بردگان سایر ملت‌ها، به گونه‌ای که به نفع بورژوازی است. این‌ها تنها محتوا و معنی واقعی جنگ هستند.» با این حال، این رفقا اشاره نکردند که این تبیین در اثر لنین به نام «جنگ: ۱۹۱۸-۱۹۱۴» آمده است. این به طور خاص به جنگ جهانی اول اشاره دارد، که در واقع صرفاً یک جنگ سیطره جویانه امپریالیستی بود. با این حال، با کنار گذاشتن عقاید جزمی، باید بپذیریم که هر جنگی ویژگی‌های خاص خود را دارد.

وظیفه مارکسیست‌ها در تعیین موضع خود در قبال هر جنگ، تعیین ویژگی آن است. زیرا علاوه بر جنگ‌های امپریالیستی، جنگ‌های آزادی‌بخش ملی و ضد فاشیستی نیز بوده‌اند که در اواسط قرن بیستم، زمانی که فاشیسم و نازیسم به عنوان پدیده‌های سیاسی ظهور کردند و مبارزات آزادی‌بخش ملی تحت تأثیر انقلاب اکتبر تشدید شدند، رایج شدند.

### آنچه که حزب کمونیست فدراسیون روسیه را به تعیین موضع خود رهنمون شد

حزب در تعیین موضع سیاسی خود در مورد مسئله اجرای عملیات ویژه، شرایط تاریخی مشخصی را که به طور عینی به بحران در اوکراین منجر شد، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. اوکراین که بخشی از امپراتوری روسیه بود، قبل از انقلاب اکتبر در روسیه، یک کشور معمولی کشاورزی بود. از سوی جمهوری سوسیالیستی فدراتیو شوروی روسیه<sup>۴</sup> برای تقویت صنعت آن، شش منطقه صنعتی در شرق و جنوب که هرگز بخشی از اوکراین نبودند، در اوکراین گنجانده شد. استان‌های دونتسک و لوگانسک در میان آنها بودند. در سال ۱۹۳۹ گالیشیا (اوکراین غربی) که قبلاً بخشی از لهستان بود، به اوکراین اضافه شد. بنابراین، سرزمین کنونی اوکراین نتیجه تبدیل شدن آن به بخشی از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. بدین ترتیب اوکراین از تکه‌های متفاوتی از گالیشیا (لووف) که تحت نفوذ شدید لهستان، اتریش و مجارستان تا اوکراین شرقی که متمایل به روسیه بود، «به هم دوخته شده» بود.

صنعت اوکراین سوسیالیستی شروع به رشد کرد. به تولید فلزات و زغال سنگ، بخش‌های هوانوردی و موشک، پتروشیمی و تولید برق (۴ نیروگاه هسته‌ای) و دفاع کشور افزود. به عنوان بخشی از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود که اوکراین نه تنها بخش عمده‌ای از قلمرو کنونی خود، بلکه پتانسیل اقتصادی خود را برای تبدیل شدن به یکی از ده اقتصاد برتر اروپایی به دست آورد. انحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دسامبر

۱۹۹۱ به طور هم‌زمان یکپارچگی اقتصادی چند صد ساله اوکراین و روسیه را نابود کرد و همه روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را قطع کرد.

اوکراین، امروزه یکی از فقیرترین کشورهای اروپاست. صنعت تولید آن، به استثنای استخراج و ذوب فلزات، عملاً نابود شده است. اقتصاد اوکراین به دلیل وام‌های غربی و وجوه ارسال از سوی جمعیتی که در جستجوی نوعی شغل به اروپا و روسیه رفته‌اند، سرپا مانده است. استانداردهای زندگی به شدت کاهش یافته و مهاجرت به شدت افزایش یافته است. حدود ۱۰ میلیون نفر (از ۴۵ میلیون نفر) از جمله شایسته‌ترین متخصصان، کشور را ترک کرده‌اند. اوکراین دارای برخی از بالاترین سطوح فساد و قطب‌بندی‌های اجتماعی است. کشور در آستانه یک فاجعه ملی است.

### کودتای دولتی در کی‌یف به عنوان زمینه تحریک به درگیری

در فوریه سال ۲۰۱۴، با کمک مستقیم ایالات متحده آمریکا و سایر کشورهای ناتو، یک کودتای دولتی در اوکراین رخ داد. حکومت قانونی سرنگون شد و نئونازی‌ها به قدرت رسیدند. به دنبال آن، ایالات متحده به صورت علنی اعتراف کرد که حدود ۵ میلیارد دلار برای آماده‌سازی تغییر رژیم و «توسعه دموکراسی» در این کشور سرمایه‌گذاری کرده است. نیازی به گفتن نیست که هیچکس چنین مبلغ هنگفتی را به این سادگی هزینه نمی‌کند. در نتیجه این کودتای دولتی، مردمان غرب اوکراین از گالیسیا، جایی که احساسات افراطی ملی‌گرایانه، ضد یهود، ضد لهستانی، روس‌هراسی و ضد کمونیستی به طور سنتی قوی بوده‌اند، قدرت را به دست گرفتند.

همسان‌سازی اجباری جمعیت روس‌زبان آغاز شد. ممنوعیت زبان روسی و تصمیم برای تغییر آموزش مدارس از روسی به اوکراینی، با مقاومت قدرتمندی در مناطق دونتسک

ایالات متحده به صورت علنی اعتراف کرد که در فوریه سال ۲۰۱۴ حدود پنج میلیارد دلار برای آماده‌سازی تغییر رژیم و «توسعه دموکراسی» هزینه کرد و نئونازی‌ها را به قدرت رساند. نیازی به گفتن نیست که هیچکس چنین مبلغ هنگفتی را به این سادگی هزینه نمی‌کند.

و لوگانسک مواجه شد. مردم دست به قیام مسلحانه زدند. در همه پرس‌های ملی به تاریخ ۱۱ مه سال ۲۰۱۴، ۸۷ درصد از شهروندان به استقلال رأی دادند. بنابراین، جمهوری‌های خلق دونتسک و لوگانسک به ابتکار توده‌های مردم، و نه بر اساس دستورالعمل‌های کرملین شکل گرفتند. نازی‌های کی‌یف پس از چندین تلاش ناموفق

برای تصرف جمهوری‌های خلق دونتسک و لوگانسک، به ترور متوسل شدند. در طی هشت سال تداوم بمباران این مناطق به وسیله توپخانه سنگین، تقریباً ۱۴۰۰۰ غیرنظامی کشته و ده‌ها هزار نفر معلول شدند. زیرساخت‌ها به شدت آسیب دید. در طول این هشت سال طولانی، کشورهای اروپایی و ایالات متحده آمریکا به نسل‌کشی جمعیت روس‌زبان در دونباس با بی‌توجهی شدید نگرستند و از این رو، عملاً اقدامات رژیم کی‌یف را توجیه کردند. امروز، اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا ریاکاری بی‌سابقه‌ای را در توصیف رنج مردم در جریان جنگ‌ها، به نمایش می‌گذارند، لیکن نادیده می‌گیرند که استفاده از غیرنظامیان به عنوان سپر انسانی به رویه استاندارد کسانانی تبدیل شده است که آنها را «مبارزان آزادی» می‌نامند.

### ظهور نئونازیسم در اوکراین

رفقای ما در بررسی وضعیت اوکراین تنها با اکراه به خطر فاشیستی شدن آن اشاره می‌کنند. با این حال، یکی از اهداف اصلی عملیات نظامی روسیه در آن کشور، نازی‌زدایی از آن است. حتی افرادی در کنگره آمریکا و سرویس‌های ویژه اعتراف می‌کنند که اوکراین به مرکز نئونازیسم بین‌المللی تبدیل شده است.

در اینجا فقط به چند واقعیت اشاره می‌شود. پس از تهاجم هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، همانطور که در بالا اشاره کردیم، احساسات شدید ناسیونالیستی، یهودستیزی، روس‌هراسی و کمونیسم‌ستیزی در غرب اوکراین بالا گرفته بود. لشکرهای اساس که در آنجا تشکیل شده بودند، با ارتش سرخ جنگیدند. ملی‌گرایان محلی به رهبری سمیون باندرا<sup>۱</sup>، یکی از طرفداران سرسخت هیتلر، دست به کار شدند تا یهودیان را نابود کنند. باندرائیت‌ها در اوکراین حدود ۱/۵ میلیون یهودی را قتل عام کردند که یک چهارم قربانیان هولوکاست بود. در سال ۱۹۴۴ در جریان «قتل عام ولین»<sup>۲</sup> در غرب اوکراین، حدود ۱۰۰،۰۰۰ لهستانی کشتار شدند. باندرائیت‌ها پارتیزان‌ها را به قتل رساندند و غیرنظامیان را در صدها روستای بلاروس زنده زنده سوزاندند.

پس از جنگ، در بازه زمانی بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳ شورشیان ضد کمونیست و ضد شوروی در غرب اوکراین، با حمایت ایالات متحده آمریکا و بریتانیا، اقدام به ترور علیه غیرنظامیان کردند. پس از کودتای سال ۲۰۱۴، نوادگان و جانشینان این اراذل و اوباش به قدرت رسیدند. سنت ترور ضد لهستانی، ضد یهود و ضد روسی در میان نئونازی‌هایی که عملاً اوکراین را امروز اداره می‌کنند، بسیار قوی است.

باندرائیته‌ها در اوکراین حدود ۱/۵ میلیون یهودی را قتل عام کردند که یک چهارم قربانیان هولوکاست بود. در سال ۱۹۴۴ در جریان «قتل عام ولین» در غرب اوکراین، حدود صد هزار لهستانی کشتار شدند. باندرائیته‌ها پارتیزان‌ها را به قتل رساندند و غیرنظامیان را در صدها روستای بلاروس زنده زنده سوزاندند.

ایدئولوژی نازی در حال القاشدن در اوکراین است. فاشیست‌های اوکراینی که در طول جنگ جهانی دوم جنایاتی را سازماندهی و مرتکب شدند، رسماً قهرمانان ملی اعلام شدند. نمادهای آنها توسط دولت پذیرفته شده است. هر ساله راهپیمایی‌هایی به افتخار جنایتکاران فاشیست برگزار می‌شود. خیابان‌ها و میدان‌ها به نام آنها نام‌گذاری می‌شوند. حزب کمونیست اوکراین را زیرزمینی کرده‌اند. ارباب و ترور سیاستمداران و روزنامه‌نگاران به دستور روز تبدیل شده است. بناهای یادبود نئین و هر چیزی که یادآور زندگی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است، در حال نابودی است.

امروزه باندرائیته‌ها مانند سربازان طوفان گروه‌های ضربت سرویس امنیت در آلمان<sup>۷</sup>، تیپ‌های شوک شرکت‌های بزرگ هستند. آنها هر حرکت دولت را به صورت دائم کنترل می‌کنند و با تهدید یک کودتای دولتی، خواسته‌های خود را با تهدید از دولت مطالبه می‌کنند. ماهیت دولت کنونی اوکراین، اتحاد سرمایه کلان و بوروکراسی دولتی است که توسط عناصر فاشیست تحت کنترل کامل سیاسی و مالی ایالات متحده آمریکا حمایت می‌شود.

### انگیزه‌ها و ماهیت عملیات ویژه نظامی

از نظر تئوری مارکسیستی، درگیری نظامی در اوکراین را نمی‌توان آن گونه که رفقای ما استدلال می‌کنند، به عنوان یک جنگ امپریالیستی توصیف کرد. این در اصل یک جنگ آزادیبخش ملی مردم دونباس است. از دیدگاه روسیه، این مبارزه‌ای علیه یک تهدید خارجی برای امنیت ملی و علیه فاشیسم است.

برکسی پوشیده نیست که شبه‌نظامیان دونباس قادر به مقاومت در برابر نیروهای مسلح چند هزار نفری اوکراینی مسلح شده از خارج نبودند. شکست این شبه‌نظامیان (میلیشیاها) منجر به نابودی جمعیت روس می‌شد که بخش بزرگی از آنها شهروندان روسیه هستند. بر اساس قانون اساسی فدراسیون روسیه، روسیه برای محافظت از شهروندان خود و تضمین امنیت ملی خود اقدام مشروعی را انجام داد زیرا این کار با روش‌های دیگری امکان‌پذیر نبود. کی‌یف با حمایت آمریکا و اتحادیه اروپا تعمداً در روند مذاکرات در چارچوب توافقات

مینسک کارشکنی می‌کند. در زمان آغاز عملیات ویژه روسیه، اوکراین ۱۵۰،۰۰۰ سرباز و گردان‌های نازی را در دونباس متمرکز کرده بود. قرار بود کی‌یف با حمایت ایالات متحده، کنترل دونباس را با شیوه‌های نظامی دوباره به دست بگیرد.

اوکراین در اوایل ماه مارس سال جاری به برکت سران آمریکایی خود، خود را برای آغاز یک عملیات نظامی برای تصرف دونباس و سپس کریمه آماده می‌کرد. شواهد محکمی برای تأیید وجود این طرح‌ها موجود است.

رژیم باندرائیت هشت سال است که برای این جنگ آماده شده است. سربازان در معرض شست‌وشوی مغزی بی‌امان ایدئولوژیک با روح روسوفوبیا قرار داشته‌اند. سنگرهای قدرتمندی ایجاد شده و ارتش با جدیدترین تسلیحات تجهیز شده بود.

ایالات متحده در راستای اهداف ژئوپلیتیک امپریالیستی خود، به تدریج اوکراین را به حوزه منافع نظامی خود کشاند و مبارزه با روسیه «تا آخرین سرباز اوکراینی» را به عنوان سر نیزه ناتو به این کشور دیکته کرد.

روسیه در اوایل دسامبر سال ۲۰۲۱ پیشنهادی را به ایالات متحده ارائه کرد تا درباره عدم گسترش ناتو به شرق گفتگو کند. آمریکایی‌ها از دادن پاسخ مستقیم طفره رفتند. بنابراین در ژانویه ۲۰۲۲ روسیه هشدار داد که در این شرایط باید اقدامات بیشتری را برای حفاظت از امنیت ملی خود انجام دهد.

هم‌زمان در مورد استقرار تسلیحات هسته‌ای تاکتیکی ایالات متحده در اوکراین صحبت شد. اوکراین که دارای چهار نیروگاه هسته‌ای و پتانسیل علمی فنی قابل توجهی است، مقدمات ساخت سلاح هسته‌ای خود را آغاز کرد.

اوکراین تحت حمایت پنتاگون بیش از ۳۰ آزمایشگاه را برای توسعه سلاح‌های



باکتریولوژیک راه اندازی کرد. اسنادی وجود دارد که ثابت می‌کند این آزمایشگاه‌ها با باکتری‌های خطرناک بیماری‌های کشنده کار می‌کردند و روش‌های انتشار آنها را برای هدف قرار دادن افراد از نژادهای مختلف بررسی می‌کردند.

همه این‌ها تهدیدی نه تنها برای روسیه، بلکه برای کل بشریت است.

ادعا می‌شود که همه این‌ها در مورد تضادهای بین امپریالیستی یا مبارزه بر سر بازارها و منابع زیرزمینی است. ناتوانی در دیدن مؤلفه ملی مسائل طبقاتی و مؤلفه طبقاتی در مسائل ملی در افتادن در حوزه دگماتیسم می‌انجامد.<sup>۸</sup>

### علاقه الیگارش‌ی روسیه به اوکراین یا عدم وجود چنین علاقه‌ای

رفقای ما در پی اثبات این موضوع که جنگ در راستای منافع بورژوازی روسیه و به منظور تصاحب منابع طبیعی و پتانسیل صنعتی اوکراین صورت می‌گیرد، سخنان لنین را در مورد ماهیت جنگ‌ها از زمینه تاریخی آن بیرون می‌کشند. با این حال، این ادعا که رهبری روسیه در حال آماده شدن برای تصرف اوکراین از قبل بود، در تناقض با واقعیت‌هاست.

رهبری روسیه از ابتدا از ایده همه‌پرسی در مورد تشکیل جمهوری‌های مردمی دونباس حمایت نکرد. پس از توافقنامه‌های مینسک-۲، روسیه در ابتدا بر این فرض بود که دونباس، البته با میزانی از خودمختاری، بخشی از اوکراین باقی خواهد ماند.

تا زمان آغاز عملیات نظامی، رهبری روسیه بر رعایت مینسک-۲ اصرار داشت که بر اساس آن تمایل به ترک دونباس به عنوان بخشی از اوکراین داشت.

### پس کجاست تدارک لازم برای تصرف امپریالیستی؟

از نظر تئوری مارکسیستی، درگیری نظامی در اوکراین را نمی‌توان آن گونه که رفقای ما استدلال می‌کنند، به عنوان یک جنگ امپریالیستی توصیف کرد. این در اصل یک جنگ آزادیبخش ملی مردم دونباس است. از دیدگاه روسیه، این مبارزه‌ای علیه یک تهدید خارجی برای امنیت ملی و علیه فاشیسم است.

از سال ۱۹۹۱ اوکراین، صنعت و منابع آن توسط انحصارات ایالات متحده و اتحادیه اروپا مورد بیشترین بهره‌برداری قرار داشته‌اند. الیگارش‌ی روسیه در این «تقسیم کیک» که در حوزه منافع غرب بود، مشارکت نکرد. به علاوه، الیگارش‌ی روسیه مخالف عملیات نظامی در اوکراین بود. این الیگارش‌ی در تلاش بود تا در الیگارش‌ی جهانی ادغام شود و قبلاً تحت

## چند نقد و بحث نظری

فشار گسترده غرب قرار داشت که از آن می‌خواست که بر دولت فشار بیاورد تا آن را وادار به حفظ جهت‌گیری غرب‌گرایانه روسیه کند.

گذشته از این، الیگارشی‌های روسیه از عملیات نظامی روسیه در اوکراین آسیب قابل توجهی دیدند. آنها تحت تحریم قرار گرفتند و می‌بینند که کاخ‌ها و قایق‌های تفریحی‌شان از آنها گرفته شده و حساب‌های بانکی آنها مسدود شده است.

ما کوچک‌ترین همدردی را با کسانی که سه دهه روسیه را غارت کرده و اکنون از غارت خود محروم شده‌اند، نداریم. ما فقط می‌خواهیم تأکید کنیم که الیگارشی روسیه نه تنها علاقه‌ای به عملیات نظامی نداشت، بلکه از آن آسیب دیده است. تجارت بزرگ با امتناع از پشتیبانی از این عملیات، نه تنها دارایی و پول خود، بلکه نفوذ خود را در نخبگان حاکم روسیه از دست داده است.

توجه داشته باشید که این نیروهای طبقاتی سرسخت‌ترین مخالفان عملیات نظامی روسیه در اوکراین بودند. این‌ها بالاتر از همه سرمایه‌انحصاری بزرگ، نمایندگان سیاسی آن در محیط‌های لیبرالی و نوکرهای «خلاق» آنها در میان به اصطلاح روشنفکران بودند.

البته ما وجود تضادهای بین امپریالیستی را تصدیق می‌کنیم که بیانگر تمایل غارت‌گران امپریالیست به تصرف منابع طبیعی و انرژی کشورهای دیگر است. روسیه، قربانی برنامه‌های غرب برای تبدیل کشور ما به منبع مواد خام ارزان قیمت است. ما ده‌ها سال است که مخالف این طرح‌ها بوده‌ایم. اما ما معتقد نیستیم که روسیه، با وجود تمام ایرادات سیستم سیاسی فعلی خود، یک شبه بر پایه قدرت سرمایه‌های بزرگ، به چنین غارتگری تبدیل شده است. مبارزه در اوکراین سرشت اساساً متفاوتی دارد که عقاید جزمی را به چالش می‌کشد.

## موضع حزب کمونیست فدراسیون روسیه

حزب کمونیست فدراسیون روسیه نخستین جریان‌ی بود که ماهیت رژیم را که در جریان اعتراضات میدان در سال ۲۰۱۴ قدرت را در اوکراین به دست گرفت، تعریف کرد. پس از آن، تمام فعالیت‌های حزب مبتنی بر ماهیت طبقاتی فرآیندهای سیاسی در جریان بوده است.

ما همواره از سیاست خارجی رهبری روسیه انتقاد کرده‌ایم که عملاً منافع مردمی که تا همین اواخر بخشی از دولت واحد شوروی بودند، را نادیده می‌گرفت.

کسانی که با دقت اقدامات ما را دنبال می‌کنند (و ما فرض می‌کردیم که رفقای یونانی کاملاً با اسناد ما آشنا هستند)، می‌دانند که این حزب کمونیست فدراسیون روسیه بود که از سال

۲۰۱۴ به طور مداوم خواستار به رسمیت شناختن جمهوری‌های مردمی دونتسک و لوگانسک بوده است. هیچ حزب سیاسی دیگری در روسیه اقدام چندانی برای حمایت از جمعیت دونباس نکرده است. ما از ابتدا از بازگشت دونباس به روسیه حمایت کردیم. این حزب کمونیست فدراسیون روسیه نیست که از «خط حزب حاکم روسیه متحد

این حزب کمونیست فدراسیون روسیه نیست که از «خط حزب حاکم روسیه متحد و رئیس جمهور پوتین» پیروی می‌کند، بلکه آنها تحت فشار الزامات تاریخی مجبورند تا مسیری را که حزب کمونیست فدراسیون روسیه برای سه دهه از آن حمایت کرده است، طی کنند.

رئیس جمهور پوتین» پیروی می‌کند، بلکه آنها تحت فشار الزامات تاریخی مجبورند تا مسیری را که حزب کمونیست فدراسیون روسیه برای سه دهه از آن حمایت کرده است، طی کنند.

در این شرایط، آیا منصفانه است که گفته شود ما تقریباً کورکورانه از سیاست پوتین در اوکراین حمایت می‌کنیم؟ کمونیست‌های روسی فعال‌ترین نقش را در حفاظت از جمهوری‌های خلق دونتسک و لوگانسک دارند. صدها تن از اعضای حزب کمونیست به عنوان اعضای نیروهای مسلح این جمهوری‌ها با نازی‌ها می‌جنگند. ده‌ها کمونیست در این مبارزه جان باخته‌اند. حزب کمونیست فدراسیون روسیه در طول هشت سال گذشته، ۹۳ کاروان حامل ۱۳،۰۰۰ تن کمک‌های بشردوستانه را به این جمهوری‌ها فرستاده و میزبان هزاران کودکی است که برای آسایش و درمان به روسیه آمده‌اند.

در تمام این سال‌های گذشته حزب کمونیست فدراسیون روسیه از رهبری روسیه خواسته است که استقلال دونباس را به رسمیت بشناسد.

صادقانه بگوییم، ما از شنیدن سخنان رفقای یونانی خود با احساس تحقیر در مورد «جمهوری‌های به اصطلاح مردمی» دونباس ناخشنودیم، زیرا این‌ها دقیقاً جمهوری‌های مردمی هستند که در نتیجه اراده ابراز شده مردم به وجود آمده‌اند. شهروندان جمهوری‌های خلق دونتسک و لوگانسک به قیمت جان هزاران غیرنظامی و نظامی در طول هشت سال وحشتناک مقاومت در برابر تجاوزات خزنده نازی‌های باندرائیت، از این جمهوری‌ها دفاع کرده‌اند.

این یک نشانه مهم است که در مبارزه با باندرائیت‌ها، نه تنها ارتش روسیه، بلکه واحدهای شبه‌نظامی (میلیشای) خود دونباس هستند که در میان آنها کمونیست‌ها و کارگران معدن، قشر بزرگی را تشکیل می‌دهند.

«حفاظت از منافع الیگارش» را در کجا می‌بینید؟ آیا رفقای ما که هر روز جان خود را در معرض خطر مرگ قرار می‌دهند، نیز از منافع الیگارش‌های روسیه دفاع می‌کنند؟ یا از منافع

مردم عادی دفاع می‌کنند که قربانی نئونازی‌هایی شده‌اند که در اوکراین قدرت را به دست گرفته‌اند؟

باید از نگاه کردن به وضعیت واقعی امور اکراه بسیار داشت تا بتوان ادعا کرد که حزب کمونیست فدراسیون روسیه در راستای گروه حاکم عمل می‌کند!

زیر و بم مبارزه سیاسی طبقاتی در روسیه مثل همیشه بالاست. آزار و اذیت کمونیست‌ها و حامیان حزب، حتی پس از شروع عملیات نظامی در اوکراین، نشان می‌دهد که هیچ هماهنگی طبقاتی بین حزب کمونیست فدراسیون روسیه و نخبگان حاکم فعلی وجود ندارد. می‌توان مثال‌های زیادی از رفقای ما زد که در معرض سرکوب قرار گرفته‌اند. پاسخ ما به آزار و اذیت رفقایمان، قوی است.

به همین دلیل، ما منتقد شدید سیاست اجتماعی-اقتصادی دولت هستیم. هیچ حزب دیگری در روسیه نمی‌تواند ادعا کند که فعال‌تر از ما در انتقاد از مقامات بوده است.

در طول سی و چند سال پس از کودتای ضد کمونیستی سال ۱۹۹۱، ما شواهد فراوانی از مبارزه قاطعانه خود علیه نخبگان حاکم ارائه کرده‌ایم. به همین دلیل است که حزب ما از حمایت گسترده توده‌ها برخوردار است.

حزب کمونیست فدراسیون روسیه در انتخابات سپتامبر سال ۲۰۲۱ برای دومای ایالتی تقریباً ۱۹ درصد آرا را به دست آورد. و این علی‌رغم ماشین روغن‌کاری شده و قدیمی تقرب حاکم بر انتخابات بود. ما مطمئن هستیم که سطح واقعی حمایت مردمی از ما به میزان قابل توجهی بالاتر است. دلیلش این است که ما بر اساس مارکسیسم-لنینیسم مطالعه علایق و خلق و خوی مردم را دنبال می‌کنیم. اتفاقاً، حزب کمونیست فدراسیون روسیه با حمایت از عملیات ویژه روسیه در اوکراین، اراده اکثریت قاطع شهروندان روسیه را ابراز کرده است.



آموزش دختران و پسران ۸ ساله در اردوگاه‌های کودکان نئونازی آژوف

در مورد ادعاهای مربوط به «درگیر شدن در رویکردهای ناسیونالیستی و نیروهای ناسیونالیستی»، ما مفتخریم که اعلام کنیم حزب کمونیست فدراسیون روسیه، نیروی چپ میهن پرست پیشرو در روسیه است.

ما برآنیم که محافظت از منافع مردم روسیه و سایر مردمانی که قرن‌ها در کنار روس‌ها زندگی کرده‌اند، بالاتر از همه اوکراینی‌ها و بلاروس‌ها را باید وظیفه انترناسیونالیستی خود بدانیم. انکار اهمیت تاریخی «جهان روسی» یا تمدن روسی، به نظر ما، به اندازه انکار اهمیت تمدن یونان باستان مضحک است. زمانی که مانولیس گلزوس<sup>۹</sup> پرچم نازی‌ها را از بالای آکروپولیس به زیر کشید، صرفاً بر اساس منافع طبقاتی نبود، بلکه بر اساس غرور ملی یونانی‌ها هم هدایت می‌شد که مبارزه قاطعانه‌ای را علیه اشغال آلمان آغاز کرده بودند.

### نگرش جامعه جهانی به رویدادهای اوکراین

در حالی که سیاستمداران و رسانه‌های غربی، که متکبران ادعا می‌کنند که «جامعه جهانی» را نمایندگی می‌کنند، آشکارا طرف نئونازی‌ها را می‌گیرند، کشورهای بزرگ آسیا، آفریقا، خاورمیانه و آمریکای لاتین که تجربه دست اول نواستعماری اروپایی و آمریکایی را دارند، به درستی وقایع اوکراین را مبارزه روسیه علیه جهان تک قطبی تحت رهبری ایالات متحده می‌دانند. کشورهایی که ۶۰ درصد جمعیت کره زمین را در خود جای داده‌اند، یا از عملیات روسیه حمایت می‌کنند یا موضعی بی‌طرف دارند.

فقط کسانی که در سال ۱۹۴۱ به عنوان اعضای ائتلاف هیتلر جنگ را به کشور ما آوردند موضعی تهاجمی گرفته‌اند. این‌ها کشورهای اروپایی و همچنین ایالات متحده آمریکا و بریتانیا هستند که سهم زیادی در احیای ماشین نظامی نازی پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول داشته‌اند. امروز روسیه دوباره با فاشیسم و کسانی که در اروپا و ایالات متحده از آن حمایت می‌کنند، می‌جنگد.

\*\*\*\*\*

ما با یادآوری اقدامات قهرمانانه حزب کمونیست یونان در مبارزه با نازیسم و علیه دیکتاتوری نظامی، قاطعانه این ایده را کنار می‌گذاریم که رفقای ما ممکن است آگاهانه به اردوگاه‌های بیپایان امروز در تلاش‌اند تا روسیه را با دستار اوکراین درهم بشکنند. ما مجدداً احترام عمیق خود را برای حزب کمونیست یونان به عنوان حزبی که در احیای جنبش بین‌المللی کمونیستی و کارگری پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ سهم

بسزایی داشته است، تکرار می‌کنیم. با این حال، سخنان رفقای ما گاهی شبیه اظهار حقیقت غایی<sup>۱</sup> به نظر می‌رسند. ما طرفدار یک گفتگوی رفیقانه هستیم که همیشه به کمونیست‌ها در سراسر جهان کمک کرده است تا ماهیت رویدادها را درک کنند و رویکرد درست و واقعی مارکسیستی خود را در ارزیابی خود به کار گیرند.

1. <https://cprf.ru/2022/05/in-ukraine-russia-is-fighting-neo-nazism/>

2. Κομμουνιστικό Κόμμα Ελλάδας (به یونانی)

3. Rizospastis

4. Russian Soviet Federative Socialist Republic (RSFSR)

5. Semyon Bandera

6. Volyn massacre

7. Sicherheitsdienst (SD)

۸. تأکید از مترجم است.

9. Manolis Glezos

مانولیس گلزوس (۹ سپتامبر ۱۹۲۲-۳۰ مارس ۲۰۲۰) سیاستمدار، روزنامه‌نگار، نویسنده و قهرمان مردمی چپ‌گرا یونانی بود که بیشتر به خاطر مشارکت در مقاومت در جنگ جهانی دوم شناخته می‌شود. در یونان، او را بیشتر به خاطر پایبندی او به پرچم آلمان نازی از آکروپولیس به همراه لاکیس سانتا در زمان اشغال یونان توسط نیروهای محور به یاد می‌آورند. پس از پایان اشغال، عقاید و فعالیت‌های سیاسی چپ‌گرایانه او باعث شد که او سه بار به اعدام محکوم شود. زندان‌ها و مشکلات حقوقی او تا زمان آزادی دائم در سال ۱۹۷۱ اغلب موضوع مورد توجه بین‌المللی بود. (م- نقل از ویکی‌پدیا)

10. ultimate truth

در حالی که در فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، همواره مشخص و کنکرت است. بر این اساس و با توجه به شواهد ارائه شده در این نوشته، به هیچ وجه دلیلی وجود ندارد که بتوان تبیین و فرمول‌بندی لنین از جنگ امپریالیستی در جنگ جهانی اول را برای شبیه‌سازی عملیات ویژه نظامی روسیه در اوکراین مورد استناد قرار داد. در اینجا دقیقاً نیاز به به کارگیری اصل دیالکتیکی و لنینی تحلیل مشخص از وضعیت مشخص بر اساس شناخت علمی از زمینه‌های تاریخی، اجتماعی، سیاسی و واقعیات میدانی به ویژه ژئوپولیتیک، در رویکردی مبتنی بر یک روش شناسی علمی و پژوهش است که هیچ نسبتی با کلیشه‌سازی و جزم‌اندیشی ندارد. (مترجم)

ما با یادآوری اقدامات قهرمانانه حزب کمونیست یونان در مبارزه با نازیسم و علیه دیکتاتوری نظامی، قاطعانه این ایده را کنار می‌گذاریم که رفقای ما ممکن است آگاهانه به اردوگاه‌هایی بیبوندند که امروز در تلاش‌اند تا روسیه را با دستان اوکراین درهم بشکنند. ما مجدداً احترام عمیق خود را برای حزب کمونیست یونان به عنوان حزبی که در احیای جنبش بین‌المللی کمونیستی و کارگری پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ سهم بسزایی داشته است، تکرار می‌کنیم. با این حال، سخنان رفقای ما گاهی شبیه اظهار حقیقت غایی<sup>۱۰</sup> به نظر می‌رسند. ما طرفدار یک گفتگوی رفیقانه هستیم که همیشه به کمونیست‌ها در سراسر جهان کمک کرده است تا ماهیت رویدادها را درک کنند و رویکرد درست و واقعی مارکسیستی خود را در ارزیابی خود به کار گیرند.



هواداران اوکراین در نیویورک (۱) از بایستن کمک می‌خواهند تا اوکراین را عضو ناتو کند!

## نگاهی به پاره‌ای از مواضع چپ ایران و مسئله اوکراین

سیامک طاهری

آیا می‌توان در ماهیت ناتو شک داشت و یا اساساً کسی حق دارد آن را با نیرویی دیگر مقایسه کند؟ آیا می‌توان شدت تبهکاری‌های ناتو را با کشور یا کشورهایی دیگر مقایسه کرد؟ آیا می‌توان این مسئله را نفی کرد که ناتو بزرگ‌ترین عامل جلوگیری از تکامل مسالمت‌آمیز جوامع بشری است؟ آیا می‌توان پدیده‌ها و رخدادهای جهان را خارج از منظر واقعیت ناتو تعبیر و تفسیر کرد.

درگیری‌های اوکراین ناگهان چون رعد و برقی در آسمان بی‌ابر «چپ‌های ایرانی» درخشید. چپ ایران و البته جهان با این مسئله چون پدیده‌ای غیرمنتظره، که هیچ‌گونه آمادگی‌ای برای رخ دادن آن نداشت مواجه شد. آنها با این مسئله، متأثر از پیشینه اندیشه‌گی‌شان و تفکری که در گذشته داشته‌اند و نیز حوادث گوناگون پس از آن پیشینه و میزان حساسیتی که در نتیجه حوادث پیش آمده، با توجه به وضعیت و محل و چگونگی زندگی‌شان، در ذهن‌شان شکل گرفته بود، پاسخ‌های متفاوتی را به عرصه ظهور گذاشتند.

اگرچه تاکنون بحث‌های حادی در این رابطه شکل گرفته است (که متأسفانه همه آنها هم سازنده نبوده است)، اما به نظر می‌رسد، هنوز هم اندکی کنکاش و گفتگو در این باره از منظری دیگر، به نظر لازم می‌آید.

در میان طیف‌های گوناگون و نظرات متفاوت، در نگاه اول باید به دو دیدگاهی

پرداخت، که ظاهراً با هر دو سوی درگیری برخورداردی یکسان داشتند. البته یکسانی کامل تقریباً در هیچ برخورداردی دیده نشد. در همه موضع گیری های، یکی از طرفین بیشتر مورد نقد و سرزنش قرار گرفته بود.

البته موضع گیری کاملاً یکسان نیز تقریباً غیرممکن است. به این ترتیب، طیف تحلیل گران و نظریه پردازان در این زمینه را می توان به طور کلی و اجمالی به سه دسته تقسیم کرد:

۱. آنانی که با محکوم کردن ناتو، وزن عمده گفتار و نوشتار خود را معطوف به سرزنش و محکوم کردن، متجاوز خواندن و... روسیه کردند. و به طور سرسری از مسئله ناتو، پیشینه آن و عملکرد و نقش آن در جهان گذشتند و به این ترتیب به طور عمده در صف طرفداران ناتو قرار گرفتند.

۲. آنانی که ضمن محکوم کردن روسیه، به طور نسبتاً مفصلی به پیشینه جنگ از جمله روند محاصره روسیه به وسیله ناتو، عملکردهای گذشته و جنایات ناتو، علل تشکیل ناتو و... پرداختند و وزن عمده موضع گیری خود را متوجه جنایات بی حد و حصر این سازمان و اعضای تشکیل دهنده آن ساختند.

۳. در این میان دسته سومی نیز وجود دارد، که به موضع گیری مشخص علیه ناتو پرداخته و حمله روسیه به اوکراین را چه از نظر منافع کلی بشریت و چه از نظر حقانیت روسیه در دفاع از خود، مشروع و در جهت درست ارزیابی کردند.

همان طور که پیش تر اشاره شد، در میان هر سه دسته تفاوت های معینی را می توان مشاهده کرد. در مورد دسته سوم نیز میزان اعتماد به روسیه و امیدواری نسبت به آینده تحولات این کشور و اهمیت مسائل داخلی روسیه و میزان تأثیر عملیات نظامی آن کشور در اوکراین، بر حوادث جهان و روسیه و اوکراین و... تفاوت نظرهایی وجود دارد.

در این نوشتار کوتاه البته نمی توان به همه نوشته ها، سخنرانی ها، مصاحبه ها و... گوناگون اشاره داشت. اما کوشش می شود تا به اجمال به مسئله پرداخته شود.

رویکرد این نوشتار به طور عمده، کوششی در ایجاد کانی برای گفتگو، با قرارگرفتگان در دو دسته نخست این دسته از یاران چپ می باشد.

### **نگاه به حوادث خرد، در سایه نگاه کلان به جهان، مهمترین عامل نگاه به حوادث خرد**

گمان می کنم همه ما در این نکته هم نظر باشیم که «جزء» با وجود داشتن مختصات خود، به طور عمده متأثر از «کل» است. مثال معروف، قطره و دریا در این مورد بسیار گویا است.

دریا از قطرات تشکیل شده است، ولی در قطره نمی توان شنا و یا کشتیرانی کرد. «درگیری های روسیه و اوکراین»، صرف نظر از سمت و سوی نگاهی که ما به آن، به عنوان یک پدیده مجزا داریم، به مثابه «جزء» است و «سلطه ناتو بر جهان» به مثابه «کل». این که ما چه نگاهی به این «کلان» و البته «خرد» داشته باشیم، نقشی تعیین کننده در برخورد و نتیجه گیری های ما با این واقعه دارد.

می دانیم که:

۱. آمریکا بیش از ۵۳۰۰ پایگاه نظامی در کشور خودش دارد.
۲. آمریکا نزدیک به ۸۰۰ پایگاه نظامی در ۱۴۰ کشور جهان دارد.
۳. تنها ارتش ایالت متحده آمریکا به عنوان نیروی مؤسس و هدایت گر ناتو، بیش از ۱۳ ناو هواپیمابر، ده ها رزم ناو، ده ها هزار تانک و نفربر زرهی، ده ها هزار هواپیمای جنگنده و ترابری و... دارد.
۴. هرگاه که یکی از اعضای ناتو جنگ و جنایتی را در نقطه ای از کره زمین می آغازد، دیگر کشورهای ناتو از آن حمایت کرده و به کمکش می شتابند. نگاه کنید به: کشتن و سوزاندن جسد «پاتریس لومومبا» در کنگو به وسیله بلژیک؛ اشغال جزایر «مالویناس» آرژانتین در آمریکای لاتین؛ غرق کردن ناو آرژانتینی به وسیله انگلستان؛ و دفاع یکپارچه همه اعضای ناتو از جنایات اسرائیل علیه مردم فلسطین.
۵. آمریکا و شرکایش، سازمان ملل را، که ارگان جلوگیری از جنگ بود، به وسیله ای برای صدور مجوز جنگ برای ناتو تبدیل کرده اند. (تاثیر کل بر جزء)
۶. آمریکا و ناتو هر روز منطقه تحت نفوذ خود را پس از تأسیس گسترانیده اند (سلطه کلان بر خرد).
۷. هر کشوری که تسلیم خواست های آمریکا و متحدانش نشود، از طرف آمریکا و کشورهای هم پیمانش، به کمک مالکیت گسترده این کشورها بر رسانه ها، متهم به بودن خطری برای امنیت جهانی می شود. (تعیین گفتمان جهانی به وسیله کلان)
۸. فقط هزینه تسلیحاتی آمریکا بیش از مجموع ده کشور بعد از این کشور است. اگر بودجه اطلاعاتی و هزینه های مصرفی زرادخانه هسته ای این کشور را نیز بر آن افزون کنیم، این رقم به بیش از یک تریلیون دلار می رسد. حال بر آن مجموع مخارج نظامی کشورهای عضو ناتو مانند کانادا، انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا و... را بیفزایید تا مشخص شود، ناتو چه هیولای بی شاخ و دمی است و چرا گفته می شود بزرگ ترین خطر برای حیات

بشریت است.

در مقابل روسیه (به عنوان خرد) شاید فقط یکی دو پایگاه در جهان داشته باشد. میزان توان اقتصادی و به تبع آن نظامی این کشور نسبت به ناتو بسیار محدود است. (صرف نظر از توان هسته‌ای آن) میزان مداخلات این کشور با هر معیاری که حساب کنیم، حتی اگر دوران اتحاد جماهیر شوروی را هم به حساب بیاوریم، صرف نظر از قضاوت مجرد ما نسبت به هریک از وقایع و رخدادها، اصلاً قابل مقایسه با میزان دخالت‌های آمریکا و ناتو نیست. پس چگونه است که می‌توان بر خوردی یکسان نسبت به این دو نیرو داشت؟

اگر به میزان دخالت‌های آمریکا در جهان، وزنی واقعی بدهیم، و اگر بپذیریم، هر جاکه ملت‌ها خواسته‌اند تجارب مستقل خود را دنبال کنند، با دخالت‌های سیاسی (از جمله تهدید)، اقتصادی (از جمله محاصره اقتصادی) و نظامی (دخالت مستقیم و یا کودتای نظامی) مواجه شده‌اند، آن‌گاه به ناچار به این نتیجه منطقی می‌رسیم که راه تکامل مسالمت‌آمیز جوامع بشری از طریق انحلال و یا نابودی ناتو می‌گذرد و بازم به ناگزیر نتیجه منطقی دیگر این استدلال می‌شود این‌که، هر واقعه‌ای در جهان را باید از منظر برخورد با ناتو و چگونگی تأثیر آن بر بقا یا عدم بقای ناتو ارزیابی کرد. به این ترتیب، ناتو هیولایی است که بر جهان ما چنگ انداخته است و جلوی تجارب آزاد بشری را سد کرده و

اگر به میزان دخالت‌های آمریکا در جهان، وزنی واقعی بدهیم، و اگر بپذیریم، هر جاکه ملت‌ها خواسته‌اند تجارب مستقل خود را دنبال کنند، با دخالت‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی مواجه شده‌اند، آن‌گاه به ناچار به این نتیجه منطقی می‌رسیم که راه تکامل مسالمت‌آمیز جوامع بشری از طریق انحلال و یا نابودی ناتو می‌گذرد

می‌کوشد، همه روندها را به سوی سوق دهد که منافع اعضای آن را تأمین کند (صرف نظر از تضادهای منافع معینی که در میان اعضای آن وجود دارد.) و در عین حال به وسیله بوق‌های تبلیغاتی خود، منافع اعضای خود را منافع همه بشریت وانمود کند. امری محال، که ناتو در پاره‌ای مواقع موفق شده است تا در میان بخش‌هایی از مردم جهان به اصطلاح «جا» بیندازد. این گونه ارزیابی‌ها فقط در مورد درگیری‌های اوکراین، عراق، سوریه، لیبی، فلسطین و جمهوری یوگسلاوی صادق نیست، بلکه به تمام پدیده‌های اجتماعی، و سیاسی، از جمله محیط زیست هم ارتباط پیدا می‌کند. کنشگران پاسداری از زیست بوم در کشورهای موسوم به غربی، در کوشش برای این پاسداری از زیست بوم تا آنجا پیش رفته‌اند، که میزان گازهای متصاعد شده از معده گاوان را اندازه‌گیری می‌کنند، تا دریابند میزان تأثیر آن بر افزایش

گازهای گلخانه‌ای به چه مقدار است و در نتیجه نقش شمارگاوان در افزایش دمای زمین چیست. اما آنان جرأت بررسی میزان تأثیر حرکت بیش از ۱۳ ناو هواپیمابر، ده‌ها رزم‌ناو، پرواز روزانه هزاران هواپیمای جنگی نزدیک به هزار پایگاه نظامی و... ناتو بر روی گرم شدن زمین و دیگر مضرات عملکردهای آن بر ویرانی زیست‌بوم را ندارند. برای شمار افزون‌کنید میزان ویرانی ناشی از جنگ‌ها و صحراها و... در نتیجه بمباران ناتو در کره، ویتنام، کامبوج، لائوس و... تا جمهوری یوگسلاوی، عراق، لیبی و... و استفاده از سلاح‌های شیمیایی و رادیواکتیو ضعیف شده و...

اینجا نیز ضرورت انحلال ناتو مشخص است. در اینجا از وجوه انسانی مسئله و حجم کشتارها سخنی نمی‌گوییم. بدین گونه است که خطاهای ذهنی شکل می‌گیرند، و نیروی نرم‌افزاری ناتو (در شکل رسانه‌ای و دیپلماتیک و سیاسی و...) می‌کوشد تا اذهان روشنفکران و نیروهای پیشرو و نیز عامه مردم را تسخیر و تغییر جهت دهد.

ناتو هیولایی است که بر جهان ما چنگ انداخته است و جلوی تجارب آزاد بشری را سد کرده و می‌کوشد، همه روندها را به سوی سوق دهد که منافع اعضای آن را تأمین کند و در عین حال به وسیله بوق‌های تبلیغاتی خود، منافع اعضای خود را منافع همه بشریت وانمود کند.

می‌توان، روسیه کنونی را کشوری سرمایه‌داری دانست! می‌توان اعتقاد داشت، که در روسیه اولیگارشی حاکم است! می‌توان به بسیاری مناسبات موجود در روسیه انتقاد داشت! می‌توان حتی به انگیزه یا انگیزه‌های روسیه در این مسئله شک و تردیدهایی را روا داشت! می‌توان نسبت به نظم آینده جهان پس از ناتو دل‌نگرانی‌هایی داشت! می‌توان....

اما، آیا می‌توان در ماهیت ناتو شک داشت و یا اساساً کسی حق دارد آن را با نیرویی دیگر مقایسه کند؟ آیا می‌توان شدت تبهکاری‌های ناتو را با کشور یا کشورهایی دیگر مقایسه کرد؟ آیا می‌توان این مسئله را نفعی کرد که ناتو بزرگ‌ترین عامل جلوگیری از تکامل مسالمت‌آمیز جوامع بشری است؟ آیا می‌توان پدیده‌ها و رخداد‌های جهان را خارج از منظر واقعیت ناتو تعبیر و تفسیر کرد.

اکنون این‌ها سؤال‌هایی است که در پیش روی همه ماست. پیش از پرداختن مجرد به هر رویدادی باید به این سؤال‌ها پاسخ گفت. در غیر این صورت...

هرچند از منظر حقوق بشر هرکس مجاز است، هرآنچه را که می‌اندیشد بی‌هیچ‌گونه هراسی

بر زبان آورد و هیچ کس مجاز نیست مانع و یا مزاحمتی برای او ایجاد کند، اما از منظر اخلاقی مسئله کمی متفاوت است. از این منظر، اگر کسانی در زمانی که ناتو به یوگسلاوی، عراق، لیبی و سوریه حمله کرد، از این حملات دفاع و یا حتی در مقابل آن سکوت کرده باشند، امروز دیگر نمی‌توانند با ظاهری بی‌طرفانه از «حمله روسیه به اوکراین» سخن بگویند و آن را محکوم کنند، و حق ندارند از اینکه در جرگه طرفداران ناتو قلمداد می‌شوند، گلایه داشته باشند. تأکید بر این که این محکومیت باید در زمان وقوع جرم انجام شده باشد، از آن رو ضروری است، که امروزه دیده می‌شود که پاره‌ای از این افراد و جریان‌ات، اینک که دارها برچیده و خون‌ها شسته شده‌اند و پس از گذشت زمان تأثیرگذاری بر حوادث، با یک محکوم کردن سرسری «آن جنایات غیر قابل بخشش»، می‌کوشند برای خود جایگاهی در میان افکار عمومی دست و پا کنند. به عنوان نمونه می‌توان از آقای



عضو کردن نئونازی آزوف در اسارت ارتش روسیه

تونی بلر نام برد که در تمام دوران پس از محاصره و دو جنگ عراق، (که فقط در دوران محاصره اقتصادی و در نتیجه آن، نزدیک به ۵۰۰ هزار کودک عراقی کشته شدند) در پاسخ این سؤال، که آیا با توجه به دروغ بودن وجود سلاح‌های شیمیایی در عراق این اقدامات صحیح بوده‌اند، یا نه، همواره می‌گفت، جهان بدون صدام، جهان بهتری است! و به

این ترتیب نه تنها از محکوم کردن آن تبه‌کاری‌ها خودداری می‌کرد، بلکه بطور ضمنی از آن دفاع هم می‌کرد. اما حالا می‌گوید، (پس از حوادث اوکراین) آن اقدامات اشتباه بوده است. ولی آیا می‌توان پشیمانی دیر هنگام آقای بلر را باور کرد، یا باید آن را حيله‌ای در جهت فریب افکار عمومی به حساب آورد؟

البته در اینجا باید راه را برای آنانی که در آن زمان اشتباه کرده‌اند و امروز به اشتباه خود پی می‌برند باز گذاشت، اما اینان نیز باید خیلی صریح در این مورد سخن بگویند و سنگ‌های خود را با امپریالیسم «وا بکنند».

\*\*\*

شاید پی‌گیری این مسئله از نگاهی دیگر نیز بتواند به این بحث کمک کند:

اینک زمانی از آغاز این رخدادها می‌گذرد، و حقایق چندی آشکار شده است. از جمله: وجود آزمایشگاه‌های تهیه سلاح‌های میکروبی؛ وجود دسته‌های نئونازی که بر بدن خود علامت‌های نازی را خالکوبی کرده‌اند؛ واقعیت هولوکاست اتحادیه کارگری اودسا؛ کشتار ده‌ها هزار نفر از مردم شرق اوکراین؛ ممنوعیت حزب کمونیست و دیگر احزاب چپ؛ دخالت‌های بی‌شمار کشورهای عضو ناتو در اوکراین و تسلیح و تجهیز آن؛ کتاب‌های درسی که نفرت نژادی را تبلیغ می‌کنند؛ ممنوعیت زبان روسی، در حالی که عمده مردم شرق این کشور روس‌زبان و روس‌تبار هستند...

همچنین امروز دیگر مشخص شده است، که این رخدادها را نمی‌توان به «جنگ اوکراین و روسیه» فروکاست، بلکه ناتویک پای این جنگ است.

منظر دیگری که قابل توجه است، تأثیر این وقایع بر آینده بشری است. بی‌گمان هر درگیری نظامی‌ای صرف‌نظر از ماهیت آن دارای ابعاد بسیار زشت و ویرانگرانه‌ای است. تخریب زیرساخت‌ها، کشته شدن غیر نظامیان، آواره‌گی انسان‌ها و... بخش‌هایی از این واقعیت تأثرآور هستند. اما آیا در برابر هیولایی که بر جهان ماسلطه یافته است، راه دیگری هم ممکن است؟

این رخدادها را نمی‌توان به «جنگ اوکراین و روسیه» فرو کاست، بلکه ناتویک پای این جنگ است.

آنان که اقدام روسیه را محکوم می‌کنند، باید به این سؤال پاسخ دهند، که روسیه کدام گزینه دیگر را در اختیار داشت که از آن استفاد

نکرد؟ کدام طرف قرارداد مینسک را زیر پا گذاشت؟ آیا گروه کوچکی، که به کمک دستگاه‌های جاسوسی کشورهای عضو ناتو دست به کودتا زدند (آن هم فقط در کیف)، حق دارند برای تمام مردم اوکراین تصمیم بگیرند. چه کسی از مردم بخش‌های مختلف مردم اوکراین پرسیده است که پس از فروپاشی شوروی می‌خواهند در کدام کشور زندگی کنند؟

اینک تمامی طوماری که دستگاه پروپاگانداي غرب در مورد «شکست روسیه»، «فروپاشی روسیه»، «پیروزی اوکراین»، «خطای محاسباتی پوتین» و... از آن سخن می‌گفت، درهم پیچیده شده است. روبل از استحکام حیرت‌انگیزی برخوردار شده است. پوتین نه تنها سقوط نکرد، بلکه پایگاهش در میان مردم روسیه تقویت شد.

برعکس، تشمت در میان اردوگاه ناتو هر روز بیشتر و بیشتر شده است. کسانی چون مکرون و کیسینجر خواهان صرف‌نظر کردن بلینسکی از ادعای حاکمیت بر شرق روس‌نشین اوکراین شده‌اند. اروپا در دوره‌ای ادامه سیاست پیشین و در نتیجه فروپاشی و یا کنار آمدن

با واقعیت‌ها قرار گرفته است. تورم در کشورهای اروپایی و آمریکا بیداد می‌کند. آمریکا نرخ بهره بانکی را افزایش داده و احتمالاً بازهم افزایش خواهد داد. جهان ناگهان دریافت که نه تنها برای انرژی، بلکه برای غذای خود و همچنین کودهای شیمیایی و... به روسیه نیازمند است. در آمریکا خشونت بیداد می‌کند و...

سیل کمک‌های نظامی از سوی اروپاییان و آمریکا، ابعاد دخالت ناتو را هرچه بیشتر آشکار می‌کند. آمریکا گذشته از کمک‌های پیشین، ۴۰ میلیارد دلار دیگر به اوکراین اختصاص داده است و این یعنی بیش از ۵ درصد بودجه دفاعی آمریکا. اگر در نظر بگیریم که بودجه دفاعی آمریکا برابر بودجه دفاعی چند کشور پس از خود است و اگر بر آن افزون کنیم میزان کمک‌ها و ارسال تجهیزات نظامی دیگر کشورها به اوکراین را، آن وقت مسئله، ابعاد یک جنگ جهانی را به خود می‌گیرد، که در آن اوکراین نقش گوشت دم توپ ناتو را بازی می‌کند. فقط کافی است در نظر بگیریم که میزان ارسال سلاح از سوی اروپا به حدی است که این اتحادیه با کمبود تجهیزات نظامی مواجه شده است، تا حدی که اعلام کرده است که در صورت ادامه این روند، امنیت خودش به خطر می‌افتد.

نخست‌وزیر آلمان به صراحت گفته است که جهان از این پس چهره دیگری خواهد داشت. نخست‌وزیر پیشین ژاپن نیز در مقصر دانستن زلینسکی در وقوع این حوادث، به کیسینجر و مکرون پیوسته است.

در این میان انگلستان و جورج سوروس، اما همچنان بر طبل جنگ می‌کوبند و خواهان شکست دادن روسیه هستند. جورج سوروس سخن از سقوط تمدن غرب می‌کند (امری مبارک که باید با شادی از آن استقبال کرد) اما رئیس‌جمهور آمریکا، که دچار فرتوتی ذهن شده است و گاهی با اشباح دست می‌دهد، هم علی‌رغم هارت و پورت‌های اولیه و پس از تهدیدهای روسیه سرانجام اعلام کرد، که از دادن سلاح‌هایی که اوکراین را قادر به حمله به سرزمین اصلی روسیه نماید، خودداری خواهد کرد.

افکار عمومی کشورهای عضو ناتو، که در روزهای نخست زیر بمباران تبلیغاتی رسانه‌های ناتو گمراه شده بودند، با مشاهده واقعیت‌ها و ابعاد خیانتی که رهبران‌شان انجام داده‌اند، که منجر به فریاد شدن تراست‌های نظامی در مقابل فقیر شدن خودشان شده است، کم‌کم از گيجی شوک اولیه خارج شده و به مخالفت با ادامه جنگ ناتو علیه بشریت می‌پردازند.

آیا دوستان ما با این رخدادها، جدید، در نتیجه‌گیری‌های خود تجدید نظر خواهند کرد؟ آینده پاسخگوی این سؤال خواهد بود.

# امپریالیسم و ضد امپریالیسم



قتل تکان دهنده جورج فلویده، نمادی از امپریالیسم عربی

نجات جهان از فاجعه انمی در گرو عقلانیت جمعی

پیوستن فنلاند و سوئد به ناتو، گامی خطرناک علیه صلح و امنیت جهانی

نقش و ماهیت رسانه‌های امپریالیستی

راهی جز جنگ باقی نمانده

خشونت و کشتار جمعی در جامعه آمریکایی

«آبرکشور»ی به نام اتحادیه اروپا؟

شولتز و راموفوسا: یک رو در رویی

اسرائیل بار دیگر بی‌اعتنایی به حقوق بشر را به نمایش می‌گذارد

شلیک به حقیقت

# نجات جهان از فاجعه اتمی در گرو عقلانیت جمعی

به مناسبت سالروز بمباران هیروشیما و ناگازاکی

طلیعه حسنی



بیش از ۹۰ درصد ۱۲۷۰۰ کلاهک هسته‌ای جهان در اختیار ایالات متحده و روسیه است و حدود دوهزار عدد از این کلاهک‌ها، تحت نظر ایالات متحده، روسیه، بریتانیا و فرانسه، در آماده باش دائمی قرار دارند، یعنی هر لحظه آماده شلیک.

۷۷ سال از فاجعه هولناک بمباران شهرهای هیروشیما و ناگازاکی در ششم و نهم ماه اگوست ۱۹۴۵ می‌گذرد. هم‌زمان با یادمان این فاجعه، که هرگز نباید از خاطرها زدوده شود، بشریت بار دیگر در آستانه وقوع فاجعه‌ای قرار دارد که دیگرانتخاب زمان و ابعاد آن تنها به تصمیم یک قدرت دارنده سلاح‌های نابودی جمعی محدود نمی‌شود.

بیش از ۹۰ درصد ۱۲۷۰۰ کلاهک هسته‌ای جهان در اختیار ایالات متحده و روسیه است. و قابل توجه اینکه، حدود دوهزار عدد از این کلاهک‌ها، تحت نظر ایالات متحده، روسیه، بریتانیا و فرانسه، در حالت آماده باش دائمی قرار دارند، یعنی هر لحظه آماده شلیک. تسلیحات هسته‌ای ایالات متحده تنها درون مرزهای آن مستقر نیستند. تقریباً صد بمب گرانشی هسته‌ای B61 آمریکا در بلژیک، آلمان، ایتالیا، هلند و ترکیه (همه از اعضای ناتو) نصب شده‌اند. ایالات متحده سیستم‌های دفاعی/تهاجمی هسته‌ای خود را در لهستان و رومانی در نزدیکی مرزهای روسیه نیز مستقر کرده است و هم‌اکنون در حال استقرار سلاح‌هایی از این دست در نروژ و دانمارک است و احتمالاً در آینده نزدیک، سوئد و فنلاند نیز به جمع

میزبانان تسلیحات اتمی آمریکا خواهند پیوست.

پنج کشور اروپایی میزبان تسلیحات هسته‌ای ایالات متحده طبق توافق‌های مشترک ناتو آماده بمباران روسیه هستند. این توافق‌هایی بین دولت‌های مختلف نیستند، بلکه بین ارتش ایالات متحده و ارتش این کشورها است. این قراردادها رسماً رازهایی هستند که حتی از پارلمان کشورهای طرف توافق نیز مخفی نگه داشته می‌شوند. حفظ این اسرار در عمل به این معناست که این پنج کشور بدون نظارت یا رضایت دولت‌های منتخب یا مردم خود حافظ بمب‌های هسته‌ای هستند.

اکنون ایالات متحده در حال ساخت یک سیستم موشکی ۱۰۰ میلیارد دلاری به نام GBSD (بازدارندگی استراتژیک زمینی) است که قادر به طی کردن مسیری نزدیک به ده هزار کیلومتر است. این موشک‌ها که حامل سلاح هسته‌ای خواهند بود، می‌توانند در عرض چند دقیقه به هر نقطه از کره زمین حمله کنند.

چندی پیش سرگئی لاوروف، وزیر خارجه روسیه، در واکنش به ارسال سیل‌آسای انواع پیشرفته‌ترین تسلیحات از آمریکا، اتحادیه اروپا و شرکای دیگرشان به اوکراین، هشدار داد: خطر وقوع جنگ هسته‌ای جدی و واقعی است و نمی‌توان آن را دست کم گرفت. هنری گوانو، مشاور ویژه نیکلای سارکوزی رئیس‌جمهور پیشین فرانسه، با نگاهی به شرایط آغاز جنگ جهانی اول و دوم، می‌گوید: «ما همچون خوابگردها و بی‌اختیار به سمت جنگ می‌رویم.»

مجموعه ناآرامی‌های کنونی در جهان به صحنه‌گردانی امپریالیسم جهانی با رهبری ایالات متحده، در کنار داده‌های نمونه‌وار فوق، نشان می‌دهند که، جهان هرگز تا این حد به فاجعه هسته‌ای نزدیک نبوده است. در شماره پیشین «دانش و امید» طی نقدی بر مواضع به شدت تأسف بار دانشمندان اتمی آمریکا، مبنی بر تقاضای تشدید حملات آمریکا به روسیه، خواندیم که اکنون «بولتن دانشمندان اتمی» ساعت روز قیامت را روی «۱۰۰ ثانیه به نیمه شب» قرار داده است. این زمان حدود چهار سال پیش ۱۲۰ ثانیه به نیمه شب بود. کاهش این زمان به معنای پیش‌بینی دانشمندان اتمی درباره نزدیکی پایان حیات و زندگی روی کره خاکی در نتیجه آغاز جنگ اتمی در جهان است. یعنی شبی که سحری به دنبال نخواهد داشت و عقربه‌های ساعت زندگی برای همیشه از حرکت باز خواهند ایستاد. انفجارهای اتمی پی در پی متقابل؛ کمترین مجال فریادرسی و ابراز همدردی را از مهربان‌ترین انسان‌های روی زمین خواهد گرفت. این را حتی دبیرکل پیمان جنگ‌افروز ناتو هم می‌داند. وی گفته است: «پیام

ما بسیار روشن است: پس از کاربرد سلاح اتمی، همه طرف‌ها، فقط، بازنده خواهند بود.» اما قابل فهم نیست که این «پیام روشن» ناشی از عقلانیت و درک خطیر بودن لحظه برای هر دو طرف است یا موعظه‌ای برای طرف مقابل. به قول حافظ:

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس / توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند  
همه می‌دانند چنین جنگی برنده‌ای نخواهد داشت.

نزدیکی به این لحظه ناگهانی نبوده است. در واقع بعد از تخریب اردوگاه سوسیالیستی در اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی و در طول بیش از سه دهه اخیر، یکه‌تازان بی‌رقیب امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا، نه تنها برنامه توسعه و تولید سلاح‌های هسته‌ای خود را متوقف نکردند، بلکه با تهاجم خونین به سرزمین‌های دیگر و افزایش نجومی بودجه نظامی خود و تحمیل مسابقه تسلیحاتی بر دیگر کشورها، هر روز گام‌های بلندتری را به سمت راندن جهان به یک فاجعه بی‌بازگشت برداشته‌اند. این وضعیت به ویژه با بالاگرفتن بحران اوکراین، تنها موجب نگرانی خلق‌ها و نیروهای عدالت‌خواه و صلح‌دوست جهان نشده است، بلکه هم‌اکنون



«پسریچه» نام بمب اتمی‌ای بود که در هیروشیما منفجر شد!

صداهایی نیز از درون نهادهای قدرت در آمریکا از جمله در پنتاگون و «سیا» و حلقه مشاوران استراتژیک دولت آمریکا درباره خطیر بودن لحظه و ضرورت مهار زدن به این روند افسارگسیخته مهلک به گوش می‌رسد.

جنگ به خاطر حفظ قدرت و هژمونی جهانی

به هر قیمت، با توجه به سابقه تاریخی بی‌اعتنایی باورنکردنی سرمستان از قدرت به ذره‌ای از عقلانیت، این نگرانی را دوچندان می‌کند. بی‌تردید در شیوه‌های توسعه طلبانه و برتری‌جویانه امپریالیستی، نباید به دنبال نشانه‌هایی از انسانیت و مهر و عاطفه انسانی بود. کافی است گفته مادلین آلبرایت، وزیر خارجه متوفی آمریکا را به یاد آوریم که مرگ ۵۰۰ هزار کودک عراقی برای دستیابی به اهداف دولت متبوع خود را جایز می‌شمرد. از این رو توجه ما تنها معطوف به ضرورت به کار بستن عقلانیت پیرامون چیزی است که بی‌اعتنایی به آن، ادامه بقا را در سراسر سیاره زمین غیرممکن خواهد ساخت.

در ۴ اگوست ۲۰۱۷، «مانتلی ریویو» مقاله‌ای از «بولتن دانشمندان اتمی» را بازنشر کرد، که در واقع سند هولناک‌ترین جنایت علیه بشریت در عصر نوین در اثر بی‌اعتنایی به عقلانیت در برابر اهداف جاه‌طلبانه امپریالیستی است. این مقاله با عنوان «چرا ایالات متحده پیش از

هیروشیما، قدرت بمب‌ها را به نمایش گذاشت؟» حاوی بخش‌هایی از یک گزارش محرمانه مربوط به هفته‌های پیش از بمباران هیروشیما و ناگازاکی است و از توصیه گروهی از دانشمندان دست‌اندرکار تولید سلاح‌های اتمی و هیدروژنی به رهبری دولت آمریکا پرده برمی‌دارد. توصیه دانشمندان این است که برای نشان دادن قدرت و کیفیت این بمب‌ها، با هدف مرعوب ساختن جهان‌نیان و قدرت‌های رقیب و متخاصم، بجای بمباران شهرهای مسکونی در ژاپن، آزمایش آنها در یک منطقه بیابانی خالی از سکنه در حضور ناظران بین‌المللی به نمایش گذاشته شود.

مقاله مذکور توضیح می‌دهد: «یادداشتی در مورد «مشکلات سیاسی و اجتماعی» پیامدهای سلاح‌های هسته‌ای برای آینده در اوایل ژوئن ۱۹۴۵ توسط کمیته‌ای از دانشمندان به ریاست جیمز فرانک، پناهنده آلمانی برنده جایزه نوبل تهیه شد. این یادداشت ... برای نگرانی تمرکز داشت که با علنی شدن بمب، از طریق حمله غافلگیرانه به ژاپن که شکستش قطعی است، می‌تواند جلوگیری از مسابقه تسلیحات هسته‌ای با اتحاد جماهیر شوروی را غیرممکن سازد و از این رو مزایای نظامی استفاده از بمب‌ها احتمالاً ناچیز است.»

«مرد چاق» نام بمب هیدروژنی  
که در ناگازاکی منفجر شد!



این مقاله می‌افزاید: «اگر توافق بین‌المللی در زمینه پیشگیری کامل از جنگ هسته‌ای را هدف اصلی بدانیم و دستیابی به آن را باور داشته باشیم، این شیوه معرفی سلاح‌های اتمی

به جهان، احتمالاً تمامی شانس موفقیت ما را به راحتی از بین خواهد برد. روسیه و حتی کشورهای هم‌پیمان که کمتر به راه‌ها و نیات ما بی‌اعتماد هستند و نیز کشورهای بی‌طرف، عمیقاً شوکه خواهند شد. [در این صورت] متقاعد ساختن جهان برای اعتماد کردن به کشوری که قادر به تهیه مخفیانه این سلاح در ابعاد یک بمب موشکی و هزاران بار مخرب‌تر از آن و پرتاب ناگهانی آن است [اما] هم‌زمان مدعی داشتن آرزوی توقف چنین سلاح‌هایی بنا بر توافق‌های بین‌المللی است، بسیار دشوار خواهد بود.»

مدافعان انجام نمایش قدرت بمب اتمی نتیجه می‌گیرند: «بهترین راه، نمایش سلاح جدید در برابر چشمان نمایندگان تمامی سازمان ملل متحد در صحرا یا جزیره‌ای بایر است. بهترین فضای ممکن، برای دستیابی به توافق بین‌المللی، در صورتی حاصل می‌شود که آمریکا بتواند به دنیا بگوید: «ببینید چه سلاحی داشتیم، اما استفاده نکردیم. ما آماده‌ایم تا استفاده از آن را در آینده کنار بگذاریم و به سایر کشورها برای نظارت کافی بر استفاده این سلاح هسته‌ای بپیونددیم.»»

رابرت اوپنهاইم، مغز متفکر بمب اتمی و مدیر پروژه منهن در جلسه ۳۱ مه ۱۹۴۵، هنگام بررسی تأثیر بمباران هسته‌ای برنامه‌ریزی شده بر تمایل ژاپن به ادامه جنگ، مطابق یادداشت‌های جلسه، بر این نکات تأکید می‌کند: «اثر بصری بمباران اتمی فوق‌العاده خواهد بود. با یک درخشندگی محشر که تا ارتفاع ۱۰ هزار تا ۲۰ هزار فوت بالا می‌رود. خلیج توکیو حدود ۱۵ کیلومتر عرض دارد و ممکن است برخی از کشتی‌های ماهیگیری یا کشتی‌های ساحلی در انفجار گرفتار شوند، اما انفجاری در مرکز خلیج احتمالاً بدون ایجاد خسارت در خشکی خواهد بود.»

اما این توصیه مسئولانه و متکی بر عقلانیت دانشمندان پذیرفته نشد و نتیجه آن تخریب کامل دو شهر پرجمعیت و کشته شدن بیش از ۲۰۰ هزار انسان در لحظات اولیه انفجارها بود. کشور ژاپن تا امروز دفتر ثبت قربانیان آن بمباران‌ها را نبسته است. هنوز در ژاپن نوزادان غیرطبیعی و معلول ذهنی و جسمی به دنیا می‌آیند و انواع سرطان، به ویژه سرطان خون ناشی از تأثیر دیرپای تشعشعات اتمی بر ساختار نسوج و ژن‌های انسانی و دیگر موجودات زنده همچنان قربانی می‌گیرد. در ژوئن ۱۹۸۰ به گزارش دکتر کیوشی کورا موتو، نایب رئیس «بیمارستان بمب اتمی هیروشیما»، دولت ژاپن تا این تاریخ رقم ۳۷۰ هزار نفر را به عنوان قربانیان بمب اتم به رسمیت شناخته است.

«هنری استیمسون»، وزیر دفاع و تصمیم‌گیرنده سیاست هسته‌ای ایالات متحده، که به توصیه دانشمندان سازنده بمب اتمی توجه نکرد، بعد از بمباران هیروشیما و ناگازاکی به هری ترومن، رئیس‌جمهور وقت آمریکا گفته بود، «او» نگران بوده» که نیروی هوایی ایالات متحده، ژاپن را طوری «بمباران کند» که سلاح جدید نتواند «قدرت خود را به نمایش بگذارد.»

پرزیدنت هری ترومن نیز روز بعد از نابودی هیروشیما، رضایت کامل خود را از «موفقیت چشمگیر آزمایش» اعلام کرد. نکته تأسف بارتر این‌که، بنا بر گزارش‌های تاریخی، تنها چند روز بعد از بمباران دو شهر در ژاپن، همین وزیر دفاع همراه عده‌ای دیگر، یک طرح پیشنهادی برای توقف کامل پروژه سلاح‌های اتمی را به دولت آمریکا ارائه می‌دهند و اکثریت اعضای هیئت دولت آمریکا هم در جلسه طولانی و طوفانی روز ۲۱ سپتامبر ۱۹۴۵ با پیشنهادهای استیمسون موافقت می‌کنند، اما وی در برابر مخالفت دیگر ارکان قدرت در آمریکا، مجبور به استعفا از مقام خود می‌شود.

مسئله‌ای که کمتر به آن پرداخته می‌شود چگونگی بمباران شهر ناگازاکی است. بنا بر برخی گزارش‌ها طبق برنامه، کاندید دریافت بمب دوم (یک بمب هیدروژنی) شهر «کوکورا»، میزبان صنایع گسترده نظامی و اسلحه‌سازی ژاپن بود. اما وقتی به دلیل غبارآلود بودن هوا

موفق به پیدا کردن هدف نمی شوند، فرمانده عملیات تصمیم می گیرد به جای رها کردن بمب در دریا یا بازگرداندنش به پایگاه، آن را سر راه خود روی ناگازاکی بیندازند و در همان لحظه اول موجب مرگ بیش از ۵۰ هزار نفر شود. به همین سادگی! اینجا فرصتی نیست تا به نقش شخصی افراد در برخی رویدادهای هولناک تاریخی پرداخته شود، اما تصور کنید اگر، وزیر جنگ آمریکا با توصیه دانشمندان موافقت می کرد؛ یا فرمانده عملیات دوم تصمیم دیگری می گرفت و بمب را در دریا رها می کرد.... بگذریم.

آنچه را وزیر جنگ آمریکا، نمایش قدرت سلاح جدید و رئیس جمهور آمریکا «موفقیت چشمگیر» نامید، «ویلفرد برچت» روزنامه نگار جسور و صلح دوست استرالیایی، در هشدارى به جهانیان، «طاعون اتمی» خواند:

«سی روز بعد از اولین بمب اتمی که هیروشیما را نابود کرد و دنیا را لرزاند، مردم به طور اسرارآمیز و وحشتناکی، هنوز جان می بازند - مردمی که نه در اثر خود انفجار، بلکه تحت تأثیر چیز ناشناخته ای، که فقط می توانم با عبارت طاعون اتمی توصیفش کنم، می میرند. هیروشیما شباهتی به یک شهر بمباران شده ندارد. انگار غلتکی غول آسا از روی آن عبور کرده و هرچه را بر سر راهش بوده له و لورده کرده است. من این حقایق را، به امید آن که هشدارى به جهان باشد، تا آنجا که می توانم، بدون دخالت احساساتم می نویسم. من، در اولین میدان آزمایش بمب اتمی، شاهد فجیع ترین و هولناک ترین نوع انهدام در چهار سال جنگ بودم. لطمات آن چنان گسترده است که تصاویر دوربین عکاسی نمی تواند وسعت آن را نشان دهد. در مقایسه با هیروشیما، جزایر بمباران شده اقیانوس آرام، همچون بهشت عدن است....»

برچت در شرح «طاعون اتمی» از زبان دکتر کاتسوبه می نویسد: «در ابتدا، درمان این



سوختگی را مثل سایر سوختگی‌ها تجویز می‌کردیم، اما بیماران صرفاً ضعیف می‌شدند و می‌مردند. بعد افرادی بدون هیچ‌گونه آثار ظاهری، از جمله کسانی که در زمان انفجار حتی اینجا نبودند، مریض شدند و از بین رفتند. سلامتی آنها بدون هیچ دلیل ظاهری رو به وخامت می‌رفت، اشتهایشان کور می‌شد، موی سرشان می‌ریخت، لکه‌هایی آبی رنگ در بدن‌شان ظاهر می‌شد و ناگهان از چشم، دهان و بینی‌شان خونریزی شروع می‌شد. علایم بیماری از ضعف شدید عمومی و کمبود ویتامین حکایت می‌کرد. شروع کردیم به تزریق آمپول ویتامین، اما گوشت بدن در محل سوراخ ایجاد شده به وسیله سوزن تزریق، شروع به فاسد شدن می‌کرد. در تمام این موارد مریض می‌مرد. حالایی برده‌ایم که عامل ناشناخته‌ای سلول‌های سفید خون را نابود می‌کند و کاری هم از ما بر نمی‌آید...»

به گفته دکتر کوراموتو در سال ۱۹۸۰، در مورد آثار ژنتیک ناشی از تشعشعات اتمی «پیامدهای کامل آن فقط پنجاه تا صد سال بعد معلوم می‌شود». اما ایالات متحده همواره با انکار ماندگاری تشعشعات اتمی، به تولید، گسترش و آزمایش انواع سلاح‌های هسته‌ای در نقاط مختلف دنیا ادامه داده است. جان پیلجر در مقاله‌ای با عنوان «اگر مبارزه نکنیم، هیروشیما دیگری در راه است»، از ادامه هولناک این آزمایش‌ها گزارش می‌دهد: «ایالات



سه تن از بازماندگان انفجارها

متحده بین سال‌های ۱۹۴۶ و ۱۹۵۸، ۶۷ بمب هسته‌ای را در جزیره مارشال در اقیانوس آرام منفجر کرد: بمب‌هایی معادل بیش از یک هیروشیما برای هر روز به مدت ۱۲ سال. از آخرین موارد، می‌توان از پرتاب «مادر بمب‌ها» در افغانستان در فروردین ۱۳۹۶ نام برد، که به دلیل فقر و مصیبت چنگدانه تحمیل شده به مردمان این کشور، با نهایت تأسف از پیگیری پیامدهای مرگ‌زای این انفجار چیزی در دست نیست.

فاجعه هیروشیما و ناگازاکی نتیجه بی‌اعتنایی به عقلانیتی بود که می‌توانست سرنوشت دیگری برای

بشریت رقم بزند، همچنان که، ادامه این روند فاقد هرگونه دوراندیشی و عقلانیت بوده است. مبارزه برای متوقف کردن تولید و گسترش سلاح‌های هسته‌ای و توقف جنگ‌ها می‌تواند محور مشترک مبارزه خلق‌های سراسر جهان با چشم‌اندازی برای صلح و بهزیستی همگانی باشد. ویلیام آرکین روزنامه‌نگار می‌نویسد، ایالات متحده در همین لحظه در ۱۰ کشور مختلف، شاید هم بیشتر، در حال کشتار یا بمباران است. «سؤالی که آمریکایی‌ها به ندرت جرأت می‌کنند از خود بپرسند این است: چه می‌شد اگر: ایالات متحده شروع به از بین بردن امپراتوری پایگاه‌های خود می‌کرد؛ بسیاری از آن دلارهای نظامی شده مالیات‌دهندگان را، به نیازهای داخلی خود اختصاص می‌داد؛ و تمرکز این کشور بر جنگ دائمی و پنتاگون به عنوان کلیسای مقدس ما را رها می‌کرد؟ اگر حتی به طور محدود، جنگ‌ها، درگیری‌ها، توطئه‌ها، کشتارها، ترورهای هواپیماهای بدون سرنشین، همه این‌ها متوقف شوند، چه می‌شود؟ اگر به سادگی اعلام صلح کرده و به خانه بازگردد، واقعاً دنیای ما چگونه خواهد بود؟»

شاید دوایت دی. آیزنهاور، جانشین ترومن، با عنایت به این موضوع بود که گفت: «مردم آنقدر خواهان صلح هستند که شاید روزی برای داشتن آن، بهتر باشد تا این دولت‌ها را از سر راه خود به کناری بزنند.»

### منابع:

۱. «به من دروغ نگوا»، گزارش‌های تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر، به کوشش جان پیلجر، ترجمه مهرداد شهابی و میرمحمود نبوی، انتشارات امه.
۲. دانش و امید، شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱.
۳. جان پیلجر: «اگر مبارزه نکنیم، هیروشیما دیگری در راه است»، برگردان طلیعه حسنی، دانش و امید، شماره اول، شهریور ۱۳۹۹.
۴. نقل قول از هنری گواينو، نماینده سابق مجلس فرانسه، خبرگزاری ایرنا-۲۴ اردیبهشت ۱۴۰۱.
۵. نقل قول استولتنبورگ، دبیرکل ناتو، خبرگزاری فرانسه، ۱۷ اردیبهشت ۱۴۰۱.
6. Tom Engelhardt: *American-Style War Until the End of Time?*, CounterPunch, APRIL 30, 2021
7. Brian Terrell: *US Militarism in Russia & Around the World*, Common Dreams, March 18, 2022
8. Vijay Prashad: *You Are Also a Victim of War like Us*, Consortiumnews, March 10, 2022
9. Monthly Review (August 4, 2017): *Why the United States did not demonstrate the bomb's power, ahead of Hiroshima*. Frank von Hippel and Fumihiko Yoshida. Bulletin of the Atomic Scientist.

# پیوستن فنلاند و سوئد به ناتو گامی خطرناک علیه صلح و امنیت جهانی

ترجمه و تألیف: طلحه حسنی



سرانجام فنلاند و سوئد ۲۸ اردیبهشت ماه، درخواست رسمی خود برای عضویت در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، ناتو را ارائه دادند. ابراز خوشحالی سران ایالات متحده آمریکا از اقدام این دو کشور در واقع ابراز خوشحالی از موفقیتشان در اقدامات پشت پرده برای کشاندن آنها به این پیمان جنگ افروز و جنایتکار جهانی و تقویت موقعیت خود در حساس‌ترین نقطه کره زمین نزدیک قطب شمال بود. نینس استولتنبرگ، دبیرکل ناتو، تصمیم دو کشور را «یک گام تاریخی» خواند و وعده داد تا تشریفات عضویت آنها به سرعت انجام شود. ژوزف بورل، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا نیز گفت، تصمیم این دو کشور، پیمان ناتو را «قوی‌تر خواهد کرد». بی‌شک حق با اوست، ناتو قوی‌تر خواهد شد اما جهان ناامن‌تر!

ناتو در موقعیت جدید خود، صلح و امنیت کل جهان و در قدم اول روسیه و چین را به مراتب بیش از پیش تهدید خواهد کرد؛ آن هم در شرایطی که اکثریت جهانیان برای نجات کره زمین از تغییرات اقلیمی دست‌ساز بشر و رهایی از فقر و دیگر بلاهای اقتصادی و اجتماعی زاده نظام سرمایه‌داری، در قدم اول به صلحی پایدار نیازمندند و نه آتش‌افروزی و کشتار بیشتر!

با پیوستن فنلاند به ناتو با ۱۳۴۰ کیلومتر مرز مشترک با روسیه، در واقع همسایگی تهدیدآمیز و خطرناکِ ناتو به روسیه تحمیل خواهد شد که می‌تواند عواقب خطرناکی داشته باشد.

روسیه، پیش‌تر اعلام کرده بود «گسترش ناتو، وضعیت قاره ما را پایدارتر و امن‌تر نخواهد کرد. عضویت احتمالی فنلاند در ناتو برای ما به عنوان یک تهدید جدی تلقی می‌شود.» در رابطه با سوئد هم در بیانیه وزارت خارجه روسیه آمده است: «پیوستن سوئد به ناتو آسیب جدی به امنیت شمال اروپا و به طور کلی قاره اروپا وارد می‌کند. روسیه برای مقابله با تهدیدات علیه امنیت ملی خود، از لحاظ مسائل فنی، نظامی و غیره اقدام خواهد کرد.» این بیانیه تصریح می‌کند که، اقدامات متقابل روسیه، به شرایط عضویت سوئد در پیمان ناتو «از جمله استقرار احتمالی سلاح‌های تهاجمی ناتو در خاک این کشور بستگی دارد.»

به گفته دمیتری مدودف، معاون رئیس شورای امنیت ملی روسیه، در صورت پیوستن سوئد و فنلاند به ناتو، روسیه سیاست دفاعی خود را تقویت خواهد کرد، چراکه «دیگر نمی‌توان در مورد وضعیت عاری از سلاح هسته‌ای در منطقه بالتیک صحبت کرد و باید تعادل برقرار شود»؛ نیروهای پدافند زمینی و هوایی روسیه باید «به طور جدی تقویت شوند» و «نیروهای دریایی قابل توجهی» نیز باید از سوی مسکو در خلیج فنلاند مستقر گردند.

طبق مقررات سازمان ناتو، پذیرش عضو جدید مستلزم موافقت یکپارچه تمام اعضای آن است. تاکنون دو کشور ترکیه و کرواسی هر یک با طرح شروطی، با عضویت آنها مخالفت کرده‌اند. از این رو تلاش‌های گسترده‌ای از طرف آمریکا / ناتو و اتحادیه اروپا برای جلب رضایت این دو کشور در جریان است.

سطور پیش رو تلاشی است برای بررسی دلایل پیوستن این دو کشور به ناتو و پیامدهای منطقه‌ای و جهانی آن.

### کدام تهدید؟ تصمیمی «سؤال برانگیز و گیج‌کننده»

ادعا می‌شود تقاضای عضویت این دو کشور در خشن‌ترین و خونریزترین سازمان نظامی امپریالیستی جهان تحت رهبری ایالات متحده آمریکا، به دلیل احساس ناامنی و تهدید از جانب روسیه، به ویژه بعد از آغاز عملیات ویژه نظامی این کشور در اوکراین بوده است. در همین جا لازم می‌دانم، توجه علاقمندان به آشنایی با سابقه روابط روسیه و فنلاند را به مقاله همکار گرامی علی پورصفر در شماره پیشین «دانش و امید» با عنوان «از فنلاند تا اوکراین

راهی نیست» جلب نمایم.

این مقاله که در آن مقطع زمانی با هدف دیگری نوشته شد، دارای نکات تاریخی قابل توجهی است که گویی، پیش‌بینی تقاضای فنلاند برای عضویت در ناتو، یا قبول ایفای نقش بیشتر در جبهه امپریالیسم جهانی علیه روسیه و چین، با ادعای تهدید از جانب روسیه، نیز مورد توجه نویسنده بوده است. این نوشته نشان می‌دهد که برخلاف ادعای شبکه عظیم دروغ و فریب امپریالیسم جهانی، آنچه امکان رشد و پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی فنلاند را در دهه‌های اخیر فراهم کرد، همان پیمان صلحی بود که این کشور در میانه جنگ دوم جهانی از سرضعف و ناتوانی و شکست‌های سنگین مجبور به امضای آن با اتحاد جماهیر شوروی شد، و از آن تاریخ تاکنون این کشور در صلح و امنیت زیسته و هرگز تهدیدی از طرف سرزمین روسیه علیه آن، و نیز سوئد که در آن سوی فنلاند قرار دارد، وجود نداشته است.

سست بودن بنیان ادعاها مبنی بر تهدید روسیه از یک سو، و مسئله پیامدهای خطرناک پیوستن این دو کشور به ناتو برای سرنوشت کل جهان از سوی دیگر، حتی باعث ابراز نگرانی و مخالفت کسانی شده است که در مخالفت آنها با اتحاد شوروی سابق و جمهوری فدراتیو روسیه امروز کمترین شکی نمی‌توان داشت و در رابطه با درگیری‌های کنونی در اوکراین به اشکال مختلف روسیه را مقصر و قابل تنبیه شدن می‌دانند. برای مثال: استیفن والت نویسنده «فارین پالیسی» در آمریکا.

وی در مقاله‌ای با عنوان «چرا سوئد و فنلاند سیاست بی‌طرفی را کنار گذاشتند؟»، با «خوب» خواندن تصمیم این دو کشور برای پیوستن به ناتو می‌نویسد: «با طولانی شدن جنگ در اوکراین و تهدید تبدیل شدن به یک بن بست مخرب، سوئد و فنلاند به این نتیجه رسیده‌اند که شرایط امنیتی آنها رو به وخامت است و حفاظت بیشتری نیاز دارند که از دید آنها عضویت



در ناتوان را فراهم می‌کند.» والت در ادامه با بیانی سراسر متناقض «کنار گذاشتن سیاست دیرین و موفق بی‌طرفی» این دو کشور را «گامی بزرگ رو به جلو» می‌خواند، اما در عین حال تصریح می‌کند این «گام بزرگ» می‌تواند: «هزینه‌ها و مخاطرات قابل توجهی در پی داشته باشد و این نکته به ویژه در مورد سوئد که سال‌ها با ناتو همکاری نزدیک داشته و در حال حاضر از بسیاری از مزایای عضویت، با کم‌ترین بار مسئولیت بهره‌مند است، صدق می‌کند و... وقتی به یاد می‌آوریم که سوئد در طول جنگ سرد، زمانی که قدرت شوروی در اوج بود، سیاست بی‌طرفی را در پیش گرفت، اکنون تصمیم این کشور و نیز فنلاند برای رفتن به آغوش ناتو دست کم تا حدودی سؤال برانگیز و گیج‌کننده به نظر می‌آید.»

### طنزی غم‌انگیز؟ نه، رقت‌انگیز!

آناتول لیون، استاد دانشکده خدمات خارجی دانشگاه جورج تاون در قطر، استاد مدعو مطالعات جنگ در کالج پادشاهی لندن و از بنیانگذاران ارشد «بنیاد آمریکای نوین» در واشنگتن دی‌سی است. وی دوران اول تجارب کاری خود را به عنوان روزنامه‌نگار در افغانستان، پاکستان و اتحاد شوروی سابق گذرانده است و گفته می‌شود که عموماً مواضع تندی علیه روسیه و شخص ولادیمیر پوتین دارد. با این حال، وی مقاله خود با عنوان «فنلاند و سوئد به هر قیمتی به ناتو می‌پیوندند»<sup>۲</sup> را با این جمله شروع می‌کند: «طنزی غم‌انگیز یا شاید رقت‌انگیز در تقاضای فنلاند و سوئد برای پیوستن به ناتو وجود دارد.» سپس در نادرست بودن «تهدید روسیه» می‌نویسد:

«در طول جنگ سرد، اتحاد جماهیر شوروی یک ابرقدرت نظامی بود؛ بیشتر اروپای شرقی را در اشغال داشت؛ نیروهای نظامی آن در قلب آلمان مستقر بودند؛ و علی‌الظاهر کمونیسم شوروی - حداقل برای مدتی - یک تهدید واقعی برای دموکراسی سرمایه‌داری غرب بود. با این حال، فنلاند و سوئد در طول این دهه‌ها به طور رسمی کشورهای بی‌طرف بودند. در مورد فنلاند، بی‌طرفی، شرط قرارداد با مسکو بود که جنگ با آن کشور را پایان داده بود.»<sup>۳</sup>

لیون در مورد بی‌نیاز بودن سوئد به پیوستن به ناتو به همان نکته استیفن والت اشاره می‌کند: «تنها باید گفت، برای این کشور، عملاً زیر چتر امنیتی آمریکا بودن بدون تقبل هیچ هزینه‌ای یا تحمل هیچ خطری بدین واسطه، امتیازات عملی زیادی داشت. بهره‌مندی از این حمایت عملی ایالات متحده، در عین داشتن آزادی برای ابراز وجود در هر فرصتی برای نمایش

به اصطلاح برتری اخلاقی سوئد در برابر آمریکای امپریالیست و نژادپرست، مزایای روانی زیادی هم داشت.»

لیون در ادامه با یادآوری اینکه «اتحاد جماهیر شوروی به شدت به مفاد معاهده خود با فنلاند وفادار بود و حتی در حالی که طبق این معاهده می‌توانست چهل سال دیگر در پایگاه نظامی خود در این کشور بماند، اما نیروهای خود را از آنجا خارج کرد»، با صراحت تأکید می‌کند که روسیه نه در گذشته و نه امروز تهدیدی برای این دو کشور نبوده و نیست: «بعد از پایان جنگ سرد، در حالی که ناتو و اتحادیه اروپا به شدت گسترش یافتند، روسیه هزاران مایل به سمت شرق عقب‌نشینی کرد. امروز هم نیروهای زمینی روسیه در اوکراین نشان داده‌اند که نمی‌توانند هیچ تهدید جدی علیه ناتو یا اسکاندیناوی باشند. در واقع آنها در گذشته نیز تهدیدی علیه این کشورها نبودند. روسیه برای رسیدن به سوئد، باید از فنلاند یا دریای بالتیک بگذرد، و مسکو چه در طول جنگ سرد و چه پس از آن، هرگز فنلاند را تهدید نکرده است.»

از نظر لیون دلایل چرایی عملیات ویژه نظامی روسیه در اوکراین، (که وی آن را «حمله» می‌نامد و ظاهراً بهانه این دو کشور برای این درخواست ننگین) روشن است و آن نتیجه «گسترش ناتو در دهه ۱۹۹۰» می‌باشد که بسیاری «از صاحب‌نظران غرب از جمله سه سفیر سابق ایالات متحده در مسکو از جمله رئیس فعلی سازمان سیا» نسبت به پیامدهای آن از طرف روسیه هشدار داده‌اند.

یعنی این‌طور نیست که فکر کنیم روسیه‌ی منزوی‌شده، ناگهانی زنجیر پاره کرده در حال تهاجم کور به هر سو است، بلکه علت اقدام روسیه علیه اوکراین را باید در عملکرد جبهه هژمونیک‌های امپریالیستی و بناچار در دفاع از تمامیت ارضی و امنیت خود جستجو کرد. لیون به سادگی نتیجه می‌گیرد: «هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم روسیه سیاست خود را تغییر داده و به فنلاند حمله خواهد کرد.»

همین نکته را «جن ابرگ»، پژوهشگر دانمارکی ساکن سوئد در حوزه صلح بین‌الملل، به این گونه بیان می‌کند: «تصمیماتی که با این رویکرد غیرمنطقی و تحریک احساسات گرفته می‌شوند، فقط اوضاع را بدتر می‌کند... هیچ سناریوی واقعی و معتبری برای حمله ناگهانی روسیه‌ی منزوی‌شده به هیچ‌یک از این دو کشور در صورت حفظ بی‌طرفی خود مانند چند دهه اخیر، وجود ندارد.»<sup>۴</sup>

جالب است بدانیم از نظر جن ابرگ، سیاست توسعه ناتو، عامل ایجاد درگیری در اوکراین

و در نتیجه مسئول آن است. اما روسیه نیز به عنوان آغازگر جنگ مسئول آن است، آغازگر جنگ بودن روسیه، مورد تأیید بسیاری از جمله نگارنده نیست.

### نقش ایالات متحده در تصمیم پیوستن سوئد و فنلاند به ناتو

بسیاری عضویت سوئد و فنلاند در ناتو را از زاویه امنیت آنها غیرضروری ارزیابی می‌کنند. از جمله چین معتقد است عضویت ناتو برای فنلاند و سوئد امنیت بیشتری نخواهد آورد و موقعیت «بی طرف» آنها بیشتر تضمین‌کننده امنیت‌شان بوده است. به هر روی، تلاش برای یافتن دلایل و عوامل چنین تصمیمی ضروری است.

آنا تول لیون درباره دلایل این تصمیم با کنایه‌ای به خوش‌خیالی رهبران کشورهای اروپایی می‌نویسد: «یکی از دلایلی که اعضای اروپایی ناتو هیجان زده به استقبال رویارویی تازه با روسیه رفته‌اند، این است که به این بهانه دیگر مجبور به اعزام نیرو به مناطقی (مانند آفریقای غربی) که می‌تواند به معنای جنگیدن و کشته شدن در آنجا؛ و ایجاد خطرات واقعی برای امنیت داخلی اروپا و اسکاندیناوی در نتیجه فعالیت افراط‌گرایان اسلامی و مهاجرت گسترده باشد، نخواهند بود.»

اما، جن ابرگ در پاسخ به چرایی تصمیم فنلاند و سوئد در این لحظه، به نقش قاطع ایالات متحده و ناتو می‌پردازد، و با یادآوری معنادار ترور اولاف پالمه، نخست‌وزیر پیشین سوئد، «مردی که از هدف سازمان ملل متحد برای خلع سلاح بین‌المللی، نابودی سلاح‌های هسته‌ای و مفهوم هوشمندانه امنیت مشترک دفاع می‌کرد»، تأکید می‌کند، هر دو کشور تحت فشار شدید ناتو و به ویژه ایالات متحده، برای جلب نظر آنها دست به این اقدام زده‌اند. ابرگ می‌نویسد:

«آنها در طول ۲۰ سال گذشته به اشکال گوناگون در قفا و غیررسمی زد و بند و همکاری داشته‌اند و حالا تصمیم به علنی کردن آن گرفته‌اند. به عبارت دیگر، الحاق کنونی فنلاند و سوئد به ناتو ادامه روند طبیعی تصمیم‌های اشتباه یکی پس از دیگری در این سال‌ها؛ قرار دادن خود در گوشه «نبود انتخاباتی جز ناتو»؛ و دست کشیدن از هر امکان تفکر و تصمیم‌گیری مستقل در عرصه سیاست خارجی و مخالفت با جنگ و نظامی‌گری است.»

وی سپس این چرخش گام به گام را نتیجه جایگزین کردن افراد صاحب صلاحیت در وزات‌خانه‌ها با هواداران سیاست‌های اقتصاد بازار مورد تأیید آمریکا می‌داند. ابرگ (دانشجوی سوئدی) آشکار می‌سازد: «دهه‌هاست که سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های ما توسط

«اتاق پژواک ناتو»<sup>۵</sup> تعریف و تدوین می‌شود و کسی جرأت طرح سؤالی درباره اینکه واقعاً ما در ۲۵ سال آینده به کجا می‌رویم را ندارد.»

### همیشه دموکراسی لازم نیست!

ابرگ در توضیحات خود پیرامون الحاق سوئد و فنلاند به ناتو به نکته بسیار حائز اهمیت اشاره می‌کند و آن اینکه چنین تصمیمی در این دو کشور بنا بر قانون اساسی آنها باید متکی بر نتیجه referendum عمومی ۷۵ درصد رأی موافق گرفته شود، اما ظاهراً عجالتاً «کشتی بان را سیاستی دیگر آمد»، یعنی همیشه نمی‌شود منتظر دموکراسی شد! وی می‌نویسد:

«در هر دو کشور در مورد مسائل امنیتی و سیاست خارجی، دست‌اندرکاران مرتبط با «مجمع آکادمیک نظامی صنعتی رسانه‌ای»<sup>۶</sup> به جای مردم تصمیم گرفته‌اند. البته بحث عمومی بسیار اندکی انجام گرفته، اما نه چندان جدی. یعنی نمی‌خواستند که جدی باشد. تصمیم‌گیرندگان می‌دانستند که شهروندان سوئدی، اساساً تسلیحات هسته‌ای ناتو و اعضای جنگ افروزان، به ویژه در خاورمیانه را به چشم شیطان نگاه می‌کنند. رسانه‌های لیبرال وانمود می‌کنند که وقت برگزاری referendum نیست زیرا از نظر زمانی تحت فشار هستند. انگار که هم‌اکنون روسیه آماده حمله به سوئد و فنلاند است، پس عاجل‌ترین کار اتخاذ مهم‌ترین تصمیم

سیاست خارجی و امنیتی از سال ۱۹۴۵ است [حتی نیازی هم به نمایش دموکراسی غربی مثلاً referendum نیست]، هرچند به همت کارزارهای دروغ و پروپاگاندا شبنامه‌روزی رسانه‌ها، خشم عمومی در برابر روسیه - «دشمن محبوب و ضروری غرب» - به اندازه کافی برانگیخته شده است.»

به گفته ابرگ، «تصمیم‌سازان سوئدی خوب می‌دانند که هرگز قادر به کسب ۷۵ درصد آرای مردم برای پیوستن به ناتو، که شرط قانونی مشروعیت چنین تصمیم بنیادی و سرنوشت‌سازی است، نیستند. در واقع هیچکدام از اعضای جدید ناتو در



گسترش سرطان در صربستان در نتیجه بمباران ماشین کشتار ناتو با اورانیوم رقیق شده

نتیجه یک بحث عمومی آزاد و سپس اخذ ۷۵ درصد آرا به این ائتلاف نظامی نپیوسته‌اند. در سوئد بنا بر گزارش «سودیش سونسکا داگبلادت دیلی»<sup>۷</sup> در ششم ماه مه ۲۰۲۲، تنها ۴۸ درصد موافق پیوستن به ناتو بودند و در عرض یک هفته تعداد افرادی که از رأی خود مطمئن نبودند از ۲۲ درصد به ۲۷ درصد افزایش یافت. هرچند به گزارش «وال استریت ژورنال» نظر موافق در فنلاند از ۵۳ درصد در فوریه به ۷۶ درصد در ماه مه افزایش یافت. در سال ۲۰۱۷، تعداد موافقین در این کشور تنها ۱۹ درصد بود.»

در صورت درست بودن ادعای وال استریت ژورنال، باید با تأسف آن را نتیجه تبلیغات گمراه‌کننده رسانه‌ها به ویژه بعد از آغاز عملیات ویژه روسیه در اوکراین دانست.

### خلع سلاح فکری، تسلیم و نقش رسانه‌ها

دلیل دیگر برای پیوستن سوئد به ناتو به نظر جن ابرگ، «خلع سلاح فکری است که تصمیم‌گیرندگان را بی‌اعتنا به بازگذاشتن دیگر درها و با سرکوب عمدی جایگزین‌های دیگر، حول یک جایگزین متحد کرده است. گفتمان صلح در رسانه، سیاست و پژوهش‌ها ناپدید شده است. معنای صلح، به تسلیحات، بازدارندگی، و پیروی کورکورانه هرچه بیشتر از ایالات متحده/ناتو در هر جنگی تغییر کرده است. به عنوان مثال، دولت گوران پرسون، نخست‌وزیر وقت سوسیال دموکرات در سال ۲۰۰۱، با هدف تسهیل صدور سلاح به ایالات متحده برای تهاجم به عراق، با عجله قانون ممنوعیت صادرات سلاح سوئد را بی‌اعتبار اعلام کرد.» «این خلع سلاح فکری در سال‌های اخیر کاملاً آشکار است و همواره نیز به مقاصد نظامی در برابر مقاصد غیرنظامی و دیپلماسی تمایل داشته است. و البته نه تنها در این دو کشور! به عبارت دیگر، خلاقیت سیاسی که برای اجرای سیاست مستقل بی‌طرفی، عدم تعهد و خلع سلاح جهانی همراه با اعتقاد قوی به حقوق بین‌الملل لازم بود، سال‌ها پیش از بین رفت.»

ابرگ در ادامه با درد و تأسف یادآور می‌شود: «پیروی از گله آسان‌تر است، به ویژه زمانی که به نظر می‌آید، دیگر از حزب سوسیال دموکرات تنها نامی باقی مانده است.»

در این میان نباید نقش رسانه‌ها را به عنوان بازوی بسیج‌کننده و گمراه‌کننده افکار عمومی برای اهداف شوم جهان‌خواران امپریالیستی فراموش کرد. به گفته ابرگ در سوئد نیز مانند بیشتر دنیا، «رسانه‌ها از چپ و راست حول سیاستی غرب‌گرا و غیر بی‌طرف متحد شده‌اند. تبلیغات کنونی هواداری از ناتو، به شدت بر روزنامه لیبرال «داگتر نایترا»<sup>۸</sup> (روزنامه‌ای در

سطح نیویورک تایمز در سوئد) مسلط است، صداهای انتقادی به حاشیه رانده می‌شوند و «شارحان» اطلاعات عمومی به برخی از حقایق ابتدایی مدرسه‌ای متکی بر دروغ، حذف و پنهان‌کاری و بدون منابع تقلیل یافته‌اند. در سوئد میزگردهای تلویزیونی وجود دارند، اما در عمل، همه شرکت‌کنندگان کم و بیش طرفدار ناتو هستند، بنابراین بخش بزرگی از افکار عمومی آگاهانه کنار گذاشته می‌شود.»

### پیامدهای عضویت فنلاند و سوئد در ناتو

بی‌شک چنانچه در اولین سطور این نوشتار نیز آمد، پیوستن این دو کشور به ناتو، و گسترش هرچه بیشتر آن به عنوان بازوی نظامی امپریالیسم جهانی، ابعادی فراتر از اروپا خواهد داشت و صلح و امنیت در سراسر کره خاکی را بیش از پیش و در حد و اندازه‌ای به مراتب خطرناک‌تر مورد تهدید قرار خواهد داد. استقرار سلاح‌های هسته‌ای ایالات متحده و ناتو در این دو کشور به ویژه در شمال سوئد و نزدیکی قطب شمال، دیگر تنها تهدیدی برای روسیه نیست، چین نیز در تیررس آن قرار می‌گیرد. این، همان هدف نهایی ایالات متحده است که این روزها بی‌پروا تر از همیشه درباره آن سخن می‌راند. روسیه خاکریز اول برای نابودی چین، رقیب اصلی هژمونیک ایالات متحده است. و کمتر کسی است که امروز نداند نتیجه چنین رویارویی با ابزارهایی که مدعیان سلطه بلامنازع جهان هر روز به نمایش و رزمایش می‌گذارند، می‌تواند به نابودی سیاره زمین بیانجامد. درک این خطر غیرقابل جبران است که تلاش برای اشاعه آگاهی درست درباره این تحولات و بسیج افکار عمومی علیه توسعه‌طلبی‌ها و تمامیت‌خواهی‌های امپریالیستی، و حول آرمان صلح را برکوشندگان راستین صلح و عدالت، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

اگر تحقق این پیش‌بینی زمانی طولانی‌تر بطلبد (که ایکاش هرگز تحقق نیابد)، با این وجود، پیامدهای فوری تر پیوستن این دو کشور به ناتو، چه در داخل این دو کشور و چه در سطح اروپا مطلقاً از اهمیت کمی برخوردار نیستند.

یکی از پیامدهای مخرب این تصمیم، از میان رفتن امکان ایفای نقش میانجی توسط دو کشور است که طی دهه‌ها رسماً موضع بی‌طرفی داشتند و می‌توانستند برای پایان دادن به مناقشه‌ها و خاموش کردن آتش جنگ‌ها آستینی بالا بزنند، از جمله در اختلافات روسیه با جبهه کشورهای امپریالیستی. به گفته آنا تول لیون، حالا فنلاند «به جای ایفای نقش فوق، آخرین بخش از دیوار جنگ سرد جدید در سراسر اروپا را بالا می‌برد که در نهایت می‌تواند در

رژیم‌های بعدی جانشین رژیم پوتین در روسیه نیز برپا بماند.»  
ابرگ هم معتقد است، سوئدی‌ها و فنلاندی‌ها با این اقدام از امنیت کمتری برخوردار خواهند شد «چرا که به جای مرزهای روشن و رفتار میانجی‌گرانه، رویارویی و قطب‌بندی سخت‌تری وجود خواهد داشت. در یک بحران جدی به هر دلیلی، این کشورها توسط ایالات متحده/ ناتو اشغال خواهند شد و به آنها دیکته خواهد شد که چه باید بکنند. این تا حدی خواهد بود که به زودی در آینده از آنها خواسته خواهد شد تا میزبان پایگاه‌های ایالات متحده، مانند نروژ و دانمارک امروز، باشند و آنها قادر به «نه» گفتن نخواهند بود! چنین پایگاه‌هایی اهداف درجه اول روسیه در وضعیت جنگی خواهند بود.»

یعنی همان چیزی که ظاهراً به خاطر فرار از آن دست به چنین عمل انتحاری زده‌اند. و آفتاب آمد دلیل آفتاب: به نوشته دویچه وله، در «رزمایش در نوع خود بی‌نظیر» ناتو با نام «آموزش در راستای تقویت توان واکنش مشترک» با شرکت ۱۴ عضو ناتو از ۱۵ تا ۲۷ خرداد، نه تنها این دو کشور که هنوز عضویت‌شان تصویب نشده، به نام «شریک» حضور داشتند، بلکه افتخار میزبانی آن هم نصب سوئد شد.

ابرگ در ادامه استدلال می‌کند:

«روشن است که از نظر روسیه، عضویت آنها در ناتو به شدت تنش‌آفرین و تقابل‌جویانه است. هزینه نظامی روسیه (۶۶ میلیارد دلار) ۸ درصد هزینه‌های نظامی ۳۰ عضو ناتو است. اکنون تسلیح مجدد عظیمی در سراسر ناتو در جریان است. آلمان به تنهایی قصد دارد تا بودجه نظامی خود را تقریباً تا دو برابر روسیه افزایش دهد. اوکراین حدود ۵۰ میلیارد دلار دریافت خواهد کرد. این راهی که سوئد و فنلاند مجدداً مسلح شده‌اند، اضافه نمایید. حال خواهیم دید با آنکه بودجه نظامی



روسیه به ۴ درصد بودجه اعضای ناتو کاهش می‌یابد، اما همچنان «یک تهدید بزرگ» خوانده خواهد شد.»

از این رو می‌توان دید که «عملاً هیچ سازوکار اعتمادسازی و حل مناقشه در اروپا باقی نخواهد ماند. هیچ امکان‌گفت‌وگو پیرامون یک نظام جدید صلح و امنیت تمام اروپایی وجود نخواهد داشت... ما در دوران بسیار خطرناکی زندگی می‌کنیم و حضور این دو کشور در ناتو فقط خطر را افزایش می‌دهد... اگر فنلاند و سوئد تا این حد خواهان «حفاظت» توسط ایالات متحده و/یا ناتو هستند، نیازی به پیوستن آنها نیست، چرا که در صورت بروز یک بحران جدی، ایالات متحده/ناتو تحت هر شرایطی برای «حفاظت» یا بهتر بگوییم استفاده از خاک این دو کشور برای نزدیک‌تر شدن به جمهوری‌های بالتیک، وارد خواهند شد.»

به نظر ابرگ، اگر تنها دلیل پیوستن به ناتو، ماده ۵ اساسنامه آن باشد، باید نقطه ضعف این ماده را هم دانست. یعنی «این ماده تنها برای دفاع از کشورهای عضو نیست، بلکه آنها را ملزم به شرکت در جنگ‌هایی می‌کند که ربطی به خودشان ندارد و حتی شرکت در جنگ‌هایی در آینده که ناقض قوانین بین‌المللی هستند، مانند جنگ‌های یوگسلاوی، عراق و لیبی. بنابراین باید پرسید: آیا جوانان فنلاندی و سوئدی در جنگ‌های آینده ناتو کشته خواهند شد؟ آیا آنها برای آن آماده هستند؟»

پیامد دیگر پیوستن به ناتو که مردم این دو کشور، باید بار اقتصادی آن را بردوش بکشند، هزینه هنگفت تبدیل زیرساخت‌های نظامی آنها برای عضویت تمام‌عیار ناتو است و نکته مهم‌تر اینکه اعضای ناتو اجازه ندارند سر خود برای هر چه بخواهند هزینه کنند. در نتیجه، حق تصمیم‌گیری، حتی در امور داخلی این کشورها، از حاکمیت ملی آنها گرفته خواهد شد. به گفته ابرگ «این حق پیش از پیوستن آنها هم بسیار محدود شده بود.»

وقتی فنلاند و سوئد به عضویت ناتو درآمدند دیگر نمی‌توانند از مسئولیت استفاده احتمالی و مثلاً بازدارندگی ناتو از تسلیحات هسته‌ای شانه خالی نمایند. احتمالاً کشتی‌های ناتو، حتی بی‌هیچ پرسشی از آنها، سلاح‌های هسته‌ای را به بنادر آنها خواهند آورد، و تحمیل این وضعیت از طرف ناتو «در تضاد با تمامی بافت فکری مردم سوئد و تصمیم سوئد مبنی بر عدم تولید تسلیحات هسته‌ای از حدود ۷۰ سال پیش است.»

## سخن پایانی

آشکار است که پیوستن فنلاند و سوئد به ناتو، حلقه بندگی ایالات متحده و ناتو را بر

گردن اروپا تنگ تر خواهد کرد و به گفته آناتول لیون کشورهای اروپایی با تسلیم به وابستگی کامل به واشنگتن و «کوبیدن» آخرین میخ بر تابوت استقلال اروپا و هرگونه روابط با روسیه در آینده» باید «هرگونه رؤیای قبول مسئولیت در قبال قاره خود به عنوان یک مجموعه» را به فراموشی بسپارند. «اما بی تردید این وابستگی هنگام مواجهه با رئیس‌جمهور ترامپ مسلکی که خود را مقید به رعایت ادب و آداب مشاوره نمی‌داند، در پشت اشک و آه و غرولند زبوانه اروپاییان پنهان خواهد شد.»

لیون در پایان می‌نویسد: «الکساندر استاب، نخست‌وزیر سابق فنلاند، در پایان مقاله به شدت ضد روسی خود در «فاینشیا تایمز» (بر پایه درک بسیار ضعیف از واقعیت‌ها و احتمالاً بی‌اعتنایی عامدانه به آنها) می‌گوید: «امنیت یک بازی با حاصل جمع صفر نیست». امیدوارم رژیم روسیه نیز روزی این را بفهمد. این به ما امکان می‌دهد تا روابط خوبی با روسیه برقرار کنیم. ما در این فاصله با پیوستن به ناتو، به حداکثر رساندن امنیت اروپا کمک خواهیم کرد. این علیه کسی نیست، بلکه به نفع ماست. همه ما.»

لیون در پاسخ به استاب به درستی می‌گوید: «این همان ریاکاری خودستایانه‌ای است که سیاست غرب در قبال روسیه و سیاست ایالات متحده در قبال بیشتر جهان را دچار پیچیدگی کرده است. از پایان جنگ سرد، در واقع سیاست ایالات متحده و ناتو در قبال روسیه، سیاستی به شدت با مجموع صفر بوده است و کشورهای اروپایی نیز خاضعانه آن را دنبال کرده‌اند. فنلاند اکنون لنگ‌لنگان به این همراهان دم‌خیس<sup>۱</sup> ملحق خواهد شد. فارغ از آن که چه رژیمی در روسیه به قدرت برسد، بعید است که هرگز بشود بار دیگر روابط خوبی با آن برقرار کرد. از سوی دیگر، حذف کامل روسیه از ساختارهای اروپایی - هدف آشکار آمریکا و ناتو تا امروز - احتمالاً روسیه را در درازمدت از نظر استراتژیک کاملاً به چین وابسته خواهد کرد و ابرقدرت چین را به مرزهای شرقی اروپا خواهد رساند. این پاداشی طنزآمیز اما، نه نابه‌حق برای بلاهت و نابخردی استراتژیک اروپا خواهد بود. این رویکرد می‌تواند برای بعضی مایه تفریح باشد، به شرط آن‌که اروپایی نباشد.»

به نظر می‌آید روزهایی که سوئد و فنلاند بتوانند برای آرمان‌های مشترک بشری، حل مناقشات جهانی، نابودی سلاح‌های هسته‌ای، خلع سلاح عمومی، امنیت مشترک جامعه بشری، و یک سازمان ملل متحد قوی نقشی ایفا کنند، رو به پایان است. اعضای ناتو حق لیبیک گفتن به چنین اهداف والایی را ندارند. این دو کشور به عنوان اعضای ناتو، با پیوستن به کارزار افسارگسیخته و جنون‌آمیز تنفر از مردم روسیه و هر چه با رنگ و بوی روسی از

جمله فرهنگ روسی-اروپایی، موجب تقویت آن خواهند شد، و این سرایش سقوط، آنها را به همدستی جنایتکارانه با بدسگالان خواهان محور روسیه از نقشه زمین خواهد کشاند. آنها با پیوستن به ناتو بدون کمترین آینده‌نگری، در عرصه تغییر و تحولات آینده نظم جهانی که مشخصه آن تحکیم موقعیت چین، خاورمیانه، آفریقا و آمریکای جنوبی و پیمان‌های برابر حقوق بزرگ منطقه‌ای مستقل از غرب است، انتخاباتی جز آویزان ماندن به دامن رهبران ایالات متحده و ناتو نخواهند داشت.

### منابع و توضیحات

۱. آدرس مقاله فارین پالیسی:

<https://per.euronews.com/2022/05/19/croatia-joins-turkey-in-opposition-to-sweden-and-finland-s-nato-membership>

۲. آدرس مقاله آناتول لیون:

<https://responsiblestatecraft.org/2022/05/13/finland-and-sweden-will-join-nato-at-the-expense-of-everything/>

۳. آناتول لیون امضای پیمان صلح فنلاند و شوروی در ۱۲ مارس ۱۹۴۰ را مانند ویکی پدیا و منابعی از این دست، ناشی از «مقاومت» فنلاند و ضعف روسیه در نتیجه شکست‌های سنگین از این کشور می‌داند. در حالی که واقعیت عکس این است و این همان نکته‌ای است که در مقاله «از فنلاند تا اوکراین راهی نیست» در شماره ۱۱ «دانش و امید»، به دقت تشریح می‌شود. هرچند، حتی بنا بر نوشته خود لیون، می‌توان پرسید، اگر فنلاند در حال تاختن و پیشرفت بود چرا تن به این مصالحه داد و حتی متعهد به حفظ موضع «بی‌طرفی» شد؟  
۴. آدرس مقاله جن ابرگ:

Jan Oberg: It is foolish for Finland and Sweden to join NATO and ignore both the real causes and consequences

<https://transnational.live/2022/05/12/it-is-foolish-for-finland-and-sweden-to-join-nato-and-ignore-both-the-real-causes-and-consequences/>

۵. NATO Echo Chamber

۶. MIMAC, Complex Academic-Media-Industrial-Military

۷. Swedish Svenska Dagbladet daily of May, ۲۰۲۲, ۶

۸. Dagens Nyheter

۹. بازی با حاصل جمع صفر اشاره به یک معادله ریاضی است که حاصل جمع سود و زیان آن صفر باشد. یعنی هر دو برابر باشند. در مفهوم سیاسی برد یکی باخت دیگری است. در اینجا وقتی گفته می‌شود «امنیت یک بازی با حاصل جمع صفر نیست»، نخست وزیر سابق فنلاند به کنایه به روسیه می‌گوید امنیت یکی نباید برابر ناامنی بقیه باشد. اما جهانیان هر روز می‌بینند چه کسانی با دیدگاه «مجموع صفر» امنیت خود را تعریف می‌کنند و با چنین موضع حق به جانی به سراسر دنیا لشکرکشی می‌کنند. همین دیدگاه است که هدفش را شکست قطعی روسیه و نابودی آن تعیین کرده است.

۱۰. دم خیس: تشبیه به سگی است که در آب و گل به سختی صاحب خود را دنبال می‌کند.

# نقش و ماهیت رسانه‌های امپریالیستی

هوشمند افوشه



اخبار و تحلیل‌های خبری که هر روزه از رسانه‌ها می‌گیریم، از کجا سرچشمه می‌گیرند؟ چه اهداف و کدام نیروها پشت این اخبار و تحلیل‌ها قرار دارند؟ آیا انطور که رسانه‌های خبرساز بین‌المللی ادعا می‌کنند، آیا این رسانه‌ها واقعاً بی‌طرف‌اند؟

مطلب «وقتی رسانه‌ها دروغ می‌گویند» که در شماره پیشین در مورد نقش رسانه‌ها انتشار یافت، انگیزه‌ای شد برای شکافتن بیشتر این مطلب بسیار مهم.

همه ما شبانه روز مرتباً در معرض اخبار و تحلیل‌های خبری بی‌شمار قرار داریم. این اخبار و تحلیل‌ها معمولاً یا مستقیماً و بلاواسطه از رسانه‌های خبرساز بین‌المللی مانند بی‌بی‌سی و یا سی‌ان‌ان منتشر و یا غیرمستقیم از سوی دیگر رسانه‌های اصلی منطقه‌ای به اشکال مختلف تکرار می‌شوند. ما تعجب می‌کنیم که چرا اکثر اخبار و تحلیل‌هایی که از رسانه‌های اصلی می‌شنویم، می‌خوانیم و یا در فیلم‌ها می‌بینیم، شبیه به همدیگر هستند! دلیل آن است که اکثر این اخبار و تحلیل‌ها منشا در رسانه‌های فراملیتی دارند. اهداف و ماهیت این رسانه‌ها چیست؟ لازم است همین‌جا یادآور شویم که کاربرد عبارت «فراملیتی» برای رسانه‌ها یا کنسرن‌ها، به معنای برکنار بودن، یا ماورای حاکمیت دولت‌های امپریالیستی بودن نیست. بلکه این نهادها، در چارچوب گسترش جهانی‌سازی سرمایه، مرزهای ملی را پشت سر می‌نهند و نه قدرت‌های ملی را. همان‌گونه که خواهیم دید، عمده‌ترین رسانه‌های فراملیتی، در درجه اول

تحت حاکمیت و با اولویت رعایت منافع امپریالیسم آمریکا، و در درجه بعد - و با فاصله زیاد - دیگر کشورهای امپریالیستی فعالیت می‌کنند.

بسیاری از رسانه‌های فراملیتی در خدمت اهداف امپریالیستی قرار دارند. رسانه‌های فراملیتی امپریالیستی در مالکیت و خدمت کنسرن‌های فراملیتی هستند و توسط نظریه پردازان آنها کنترل می‌شوند. مهم‌ترین هدف این رسانه‌ها کنترل احساسات و درک و فهم مردم از طریق تبلیغ آرمان‌ها و محصولات امپریالیستی است.

پیتر فیلیپس، استاد در رشته جامعه‌شناسی سیاسی در دانشگاه‌های آمریکا، در کتاب «غول‌ها: صاحبان قدرت فراملیتی»، نقش کنسرن‌های رسانه‌ای فراملیتی و رابطه آنها با دیگر مراکز قدرت در کشورهای امپریالیستی را مورد بررسی قرار داده است. پژوهش‌های فیلیپس او را به این نتیجه رسانده که هدف اولیه کنسرن‌های رسانه‌ای فراملیتی فروش محصولات و تبلیغات به نفع سرمایه‌داری از طریق کنترل آرزوها، احساسات، درک و فهم، نگرانی‌ها و

ارزش‌های انسان‌هاست. این کار از طریق بازی با احساسات و درک و فهم مردم در سراسر جهان انجام می‌شود. کنسرن‌های رسانه‌ای فراملیتی دو سوم تا ۸۰ درصد اخبار خود را از آژانس‌های روابط عمومی دریافت می‌کنند. می‌توان گفت که تقریباً تمام محتوای منتشر شده از سوی کنسرن‌های رسانه‌ای را اخبار و تحلیل‌هایی تشکیل می‌دهند

رسانه‌های فراملیتی امپریالیستی در مالکیت و خدمت کنسرن‌های فراملیتی هستند و توسط نظریه‌پردازان آنها کنترل می‌شوند. مهم‌ترین هدف این رسانه‌ها کنترل احساسات و درک و فهم مردم از طریق تبلیغ آرمان‌ها و محصولات امپریالیستی است.

که از پیش تهیه شده و به صورت بسته در اختیار آنها قرار گرفته است.<sup>۱</sup>

نتایج پژوهش‌های فیلیپس نشان می‌دهد که تعداد مؤسسات رسانه‌ای در نتیجه روند تمرکزی که سال‌های اخیر روی داده، بسیار کاهش یافته‌اند. با آنکه هنوز تعداد زیادی مؤسسه رسانه‌ای منطقه‌ای در سراسر جهان فعالیت دارند، ولی کنترل اخبار در دست تعداد معدودی از کنسرن‌های رسانه‌ای فراملیتی قرار دارد. پس از تصویب قانون مخابرات در آمریکا در سال ۱۹۶۶ میلادی، تعداد مؤسسات رسانه‌ای تعیین‌کننده و اثرگذار در آمریکا از ۵۰ عدد در دهه ۱۹۸۰ به تنها ۶ مؤسسه کاهش یافت.

### شناسن کنسرن رسانه‌ای فراملیتی با منشاء آمریکایی

برای شناخت منشا اخبار و تحلیل‌هایی که از رسانه‌های مختلف در کشورهای مختلف

پخش می‌شود، شناخت مهم‌ترین و تأثیرگذارترین کنسرن‌های رسانه‌ای فراملیتی ضروری است. بدین منظور ساختار و مالکیت شش کنسرن رسانه‌ای با مالکیت خصوصی که از بزرگترین و تأثیرگذارترین کنسرن‌های رسانه‌ای فراملیتی به شمار می‌روند، در زیر توضیح داده می‌شود:

### ۱. کامکست Comcast Corporation

کامکست یکی از بزرگ‌ترین کنسرن‌های رسانه‌ای در آمریکا به شمار می‌رود. یکی از معروف‌ترین شبکه‌های تلویزیونی آمریکا یعنی ان‌بی‌سی متعلق به این کنسرن است. این کنسرن رسانه‌ای در سال ۲۰۱۶ میلادی ۸۰ میلیارد دلار درآمد داشته است. بزرگ‌ترین غول‌های سرمایه مالی فراملیتی در این کنسرن سرمایه‌گذاری کرده‌اند. به عنوان مثال می‌توان از بلک‌راک، ونگارد، بارکلیز یا کردیت سوئیس نام برد. بلک‌راک، یک شرکت سرمایه‌گذاری و مدیریت دارایی آمریکایی است که با کنترل سرمایه فراملیتی بالغ بر ۱۰ هزار میلیارد دلار و ۷۰ دفتر در ۳۰ کشور بزرگ‌ترین غول سرمایه مالی در جهان محسوب می‌شود. ونگارد با ۷ هزار میلیارد سرمایه پس از بلک‌راک دومین شرکت سرمایه مالی در جهان است. این مؤسسات مالی فراملیتی با این سرمایه‌گذاری‌ها در حقیقت این کنسرن را کنترل می‌کنند تا در جهت منافع سرمایه مالی در جهان عمل کند.

### ۲. دیسنی

کنسرن والت دیسنی یک مجتمع سرگرمی تفریحی با ۱۹۵ هزار نفر در استخدام خود است. این کنسرن در سال ۲۰۱۶ میلادی ۵۵/۶ میلیارد دلار درآمد داشت. به غیر از زمینه‌های تفریحی و سرگرمی، این کنسرن در عرصه رسانه‌ای نیز فعالیت دارد. شبکه تلویزیونی ای‌بی‌سی با ۲۴۳ شبکه تلویزیونی به این کنسرن تعلق دارد و آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی و همچنین اروپا و خاورمیانه را پوشش می‌دهد. در اینجا نیز بسیاری از کنسرن‌های مالی فراملیتی از جمله بلک‌راک، ونگارد، بارکلیز و کردیت سوئیس سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی کرده‌اند و عملاً کنترل دیسنی را در دست دارند.

### ۳. وارنر

وارنر یک کنسرن فراملیتی در عرصه‌های رسانه‌ای و سرگرمی-تفریحی است و با ۲۵ هزار کارمند در ۱۵۰ کشور فعالیت دارد. شبکه تلویزیونی سی‌ان‌ان به این کنسرن تعلق دارد. در اینجا نیز کنسرن‌های مالی فراملیتی مانند بلک‌راک، ونگارد، بارکلیز و کردیت سوئیس سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی کرده‌اند و عملاً کنترل دیسنی را در دست دارند.



یکی از تولیدات این کنسرن در جهت منافع سرمایه‌گذاران، فیلم کلاه سبزه‌ها بوده است. این فیلم در سال ۱۹۶۸ میلادی با ۷ میلیون دلار بودجه و با شرکت جان وین در اوج جنگ ویتنام در دفاع از سیاست نظامی آمریکا، تهیه شد. وزارت دفاع و بخش‌های دیگر دولت آمریکا نقش فعالی در تهیه این فیلم داشتند. ولی آش‌چنان شور شده بود و نقش وزارت دفاع آمریکا در این فیلم چنان پررنگ بود که برخی رسانه‌های آمریکا مجبور شدند از آن انتقاد کنند. نقش فعال وزارت دفاع آمریکا تا امروز نیز در شکل دادن به فیلم‌های هالیوود دیده می‌شود. فیلم آرگو یکی دیگر از این نمونه‌هاست. فیلم در کتاب یاد شده از نقش وزارت دفاع آمریکا در تولید ۱۸۰۰ فیلم و شوهای تلویزیونی از سال ۲۰۰۵ تا کنون یاد می‌کند.

#### ۴. فوکس قرن ۲۱

فوکس قرن ۲۱ یک شرکت رسانه‌ای فراملیتی است که در سال ۲۰۱۶ میلادی درآمدی بالغ بر ۲۷/۲ میلیارد دلار داشته است. علاوه بر فوکس قرن ۲۰، شبکه تلویزیونی استار (شبکه تلویزیونی مستقر در هنگ‌کنگ که آسیا را پوشش می‌دهد) نیز به این شرکت تعلق دارد. یکی از افراد با نفوذ در این کنسرن رابرت مردوخ است که صاحب ۸۰۰ بنگاه خبر پراکنی در ۵۰ کشور می‌باشد. غول‌های مالی فراملیتی از جمله بلک‌راک، ونگارد، بانک آمریکا و بارکلیز در این شرکت نیز سرمایه‌گذاری کرده‌اند.

#### ۵. برتلزمن Bertelsmann

برتلزمن یک شرکت رسانه‌ای است که در ۵۰ کشور فعالیت دارد. از جمله مؤسسات وابسته به این شرکت می‌توان از گروه آرتی‌ال RTL نام برد. این شرکت ۱۱۶ هزار نفر در استخدام خود دارد و درآمد آن در سال ۲۰۱۶ بالغ بر ۲۰/۲ میلیارد دلار بوده است. گروه آرتی‌ال با ۶۰ کانال تلویزیونی و ۳۱ فرستنده رادیویی صاحب بزرگ‌ترین شبکه با برنامه‌های تفریحی و سرگرم‌کننده در اروپاست. برتلزمن یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان برنامه‌های تلویزیونی خارج از

آمریکا به شمار می‌رود.

#### ۶. ویاکام Viacom و سی‌بی‌اس

ویاکام با ۱۷۰ شبکه خبری ۷۰۰ میلیون مشتری آبونه شده را در ۱۶۰ کشور پوشش می‌دهد. ویاکام با درآمدی بالغ بر ۱۲/۴ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ از جمله صاحب پارامونت پیکچرز و ام‌تی‌وی MTV است. درآمد سی‌بی‌اس در سال ۲۰۱۵ بالغ بر ۱۳/۸ میلیارد دلار بوده است. سی‌بی‌اس بر ۲۴۰ شبکه تلویزیونی در آمریکا مالکیت یا کنترل دارد. به علاوه سی‌بی‌اس صاحب ۱۱۶ فرستنده رادیویی از جمله تقریباً تمام فرستنده‌های خبری رادیویی در شهرهای سن فرانسیسکو، لوس‌آنجلس، بوستون، نیویورک، دالاس و دیترویت است. غول‌های سرمایه مالی از جمله بلک راک، ون‌گارد و کردیت سوییس در سی‌بی‌اس نیز سرمایه‌گذاری کرده‌اند.

#### بنگاه‌های رسانه‌ای غیر خصوصی

علاوه بر شش کنسرن ذکر شده که همه خصوصی هستند و مستقیماً توسط غول‌های سرمایه مالی کنترل می‌شوند، بنگاه‌های رسانه‌ای تأثیرگذار دیگری هم وجود دارند که از مالکیت عمومی برخوردارند و توسط حکومت‌های کشورهای امپریالیستی کنترل می‌شوند. از این میان می‌توان از بنگاه خبرپراکنی سی‌بی‌سی در بریتانیا و یا شبکه‌های رسانه‌ای عمومی در دیگر کشورهای اروپایی نام برد.

وجه مشترک میان نیویورک تایمز و بسیاری از کنسرن‌های رسانه‌ای با کنسرن‌های دارو سازی آمریکا در مالکیت و تحت کنترل بودن آنها توسط بزرگ‌ترین غول‌های سرمایه مالی به نام بلک‌راک و ونگارد هستند. در سال ۲۰۲۱ بیش از ۱۵ درصد سهام نیویورک تایمز متعلق به این دو غول سرمایه مالی بود.

#### غول‌های سرمایه مالی و کنسرن‌های رسانه‌ای

پرسش: وجه مشترک میان نیویورک تایمز و بسیاری از کنسرن‌های رسانه‌ای با کنسرن‌های دارو سازی آمریکا چیست؟  
پاسخ: همه آنها در مالکیت و تحت کنترل بزرگ‌ترین غول‌های سرمایه مالی به نام بلک‌راک و ونگارد هستند. در سال ۲۰۲۱ بیش از ۱۵ درصد سهام نیویورک تایمز متعلق به این دو غول سرمایه مالی بود.  
در چند سال اخیر که پاندمی کرونا به بزرگ‌ترین مشکل همه مردم جهان تبدیل شده و

همه کشورها به دنبال یافتن راه حلی برای آن بوده‌اند، مالکیت مشترک رسانه‌ها و کنسرن‌های داروسازی، می‌تواند مساله ساز بوده باشد.

قدرت و نفوذ غول سرمایه مالی بلک‌راک چنان است که رئیس‌جمهور آمریکا مسئولیت‌های مهمی را در دستگاه اداری خود به افراد منتصب به این غول سرمایه مالی محول می‌کند. در دوران ریاست جمهوری اوباما و همچنین در حال حاضر در دوران بایدن برخی از مهم‌ترین مقامات تصمیم‌گیری در اختیار مسئولان سابق بلک‌راک گذاشته شدند. مجموع سرمایه تحت کنترل این دو غول سرمایه مالی یعنی بلک‌راک و ونگارد (۱۷ هزار میلیارد دلار) در حدی است که می‌تواند با تولید ناخالص ملی قوی‌ترین کشورها یعنی آمریکا و چین رقابت کند. بلک‌راک و ونگارد در عین حال هر دو در صنایع تسلیحاتی سرمایه‌گذاری می‌کنند و طبیعتاً خواهان افزایش هر چه بیشتر تولید و فروش اسلحه هستند. تعجب‌آور نخواهد بود اگر منافع این دو غول سرمایه مالی در جهت افزایش نظامی‌گری و فروش اسلحه در رسانه‌های‌شان منعکس شود.

روشن است که سرمایه‌گذاری غول‌های سرمایه مالی فراملیتی در مؤسسات رسانه‌ای با هدف همسو کردن آنها در جهت منافع سرمایه‌های‌شان در سراسر جهان صورت می‌گیرد. بنابراین به هیچ وجه نمی‌توان از این رسانه‌ها انتظار بی‌طرفی داشت. این دو غول سرمایه مالی از طریق خرید سهام کنسرن‌های بزرگ رسانه‌ای در آمریکا، عملاً ۹۰ درصد رسانه‌ها را در کنترل خود دارند. بلک‌راک و ونگارد با سرمایه‌گذاری در کنسرن‌های رسانه‌ای فراملیتی عملاً نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل دادن به اخبار و تحلیل‌های خبری در سراسر جهان ایفا می‌کنند. سهم این دو غول مالی در مالکیت مؤسسات رسانه‌ای از این قرار است: فوکس: ۱۸ درصد؛ سی‌بی‌اس: ۱۶ درصد؛ کام کست NBC, MSNBC, CNBC: ۱۳ درصد؛ سی‌ان‌ان: ۱۲ درصد؛ دیسنی: ۱۲ درصد.

در بین غول‌های سرمایه مالی بیشترین سهم در ۲۰ کنسرن رسانه‌ای اول جهان متعلق به ونگارد است. ونگارد نه تنها در آمریکا بلکه در کشورهای کانادا، سنگاپور، فرانسه و آلمان نیز در شرکت‌های رسانه‌ای و مخابرات سرمایه‌گذاری کرده است. ونگارد در عین حال یکی از سهام‌داران مهم در شرکت گوگل به شمار می‌رود.<sup>۶</sup>

### آژانس‌های روابط عمومی رابط میان حاکمان و رسانه‌ها

هدف «روابط عمومی» (Public Relations) به بیان یکی از بنیان‌گذاران این رشته،

«کنترل آگاهی توده‌ها» است. شرکت‌های روابط عمومی و کنسرن‌های رسانه‌ای به خوبی بر این امر واقف‌اند که هدف اصلی نظام سرمایه‌داری و صاحبان قدرت در این نظام کمک به رشد سرمایه، تضمین برگشت وام‌ها و از بین بردن همه موانعی است که بر سر راه گردش آزاد سرمایه ایجاد می‌شوند. آژانس‌های روابط عمومی و کنسرن‌های رسانه‌ای نقشی حیاتی در نظام سرمایه‌داری و برای کسب اهداف آن ایفا می‌کنند. تقسیم کار میان مؤسسات روابط عمومی و کنسرن‌های رسانه‌ای به این نحو است که مؤسسات روابط عمومی داستان لازم را طراحی می‌کنند و مؤسسات رسانه‌ای مسئولیت پخش آن داستان را بر عهده دارند.

شرکت‌های روابط عمومی نقشی فراملیتی دارند و این نقش را با بازی کردن با احساسات و درک و فهم مردم در سراسر جهان ایفا می‌کنند. سه بنگاه روابط عمومی WPP، Omnicom، و Group Interpublic با ۳۵ میلیارد دلار درآمد سالانه اهمیت روزافزونی برای قدرتمندان جهان سرمایه‌داری پیدا کرده‌اند. مؤسسات روابط عمومی را می‌توان به دلیل نفوذ عمیق‌شان در کنسرن‌های رسانه‌ای و همچنین

تقسیم کار میان مؤسسات روابط عمومی و کنسرن‌های رسانه‌ای به این نحو است که مؤسسات روابط عمومی داستان لازم را طراحی می‌کنند و مؤسسات رسانه‌ای مسئولیت پخش آن داستان را بر عهده دارند.

رابطه تنگاتنگ‌شان با تبلیغات دولتی، موتور ایدئولوژیک جهان سرمایه‌داری دانست. یکی از وظایف این شرکت‌ها عملیات روان‌شناسانه در جهت کمک به جنگ‌های امپریالیستی است. یکی از دلایلی که مردم آمریکا به سادگی پذیرای جنگ با عراق شدند، همکاری نزدیک میان

دولت آمریکا، شرکت‌های روابط عمومی و کنسرن‌های رسانه‌ای بود.<sup>۱</sup>

دولت آمریکا در طول سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۵ بیش از ۴ میلیارد دلار خرج فعالیت‌های روابط عمومی کرد. افزون بر آن ۲/۲ میلیارد دلار نیز به شرکت‌های روابط عمومی پرداخت شد. به عنوان مثال وزارت دفاع آمریکا دارای یک بخش روابط عمومی با چندین هزار کارمند و با بودجه سالانه صدها میلیون دلار است.<sup>۲</sup> نتیجه این فعالیت‌های روابط عمومی طرح داستان‌هایی جهت توجیه سیاست‌های امپریالیستی است که برای پخش در سراسر جهان در اختیار رسانه‌ها قرار می‌گیرد.

سه موسسه روابط عمومی WPP Group، Omnicom و Group Interpublic نقش کلیدی در حفظ تسلط نظام سرمایه‌داری در جهان امروز ایفا می‌کنند. این مؤسسات همراه با کنسرن‌های رسانه‌های نزدیک به خود در خدمت دولت‌ها و انحصارات در سراسر جهان هستند و توده‌های

مردم در سراسر جهان را هدف حملات ایدئولوژیک خود قرار می‌دهند. در میان لیست مشتریان این مؤسسات روابط عمومی نام‌های آشنایی چون بنگاه خبرپراکنی بی‌بی‌سی و یا سازمان ناتو به چشم می‌خورند. مؤسسات روابط عمومی هر روز بیشتر قدرت می‌گیرند و همراه با دفاتر خبری دولتی کنسرن‌های رسانه‌ای را در سایه قرار می‌دهند. واضح است که غول‌های سرمایه مالی همچون بلک‌راک یا ونگارد در این مؤسسات سرمایه‌گذاری‌های مهمی کرده‌اند.<sup>۱</sup>

موفقیت بزرگ شرکت‌های روابط عمومی و رسانه‌ای در قبولاندن این باور به مردم است که دخالت کشورهای امپریالیستی در کشورهای دیگر مانند ایران، افغانستان، عراق، سوریه، لیبی، یوگسلاوی، شیلی، گواتمالا، کوبا، ویتنام، ونزوئلا و غیره به دلیل دفاع از حقوق بشر و آزادی‌های دموکراتیک مجاز و حتی ضروری است و در عین حال این حق فقط برای این کشورها وجود دارد و نه برای هیچ کشور دیگر.

### رابطه کنسرن‌های رسانه‌ای با مقامات دولتی

شبکه‌های خبری مانند فاکس و سی‌ان‌ان در ارتباط تنگاتنگ با منابع خبری دولتی و دیگر کنسرن‌های خبری قرار دارند. گزارش‌های خبری در مورد جنگ‌ها و عملیات تروریستی جای ویژه‌ای را در اخبار از پیش تهیه شده با جهت‌گیری ایدئولوژیک به خود اختصاص می‌دهند.

دو غول سرمایه مالی یعنی بلک‌راک و ونگارد با سرمایه‌گذاری در کنسرن‌های رسانه‌ای فرامیتی عملاً نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل دادن به اخبار و تحلیل‌های خبری در سراسر جهان ایفا می‌کنند.

مؤسسات و کارشناسان وابسته به دولت و مؤسسات روابط عمومی در این زمینه نقش بسیار فعالی دارند. به عنوان مثال می‌توان به آن دسته از منابع خبری اشاره کرد که از سوی وزارت دفاع آمریکا در اختیار کنسرن‌های رسانه‌ای قرار داده می‌شود.

خبرنگارانی که جوایز آخرین اخبار از واحدهای نظامی هستند به زودی متوجه می‌شوند که باید رابطه‌ای خوشایند با مسئولان این واحدها داشته باشند تا بتوانند به آخرین خبرها دست یابند. رفتار خوشایند با مقامات لازم است تا دست یافتن به منابع خبری دولتی است. مسئولینی که در دفاتر مرکزی این کنسرن‌های رسانه‌ای نشسته‌اند وظیفه دارند تا اخبار رسیده را از نا همواری‌های ایدئولوژیک پاک کنند و آنها را با موازین تعیین شده همسو کنند تا قابل پخش شوند.

خبرنگاران و تحلیل‌گران سیاسی که با انتظارات مقامات همخوانی نداشته باشند، به نحوی کنار گذاشته می‌شوند. نمونه‌های زیادی از کنار گذاشتن این نوع افراد در تمام رسانه‌های

کشورهای امپریالیستی وجود دارد. یک نمونه در آمریکا جرال دوریو را و پیتر آنت هستند که در رابطه با حمله نظامی آمریکا در سال ۲۰۰۳ به عراق مغضوب واقع شدند. در کشورهای دیگر نیز نمونه‌های زیادی در این مورد وجود دارد. به عنوان مثال می‌توان از اسکار لافونتن (رهبر پیشین حزب چپ آلمان) و گابریله کرونه شمالتس (خبرنگار پیشین شبکه تلویزیون آلمان در مسکو) نام برد که به علت عدم همخوانی با خط مشی رسانه‌های حاکم آلمان از صحنه کناره‌گذاشته شدند. رسانه‌های امپریالیستی ابزاری در دست حکومت‌ها و کلان سرمایه‌داران این کشورها جهت کنترل کامل اخبار و تسهیل صدور و رشد سرمایه می‌باشند. سرمایه‌گذاری‌های کلانی که از سوی سرمایه‌داران بزرگ در این کشورها در بخش رسانه‌ای می‌شود، خود شاهد خوبی در این زمینه است.<sup>۱</sup>

تمرکز مؤسسات رسانه‌ای و همچنین رشد و گسترش مؤسسات روابط عمومی در سال‌های اخیر موجب شده است که با اخبار بیش از پیش از زاویه ایدئولوژیک برخورد شود. کنسرن‌های رسانه‌ای رابطه بسیار تنگاتنگی با مجتمع‌های صنعتی-نظامی و همچنین با نظریه‌پردازان در کنسرن‌های فراملیتی آمریکای اروپایی آسیایی برقرار کرده‌اند. شبکه‌های تلویزیونی مانند سی‌ان‌ان و فاکس برای پخش برنامه‌های خبری ۲۴ ساعته مجبورند در ارتباط بسیار نزدیک با کاخ سفید و پنتاگون و همچنین آژانس‌های روابط عمومی باشند.

### فیلترهای خبری

متفکران در کشورهای امپریالیستی خود از نزدیک و از درون شاهد عملکرد رسانه‌ها در نظام حاکم هستند. آنها جهت توضیح نحوه عملکرد رسانه‌ها دست به تدوین نظریه‌های مختلفی زده‌اند. یکی از موفق‌ترین این نظریه‌ها متعلق به چامسکی نظریه‌پرداز آمریکایی است. چامسکی در مورد نحوه عملکرد کنسرن‌های رسانه‌ای پژوهش‌های زیادی انجام داده که در آثار مختلف در این زمینه از جمله در اثر معروفش به نام «رام کردن مردم: اقتصاد سیاسی رسانه‌های گروهی» (این کتاب تحت عنوان **فیلترهای خبری** به فارسی ترجمه شده است) بازتاب یافته‌اند. چامسکی بر آن است که عملکرد کنسرن‌های رسانه‌ای بر پایه پنج فیلتر تنظیم و کنترل می‌شود. در حقیقت صاحبان قدرت و مالکان این کنسرن‌های رسانه‌ای از طریق این فیلترها عملکرد این رسانه‌ها را کنترل می‌کنند و به آنها سمت و سوی دلخواه می‌دهند. با این پنج فیلتر آشنا شویم:

#### ۱

اصل مقیاس، مالکیت و سودبری نخستین و مهم‌ترین فیلتر است. مؤسسات رسانه‌ای

اصلی در اثر سرمایه‌گذاری‌های نجومی به چنان مقیاس‌های عظیمی رشد کرده‌اند که مالکیت بر آنها فقط به یک قشر بسیار کوچکی محدود شده است. این مقیاس و سرمایه‌گذاری عظیم به این کنسرن‌ها امکاناتی می‌دهد که بنگاه‌های دیگر توان رقابت با آنها را ندارند. به همین دلیل این کنسرن‌ها که با امکانات عظیم در مقیاس‌های بسیار بزرگ و جهانی عمل می‌کنند، قابلیت تاثیرگذاری بسیار زیادی دارند. مالکیت قدرتمندان و ثروتمندان بر این کنسرن‌های عظیم رسانه‌ای این امکان را برای آنها فراهم می‌کند که گزارش‌های این رسانه‌های تاثیرگذار را در جهت منافع خودشان هدایت کنند. کنسرن‌های رسانه‌ای خصوصی بر اساس نظام سرمایه‌داری ایجاد شده و کار می‌کنند و به همین دلیل سود، مهم‌ترین هدف و نیروی محرکه آنها به شمار می‌رود و همه چیز تحت الشعاع این هدف قرار می‌گیرد.

در مؤسسات غیر خصوصی که مستقیماً توسط حکومت‌ها کنترل می‌شوند، نقش سود کم‌رنگ‌تر است ولی اصل مقیاس و مالکیت همچنان پابرجاست. این مؤسسات غیر خصوصی درآمد خود را از منابع عمومی تأمین می‌کنند که به نوبه خود از سوی دولت وقت مقرر می‌شود و به همین دلیل از طریق منبع درآمد به نوعی وابسته به دولت‌های وقت هستند.

بنابراین هنگام شنیدن یا دیدن اخبار و تحلیل‌هایی که از رسانه‌ها پخش می‌شوند باید همواره دقت کرد که پشت این اخبار و تحلیل‌ها چه منافی تعقیب با چه اهدافی و به سود کدام جریان تعقیب می‌شوند.

## ۲

**منابع مالی دومین فیلتر هستند.** شرکت‌های رسانه‌های برای اداره امورشان نیاز به منابع مالی دارند. در مورد شرکت‌های خصوصی منابع مالی از طریق فروش تبلیغات تأمین می‌شود. عرضه‌کنندگان آگهی‌های تبلیغاتی با پرداخت پول در حقیقت کالایی را خریداری می‌کنند که شرکت‌های رسانه‌ای عرضه‌کننده آن هستند و آن چیزی نیست مگر مصرف‌کنندگان (خوانندگان، تماشاچیان، شنوندگان) آن رسانه. شرکت‌های رسانه‌ای از یک سو کالای خود را از طریق فروش روزنامه و یا فروش حق استفاده از شبکه‌های مختلف تلویزیونی و غیره به مصرف‌کنندگان خود می‌فروشند و از سوی دیگر فروشنده این مصرف‌کنندگان به شرکت‌های عرضه‌کننده آگهی‌های تبلیغاتی هستند. بدین ترتیب این مبالغ هنگفت که جهت پخش تبلیغات به رسانه‌ها پرداخت می‌شود، این رسانه‌ها را مجبور می‌کند در آن جهت حرکت کنند که ضامن تأمین این گونه پرداخت‌ها باشد.

بنگاه‌های رسانه‌ای غیر خصوصی به دلیل عدم پخش آگهی‌های تبلیغاتی می‌توانند خود

را از سودجویی میرا بدانند و تظاهر به خلوص نیت کنند. در حقیقت باید دید خبرگزاری‌هایی که آگهی‌های تبلیغاتی ندارند از چه منابع مالی تأمین می‌شوند. شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی عمومی در کشورهای اروپایی مانند آلمان یا انگلستان منابع مالی خود را از منابع عمومی کشور دریافت می‌کنند و به همین جهت به نوعی تحت کنترل دولت و یا هیئت حاکمه قرار دارند. به عنوان مثال میزان پرداختی جهت حق استفاده از تلویزیون در بریتانیا از سوی دولت تعیین، جمع‌آوری و به بنگاه خبرپراکنی بی‌بی‌سی پرداخت می‌شود. در آلمان نیز بودجه بنگاه‌های رسانه‌ای عمومی طبق مکانیزم مشابهی تأمین می‌گردد. مدیریت این بنگاه‌های عمومی نیز از سوی نظام حاکم کنترل می‌شود. به عنوان مثال رئیس بنگاه خبرپراکنی بی‌بی‌سی توسط وزیر فرهنگ، رسانه‌ها و ورزش بریتانیا پیشنهاد می‌شود و یا در آلمان مدیریت کانال‌های عمومی از طریق نهادهای حکومتی به طور مستقیم یا غیرمستقیم کنترل می‌شوند.

### ۳

**فیلتر سوم منابع خبری مورد نیاز است.** طبیعی است که رسانه‌ها نمی‌توانند در همه جا و هر زمانی خبرنگار داشته باشند. به همین دلیل رسانه‌ها جهت دستیابی به منابع خبری لازم پیوند بسیار نزدیکی با صاحبان منابع خبری برقرار می‌کنند. این پیوند هم با انگیزه اقتصادی برقرار می‌شود و هم به نفع هر دو طرف عمل می‌کند. بنابراین رسانه‌ها باید بتوانند رابطه خوبی با صاحبان قدرت و صاحبان منابع خبری برقرار کنند. در آمریکا کاخ سفید، وزارت دفاع و وزارت امور خارجه از منابع بسیار مهم خبری هستند.

وظیفه مدیریت رسانه‌ها جلوگیری از به چالش کشیدن صاحبان قدرت است. این امر از طریق یک نظام پیچیده و درهم تنیده انتقال اخبار انجام می‌شود به نحوی که رسانه‌ها هیچگاه در مقابل حکومت قرار نگیرند. طبیعی است که سهام‌داران و سرمایه‌گذاران در هر شرکت به نسبت میزان سهم‌شان در تعیین و کنترل مدیریت نقش ایفا می‌کنند.

### ۴

**فیلتر چهارم مربوط به نحوه حذف مطالب و افراد نامطلوب است.** به مجرد آن که رسانه‌ای مطلبی منتشر کند که به مذاق قدرتمندان خوش نیاید، ماشین حذف به کار می‌افتد تا آن خبر را جعلی و یا غیر موثق بخوانند و از شر آن خلاص شوند. افرادی که در مقابل صاحبان قدرت قرار گیرند به حاشیه رانده می‌شوند و مطالب‌شان منتشر نمی‌شود. نمونه‌های زیادی در این مورد در همه کشورها وجود دارد که در بالا به برخی از آن‌ها اشاره شد.

### ۵

فیلتر پنجم تعیین یک دشمن مشترک برای رسانه‌هاست. از طریق تعریف یک دشمن مشترک، رسانه‌ها به آسانی می‌توانند پیام خود را به مردم بقبولانند. دشمن مشترک می‌تواند کمونیسم باشد یا تروریسم و یا خارجی‌ها و مهاجرین. این روزها دشمن مشترک روسیه است که از سوی همه رسانه‌های امپریالیستی شبانه روز تکرار و از سوی اکثر مردم در مناطق تحت پوشش این رسانه‌ها نیز پذیرفته می‌شود. جالب توجه است که وقتی همه رسانه‌های اصلی در هماهنگی با مؤسسات روابط عمومی و دولت‌ها بر یک دشمن مشترک توافق و آن را اعلام کنند، دیگر هیچ نیازی به یافتن و مطرح کردن دلیل برای آن نیست. تکرار مرتب از سوی این ارکستر جهانی به این ادعا جنبه‌ای موجه و قابل قبول می‌دهد. مخالفت و یا حتی مطرح کردن پرسش‌های منطقی در مورد این ادعا جرم تلقی می‌شود و مخالفان این ادعا به شدت مورد انتقاد قرار می‌گیرند و به سرعت منزوی می‌شوند.<sup>۲</sup>

مؤسسات روابط عمومی را می‌توان به دلیل نفوذ عمیق‌شان در کنسرن‌های رسانه‌ای و همچنین رابطه تنگاتنگ‌شان با تبلیغات دولتی، موتور ایدئولوژیک جهان سرمایه‌داری دانست.

آیا تنوع اخبار و آزادی انتشار اخبار در رسانه‌های امپریالیستی وجود ندارد؟ البته که وجود دارد. این روزها در ارتباط با جنگ در اوکراین می‌توان انواع نظرات و تحلیل‌ها را در شبکه‌های مختلف دنبال کرد. ولی سهم این اخبار و نظرات مختلف در رسانه‌های اصلی چیست؟ به

روشنی دیده می‌شود که رسانه‌های اصلی که در شکل دادن به نظرات توده مردم نقش اصلی را ایفا می‌کنند، از یک فیلتر بسیار قوی استفاده می‌کنند به طوری که بسیاری از نظرات ناهمخوان با خط اصلی بسیار زیرکانه طوری مطرح می‌شوند که یا در لابلای اخبار دیگر گم شوند و یا به صورت نظرات غیرقابل قبول و افراطی مورد توجه قرار نگیرند.

### چند مورد مشخص از کارکرد رسانه‌های امپریالیستی

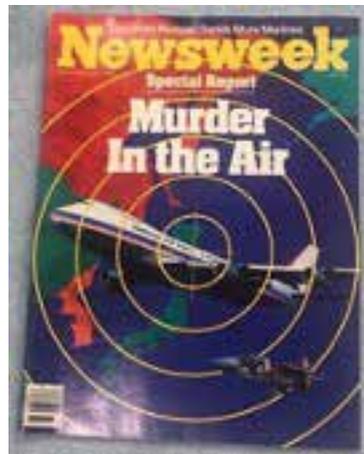
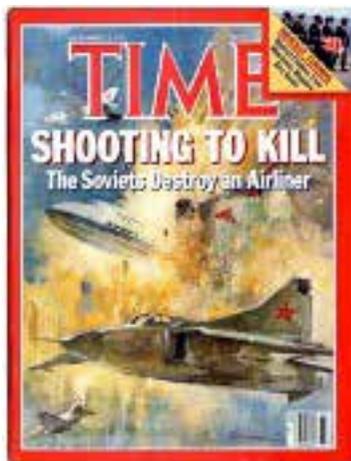
به منظور روشن شدن بیشتر موضوع در اینجا چند مورد به عنوان مثال ذکر می‌شود. با کمی دقت نقش فیلترهای خبری همچون «مالکیت»، «دشمن مشترک» و یا «منابع خبری» را در این چند مثال می‌توان به روشنی دید.

#### شلیک به هوایمای ایران در خلیج فارس

نمونه‌های زیادی از سمت‌گیری‌های جانبدارانه از سوی رسانه‌های امپریالیستی در رابطه با کشور خودمان چه در دوران جنگ تحمیلی با عراق و یا در رابطه با حمله ناو آمریکایی به

هوایمای ایرباس هوایمایی ایران بر فراز خلیج فارس وجود دارد. در اینجا گزارش‌های رسانه‌های امپریالیستی در رابطه با دو مورد سقوط هوایما به عنوان یک مثال آموزنده ذکر می‌شود. مورد اول سقوط هوایمای کره جنوبی بر اثر شلیک موشک از سوی یک هوایمای جنگی متعلق به اتحاد شوروی در سال ۱۳۶۲ خورشیدی و مورد دوم سقوط هوایمایی ایران ایر بر اثر شلیک موشک از سوی ناو آمریکایی در خلیج فارس پنج سال بعد یعنی در سال ۱۳۶۷ خورشیدی می‌باشد. مقایسه گزارش‌های مطبوعات اصلی آمریکای مانند نیوزویک، تایم، نیویورک تایمز، واشنگتن پست و گزارش‌های سی‌بی‌اس در این دو مورد چهره واقعی رسانه‌های امپریالیستی را نشان می‌دهد. با آنکه در هر دو مورد مسافران بی‌گناه یک هوایمای مسافربری در اثر اصابت موشک سرنگون شدند، ولی رسانه‌های آمریکایی با رهنمود از سوی روابط عمومی وابسته به سازمان‌های دولتی آمریکایی از دو قالب مختلف برای پوشش دادن به گزارش در این دو مورد استفاده کردند. در مورد شلیک از سوی اتحاد شوروی در گزارش‌ها از قالب «یک خرابکاری عمدی» استفاده شد و در مورد ناو آمریکایی از قالب «یک اشتباه اسف بار».

دو مجله اصلی آمریکا یعنی تایم و نیوزویک این دو واقعه را چگونه منعکس کردند؟ در مورد سقوط هوایمای کره جنوبی توسط هوایمای جنگی اتحاد شوروی هر دو مجله تایم و نیوزویک عکس و عنوان روی جلد خود را به این واقعه اختصاص دادند. عنوان روی جلد مجله تایم «شلیک به قصد کشت» و عنوان نیوزویک «جنایت در آسمان» بود. بدین ترتیب این



جلدهای نیوزویک و تایم در رابطه با شلیک به هوایمای کره جنوبی  
جنایت در آسمان  
شلیک به قصد کشت



نیوزویک و تایم در رابطه با سقوط هواپیمای ایران ایر توسط ناو آمریکایی  
در صفحات داخل: چرا این اتفاق افتاد؟ در صفحات داخل: چه اشتباهی رخ داد؟

دو مجله حکم را صادر کردند و تکلیف خواننده روشن است. اتحاد شوروی مرتکب یک جنایت شده است و باید محکوم شود و هیچ شکی در آن نیست.

مجله تایم برای سقوط هواپیمای ایران توسط ناو آمریکایی آن چنان اهمیت قائل نشد که آن را روی جلد مجله به عنوان مهم ترین موضوع مطرح کند، بلکه آن را به یکی از صفحات داخلی مجله منتقل کرد و در حقیقت از اهمیت آن کاست. مجله تایم با این حال در روی جلد با یک اشاره مختصر تکلیف را روشن کرد. تیترا انتخاب شده این است: «چه اشتباهی در خلیج (فارس) روی داد؟»

در اینجا نه صحبت از جنایت است و نه از قصد عمد. فقط اشتباهی صورت گرفته که چگونگی آن معلوم نیست و باید روشن شود. مجله نیوزویک در حالی که سقوط هواپیمای ایران را در روی جلد منعکس کرد، ولی با عنوانی بسیار بی رنگ نوشت: «چرا این اتفاق افتاد». در اینجا حکمی صادر نمی شود، تنها پرسشی مطرح می شود و این گونه تلقین می شود که ما نمی دانیم چرا این هواپیما سقوط کرد.

حال کثرت پوشش خبری این دو واقعه را با هم مقایسه کنیم. کثرت گزارش ها خود انعکاس اهمیتی است که از سوی رسانه ها به این یا آن واقعه داده می شود. با توجه به کثرت پوشش این دو واقعه روشن می شود که پوشش واقعه سقوط هواپیمای کره جنوبی جای بسیار بزرگ تری را اشغال می کند. تعداد گزارش های منتشر شده از این دو واقعه در رسانه های آمریکا در جدول زیر آمده است: ۵

هوایمای کره جنوبی	هوایمای ایران	
۵۱ صفحه	۲۰ صفحه	مجله تایم و نیوزویک
۳۰۳ دقیقه	۲۰۴ دقیقه	سی بی اس
۲۸۶ گزارش	۱۰۲ گزارش	نیویورک تایمز
۱۶۹ گزارش	۸۲ گزارش	واشنگتن پست

قابل توجه است که تعداد گزارش‌های روزنامه‌های نیویورک تایمز و واشنگتن پست در مورد شلیک به هوایمای ایران ایر کمتر از نصف تعداد گزارش در مورد سقوط هوایمای کره جنوبی است. به علاوه هر دو مجله آمریکایی و همچنین شبکه سی بی اس اسامی قربانیان هوایمای کره‌ای را همراه با عکس و تفصیلات منتشر کردند. لیست و عکس قربانیان هوایمای ایرانی از سوی این رسانه‌ها منتشر نشد. در حالی که انتظار می‌رفت که به علت درگیر بودن یک ناو آمریکایی در سقوط هوایمای ایران ایر، این موضوع برای مردم و رسانه‌های آمریکا اهمیت بیشتری داشته باشد!

### انتخاب جهت‌دار اخبار

این نمونه نشان می‌دهد که کنسرن‌های رسانه‌ای امپریالیستی در پوشش دادن به اخبار به هیچ وجه بی‌طرف نیستند بلکه با دقت اخبار را با نظر و جهت‌گیری و در راستای منافع و رهنمودهای مدیران و سهام‌داران خود و در جهت اهداف امپریالیستی حاکمان انتخاب می‌کنند. در سال ۱۹۸۶ خاطرات یکی از شهروندان کوبا که در آن کشور در حبس بود به نام آرماندو والادارس در آمریکا منتشر شد. روزنامه‌های واشنگتن پست و نیویورک تایمز این خبر را پوشش دادند و در نقدی که بر این کتاب منتشر کردند بر «ساختار شکنجه و زندان کاسترو برای تنبیه و از میان بردن مخالفان» تأکید کردند. به منظور تشکر و قدردانی از خدمات با ارزش این کوبایی، رونالد ریگان او را در روز حقوق بشر به کاخ سفید دعوت و سپس به سمت فرستاده آمریکا در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل منصوب کرد.

### حال به یک واقعه دیگر توجه کنیم.

در همان ماهی که داستان این زندانی کوبایی منتشر شد، افراد باقی مانده از یک گروه حقوق بشر در کشورال سالوادور دستگیر و در زندان‌های آن کشور تحت شکنجه قرار گرفتند. این زندانیان، که همگی وکیل دادگستری بودند، با قید سوگند شکنجه‌های اعمال شده را با ذکر جزئیات تشریح کردند که در یک مورد توسط یک سروان آمریکایی در لباس نظامی انجام

شده بود. یک گزارش ۱۶۰ صفحه‌ای از این شهادت‌ها از زندان به بیرون درز کرد و به آمریکا رسید. هیچ کدام از رسانه‌های آمریکا حاضر نشدند این گزارش را پوشش بدهند. هیچ یک از این زندانیان به کاخ سفید دعوت نشدند و از هیچ یک قدردانی به عمل نیامد. رسانه‌های امپریالیستی ترجیح دادند در عوض از دیکتاتور ال سالوادور و دست‌نشانده آمریکا یعنی ناپلئون دوآرته تجلیل کنند.<sup>۲</sup>

دلیل این انتخاب همدلی کنسرن‌های رسانه‌ای فراملیتی با مالکان و صاحبان منابع خبری خود یعنی غول‌های سرمایه مالی و دولت آمریکا بود. سیاست رسمی سرمایه مالی و دولت آمریکا دشمنی با دولت کوبا بوده است که یک دولت خلقی و ضد امپریالیستی است. بدین دلیل عجیب نیست که مدیران و مسئولان رسانه‌ها در جهت خط مشی دولت آمریکا عمل کنند. از سوی دیگر دولت ال سالوادور در آن زمان

موفقیت بزرگ شرکت‌های روابط عمومی و رسانه‌ای در قبولاندن این باور به مردم است که دخالت کشورهای امپریالیستی در کشورهای دیگر مانند ایران، افغانستان، یوگسلاوی و... به دلیل دفاع از حقوق بشر و آزادی‌های دموکراتیک مجاز و حتی ضروری است و در عین حال این حق فقط برای این کشورها وجود دارد و نه برای هیچ کشور دیگر.

توسط یک کودتا با پشتیبانی آمریکا به قدرت رسید و کاملاً از سوی دولت ریگان حمایت می‌شد. بنابراین روشن است که مبارزه بر علیه این دولت وابسته و ضد مردمی نمی‌تواند از سوی امپریالیسم آمریکا مورد تأیید قرار گیرد و از سوی رسانه‌های امپریالیستی پوشش داده شود. کنسرن‌های رسانه‌ای امپریالیستی که تحت کنترل غول‌های فراملیتی سرمایه مالی قرار دارند، چنین عمل می‌کنند.

### نقش رسانه‌های امپریالیستی در حمله امپریالیستی ناتو به صربستان

جنگ یوگسلاوی نیز مانند جنگ‌های دیگر توسط مؤسسات روابط عمومی و رسانه‌های فراملیتی در جهت منافع مالکان آنها یعنی غول‌های سرمایه مالی فراملیتی و در هم‌سویی با رهنمودهای وزارت امور خارجه و وزارت دفاع آمریکا به افکار عمومی عرضه شد. هنگامی که ناتو در سال ۱۹۹۸ حمله به صربستان را تدارک می‌دید، داستانی لازم بود تا امپریالیسم بتواند این تجاوز آشکار را توجیه کند و به توده مردم در سراسر جهان بقبولاند. برای این کار یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات خدمات عمومی آمریکا یعنی شرکت رودر فین Ruder Finn به خدمت گرفته شد. این شرکت موفق شد داستانی طراحی کند که صرب‌ها

همطراز نازی‌ها معرفی و به پاکسازی قومی محکوم شوند. داستان‌هایی نیز در مورد وجود اردوگاه‌هایی شبیه به اردوگاه‌های نازی‌ها در صربستان طراحی شد. با این زمینه‌چینی کار رسانه‌ها فقط پخش بدون وقفه این داستان‌ها بود.

روزنامه نیویورک تایمز در تاریخ ۱۰ ماه مه ۱۹۹۸ با هدف آماده‌کردن افکار عمومی، نوشت: «کاخ سفید تاکنون راه‌های نظامی برای جلوگیری از حمله صربستان به کوزوو را منتفی ندانسته است». چند هفته بعد این روزنامه از قول مقامات ناتو و دیپلمات‌های غربی خود این خبر را منتشر کرد: «رئیس‌جمهور یوگسلاوی میلو سوویچ حرکت بزرگی را برای پاکسازی شورشیان استقلال‌طلب در ایالت کوزووی صربستان آغاز کرده است.» لس‌آنجلس تایمز هم در شماره ۱۱ ماه مه ۱۹۹۹ خود نوشت: «وزارت خارجه آمریکا یک گزارش ۳۰ صفحه‌ای از فعالیت‌های صربستان در کوزوو منتشر داد». این روزنامه سپس نظر آلبرایت، وزیر امور خارجه آمریکا را منتشر می‌کند: «این گزارش هیچ شکی در مورد جنایات جنگی وحشیانه علیه بشریت در کوزوو باقی نمی‌گذارد». بدین ترتیب افکار عمومی برای حمله ناتو به صربستان آماده شد.

البته این نشریات اصلی آمریکا در مورد اینکه نیروهای صربستان خود از سوی ارتش آزادیبخش کوزوو مورد حمله قرار گرفته بودند و هدف از اعزام نیروهای صرب حفاظت از جان صربی‌های مقیم کوزوو بود و نه یک پاکسازی قومی، هیچ خبری منتشر نکردند. این نشریات ترجیح دادند اخبار خود را نه بر پایه منابع موثق و گزارش‌های دست اول، بلکه بر اساس داده‌های رسمی دولت آمریکا و روابط عمومی آنها انتشار دهند. قالب‌های طراحی شده «پاکسازی قومی» و «صرب‌های نازی» مرتب از سوی رسانه‌ها تکرار می‌شد.

بدین ترتیب مؤسسات روابط عمومی و رسانه‌های آمریکا وظیفه خود یعنی «کنترل افکار عمومی» را به خوبی ایفا کردند و همه چیز برای حمله به یوگسلاوی آماده بود. پس از آنکه این رسانه‌های اصلی مردم را برای پذیرش حمله آماده کردند، بالاخره ناتو در ۲۴ ماه مارچ ۱۹۹۹ شروع به بمباران صربستان کرد. ۷۹ روز و شب صربستان بدون وقفه توسط بمب‌افکن‌های ناتو بمباران شد. آیا نتیجه این حملات با ادعای انسان‌دوستانه ناتو همخوانی داشت؟

ادعای اصلی دولت آمریکا عدم صدمه به انسان‌های بی‌گناه و غیرنظامیان در اثر این بمباران‌ها بود. مؤسسات روابط عمومی و رسانه‌های فراملیتی وظیفه داشتند بر این ادعا صحه بگذارند. شبکه سی‌ان‌ان این وظیفه را بدین ترتیب اجرا کرد: در تاریخ ۲۴ مارچ ۱۹۹۹ وزیر امور خارجه آمریکا آلبرایت از طریق این شبکه اعلام داشت: «هدف ناتو این است که انسان‌های بی‌گناه صدمه نبینند». یک روز بعد وزیر دفاع آمریکا در این شبکه ظاهر شد و

چنین سخن گفت: «ما زیرساخت‌های نظامی را هدف قرار می‌دهیم که از سوی رئیس‌جمهور میلوسوویچ و نیروهایش برای کشتن انسان‌های بی‌گناه مورد استفاده قرار می‌گیرد». هدف رسانه‌های اصلی آمریکا القا این نظر بود که اهداف مورد حمله با دقت انتخاب می‌شدند تا انسان‌های بیگناه صدمه نبینند.

روزنامه **وال استریت جورنال** در شماره اول آوریل ۱۹۹۹ نوشت: «کاملاً روشن است که ناتو در درجه نخست اهداف انسان‌دوستانه‌ای را در کوزوو تعقیب می‌کند».

ولی این تصویر ارائه شده از سوی رسانه‌های اصلی آمریکا نه تنها مخدوش بلکه به کلی دروغین بوده است. شواهد زیادی وجود دارد که ساختمان‌های غیرنظامی مورد حمله قرار گرفته‌اند. با آنکه این شواهد در اختیار رسانه‌های اصلی آمریکا قرار گرفت ولی آنها از انتشار این شواهد خودداری کردند.<sup>۴</sup> پس به روشنی می‌توان دید که وظیفه رسانه‌های امپریالیستی «کنترل افکار عمومی» در جهت پیشبرد برنامه‌های سهامداران آنها یعنی غول‌های سرمایه مالی فراملیتی و دول امپریالیستی است.

### منابع

1. Giants: The Global Power Elite, Peter Phillips
2. Noam Chomsky: Manufacturing Consent, The Political Economy of the Mass Media
3. Noam Chomsky, Media Control
4. The Applicability of Herman's and Chomsky's Propaganda Model Today, College Quarterly, David Model
5. Framing U.S. Coverage of International news: Contrasts in Narratives of KAL and Iran Air Incidents
6. Who owns the World Media? Eli M. Noam, Oxford University Press 2016



### توهم انتخاب

رسانه‌ها هرگز تا این حد درهم آمیخته نبوده‌اند.

شش غول رسانه‌ای به شکل حبرت‌آوری، بیش از ۹۰ درصد از آنچه را می‌خوانیم، می‌بینیم یا می‌شنویم در کنترل خود دارند.



## راهی جز جنگ نمانده!

کریس هجز

ترجمه کورش تیموری فر

کریس هجز، برنده جایزه پولیتزر، به مدت ۱۵ سال برای نیویورک تایمز به عنوان خبرنگار خارجی، و با سمت رئیس دفتر خاورمیانه و رئیس دفتر بالکان کار کرد، تا نهایتاً بدلیل تقابل با جریان مسلط رسانه‌ها، اخراج شد. اکنون تنها مجاز است از کانال‌های محدودی با مردم سخن بگوید. یکی از این کانال‌ها، [ScheerPost.com](http://ScheerPost.com) است که دوشنبه‌ها در آن می‌نویسد. این نوشته، در روز دوم خرداد در آن سایت منتشر شد.

جنگ دائمی کشورمان - آمریکا - را به آدم‌خواری کشانده، و یک باتلاق اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایجاد کرده است. هر شکست نظامی جدید، می‌خ دیگری بر تابوت دوران صلح آمریکایی است.

همانطور که رای تقریباً یک پارچه کنگره به کمک پیشنهادی ۴۰ میلیارد دلاری به اوکراین نشان می‌دهد، ایالات متحده در هزارتوی مرگبار نظامی‌گری لجام گسیخته گرفتار شده است. نه قطار سریع‌السیر، نه مراقبت بهداشتی جامع، نه برنامه امدادی قابل اجرا برای کووید، نه برنامه‌ای برای مهار تورم ۸/۳ درصدی، نه هیچ برنامه زیرساختی برای تعمیر جاده‌ها و پل‌های در حال پوسیدگی - که به ۴۱/۸ میلیارد دلار برای تعمیر ۵۸۶،۴۳ پل با عمر میانگین ۶۸ سال و در حال فروریزی نیاز دارند -، نه بخشودگی بدهی ۱/۷ تریلیون دلاری دانشجویان، نه رسیدگی به نابرابری درآمدها، نه برنامه‌ای برای تغذیه ۱۷ میلیون کودکی که هر شب گرسنه به رختخواب می‌روند، نه کنترل منطقی اسلحه یا مهار اپیدمی خشونت بی‌هدف و تیراندازی‌های دسته جمعی، نه کمکی برای ۱۰۰،۰۰۰ آمریکایی که هر سال بر اثر مصرف بیش از حد مواد مخدر جان خود را از دست می‌دهند، نه حداقل دستمزد ۱۵ دلار در ساعت برای شکستن سکون ۴۴ ساله سطح دستمزدها، نه توقیفی برای رشد قیمت بنزین که پیش بینی می‌شود به ۶

دلار در هرگالن برسد، وجود ندارد.

اقتصاد جنگ بی‌پایان، که بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمد، اقتصاد خصوصی را ویران کرد، کشور را به ورشکستگی کشاند و تریلیون‌ها دلار از پول مالیات دهندگان را هدر داد. سرمایه‌انحصاری نظامی‌گرایانه، بدهی ایالات متحده را به ۳۰ تریلیون دلار رسانده است، یعنی ۶ تریلیون دلار بیشتر از تولید ناخالص داخلی ایالات متحده که ۲۴ تریلیون دلار است. تداوم این بدهی، ۳۰۰ میلیارد دلار در سال هزینه دارد. ما برای سال مالی ۲۰۲۳، به میزان ۸۱۳ میلیارد دلار هزینه نظامی خواهیم داشت که بیش از مجموع ۹ کشور رده‌های بعدی - منجمله چین و روسیه - است.

ما هزینه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سنگینی را برای نظامی‌گری خود می‌پردازیم. واشنگتن منفعلانه به تباهی اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و فیزیکی آمریکا می‌نگرد، در حالی که چین، روسیه، عربستان سعودی، هند و سایر کشورها خود را از جباریت دلار آمریکا و نظام سوئیفت - شبکه پیام‌رسانی که بانک‌ها و سایر مؤسسات مالی برای ارسال و دریافت اطلاعات از جمله دستورالعمل‌های انتقال پول - بیرون می‌کشند. زمانی که دلار آمریکا دیگر ارزش ذخیره جهان نباشد، زمانی که جایگزینی برای سوئیفت وجود داشته باشد، فروپاشی اقتصادی داخلی آغاز می‌گردد. امپراتوری آمریکا و ادار خواهد شد که بیشتر تأسیسات نظامی خارج از کشور خود را - که به ۸۰۰ واحد می‌رسد - جمع کند. این، علامت مرگ دوران صلح آمریکایی خواهد بود.

دموکرات یا جمهوری خواه، مهم نیست. جنگ دلیل وجودی دولت است. هزینه‌های گزاف نظامی به نام «امنیت ملی» توجیه می‌شود. نزدیک به ۴۰ میلیارد دلار تخصیص داده شده برای اوکراین که بیشتر آن به دست سازندگان تسلیحاتی هم چون لاکهید مارتین، بوئینگ، ریتیان تکنولوژی، جنرال دینامیکس، نورتروپ گرومن و



بی‌ای‌ای سیستم می‌رسد، تنها آغاز راه است. استراتژیست‌های نظامی، که می‌گویند جنگ طولانی و کش‌دار خواهد بود، از تزریق ۴ یا ۵ میلیارد دلار کمک نظامی ماهانه به اوکراین صحبت می‌کنند. ما با تهدید موجودیت روبرو هستیم. اما این‌ها به حساب نمی‌آیند. بودجه پیشنهادی برای مراکز کنترل و پیشگیری از بیماری (CDC) در سال مالی ۲۰۲۳، حدود ۱۰/۶۷۵ میلیارد دلار است. بودجه پیشنهادی برای آژانس حفاظت از محیط زیست (EPA)، حدود ۱۲ میلیارد دلار است. اوکراین به تنهایی، بیش از دو برابر این مبلغ را دریافت می‌کند. همه‌گیری‌ها و وضعیت اضطراری آب‌وهوایی، مهم نیستند. جنگ تنها چیزی است که اهمیت دارد. این یک دستورالعمل برای خودکشی دسته‌جمعی است.

پیش از این، سه مانع برای طمع و خون‌خواری اقتصاد جنگ بی‌پایان وجود داشت که دیگر وجود ندارند. اولی جناح لیبرال قدیمی حزب دموکرات بود که توسط سیاستمدارانی مانند سناتور جورج مک‌گاورن، سناتور یوجین مک‌کارتی و سناتور جی ویلیام فولبرایت - نویسنده کتاب ماشین تبلیغاتی پنتاگون - رهبری می‌شد. امروزه، مترقیان خودخوانده در کنگره، یک اقلیت رقت‌انگیز، از باربارا لی، که تنها رأی مخالف را در مجلس نمایندگان و سنا علیه مجوز بی‌قید و شرطی داد که به رئیس‌جمهور اجازه می‌دهد در افغانستان یا هر جای دیگر، جنگ به راه بیندازد، تا ایلهان عمر وظیفه‌شناس، که اکنون در صف تأمین مالی تازه‌ترین جنگ نیابتی ایستاده است. دومین مانع، وجود رسانه‌ها و دانشگاه‌های مستقل بود. از جمله روزنامه‌نگارانی هم‌چون آی‌اف استون و نیل شیهان، به همراه دانشمندانی مانند سیمور ملمن، نویسنده کتاب اقتصاد جنگ بی‌پایان و سرمایه‌داری پنتاگون: اقتصاد سیاسی جنگ. سومین و شاید مهم‌ترین مانع، یک جنبش سازمان‌یافته ضد جنگ بود که توسط رهبران مذهبی مانند دوروتی دی، مارتین لوتر کینگ، و بریگان‌ها - فیل و دن - و همچنین گروه‌هایی مانند دانشجویان برای یک جامعه دموکراتیک (SDS) رهبری می‌شد. آنها فهمیده بودند که نظامی‌گری کنترل نشده، یک بیماری کشنده است.

هیچ یک از این نیروهای مخالف، که نتوانستند اقتصاد جنگ دائمی را متوقف کنند، اما افراط آن را مهار کردند، اکنون وجود ندارند. دو حزب حاکم توسط شرکت‌ها، به ویژه پیمانکاران نظامی خریداری شده‌اند. مطبوعات بی‌رمقند و پشتیبان صنعت

جنگ اند. مبلغان جنگ بی‌پایان، منحصراً مصاحبه‌ها و نقل قول‌های اندیشکده‌های جناح راست - که به‌طور هنگفتی توسط صنعت جنگ تأمین می‌شوند- و مقامات نظامی و اطلاعاتی سابق را به‌عنوان کارشناسان نظامی، منتشر می‌کنند. بخش «ملاقات با مطبوعات» شبکه NBC، برنامه‌ای را در ۱۳ مه پخش کرد که در آن، مقامات مرکز امنیت جدید آمریکا (CNAS) جنگ با چین بر سر تایوان را شبیه‌سازی کردند. بنیانگذار CNAS، میشل فلورنوی، که در بخش بازی‌های جنگی «ملاقات با مطبوعات» ظاهر شد و بایدن او را برای اداره پنتاگون در نظر گرفت، در سال ۲۰۲۰ در نشریه فارین افرز نوشت که لازم است ایالات متحده آمریکا «توانایی خود را برای تهدید جدی غرق کردن تمام کشتی‌های نظامی، زیردریایی‌ها و کشتی‌های تجاری چین در دریای چین جنوبی، ظرف ۷۲ ساعت» توسعه دهد.

تعداد انگشت شماری از مخالفان نظامی‌گری و منتقدان امپراتوری از چپ، مانند نوام چامسکی، و از راست، مانند ران پل، توسط رسانه‌های مطیع، «عناصر نامطلوب» اعلام شده‌اند. گروه لیبرال‌ها به حوزه فعالیت بوتیکی عقب‌نشینی کرده است، جایی که مسائل طبقاتی، سرمایه‌داری، و نظامی‌گری را به بهانه چند فرهنگی، سیاست‌های هویتی، و مخالفت با «فرهنگ حذف» کنار گذاشته‌اند. لیبرال‌ها جنگ در اوکراین را تشویق می‌کنند. حداقل در آغاز جنگ با عراق شاهد پیوستن آنها به اعتراضات خیابانی بودیم. اما اوکراین، به‌عنوان آخرین جنگ صلیبی برای آزادی و دموکراسی علیه «هیتلر جدید» نزد آنان پذیرفته شده است. امید چندان‌ی به عقب‌نشینی یا مهار فاجعه‌هایی که در سطح ملی و جهانی سازماندهی می‌شوند، وجود ندارد. نومحافظه‌کاران و مداخله‌جویان لیبرال، هم صدا به نفع جنگ شعار می‌دهند. بایدن این جنگ‌افروزان را که نگرش‌شان نسبت به جنگ هسته‌ای به طرز وحشتناکی بی‌خردانه است، برای اداره پنتاگون، شورای امنیت ملی و وزارت امور خارجه منصوب کرده است.

از آنجایی که ما فقط بلدیم بجنگیم، همه راه حل‌های پیشنهادی نظامی هستند. همان‌طور که شکست ویتنام، و هدر دادن ۸ تریلیون دلار در جنگ‌های بی‌هوده خاورمیانه نشان می‌دهد، این ماجراجویی نظامی روند زوال را تسریع می‌کند. اعتقاد بر این است که جنگ و تحریم‌ها، روسیه را که از نظر گاز و منابع طبیعی غنی است، فلج می‌کند. جنگ، یا تهدید جنگ، نفوذ اقتصادی و نظامی رو به رشد چین را مهار خواهد کرد. این‌ها توهمات جنون‌آمیز و خطرناکی‌اند که در سر طبقه حاکمه‌ای که خود را

از واقعیت جدا کرده است، می‌گذرند. آنها که دیگر قادر به نجات جامعه و اقتصاد خود نیستند، به دنبال نابودی رقبای جهانی خود، به ویژه روسیه و چین هستند. اگر نظامی‌ها موفق شوند روسیه را فلج کنند، این طرح پیش خواهد رفت. آنها تهاجم نظامی را بر اقیانوس هند و اقیانوس آرام متمرکز خواهند کرد و بر اقیانوس آرام - که هیلاری کلینتون به عنوان وزیر امور خارجه، آن را «دریای آمریکا» نامید - تسلط خواهند داشت.

شما نمی‌توانید از جنگ صحبت کنید بدون آنکه بازار را در نظر بگیرید. ایالات متحده که نرخ رشد آن به کمتر از ۲ درصد رسیده است (در حالی که نرخ رشد چین ۸/۸ درصد است) برای تقویت اقتصاد رو به افول خود به تهاجم نظامی روی آورده است. اگر ایالات متحده بتواند جریان گاز روسیه را به اروپا قطع کند، اروپایی‌ها را مجبور به خرید از ایالات متحده خواهد کرد. شرکت‌های آمریکایی حاضر در چین، خوشحال خواهند شد که جایگزین حزب کمونیست چین شوند، حتی اگر مجبور باشند این کار را از طریق تهدید جنگ انجام دهند تا دسترسی نامحدود به بازارهای چین را تأمین کنند. اگر جنگ با چین آغاز شود، اقتصادهای چین، آمریکا و جهان را ویران می‌کند و تجارت آزاد بین کشورها را مانند جنگ جهانی اول از بین می‌برد. اما این بدان معنا نیست که این اتفاق نخواهد افتاد.

به گفته مرکز تحقیقات اقتصاد و بازرگانی بریتانیا (CEBR)، واشنگتن به شدت در تلاش است تا اتحادهای نظامی و اقتصادی ایجاد کند تا جلوی رشد چین را بگیرد، چرا که انتظار می‌رود اقتصاد آن تا سال ۲۰۲۸ از ایالات متحده پیشی بگیرد. کاخ سفید گفته است که سفر کنونی بایدن به آسیا برای ارسال «پیام قدرتمندی» به پکن و دیگران در مورد این است که اگر دموکراسی‌ها «در کنار هم قرار گیرند تا قوانین جاری



را شکل دهند» جهان چگونه خواهد بود. دولت بایدن از کره جنوبی و ژاپن برای شرکت در نشست ناتو در مادرید دعوت کرده است.

اما کشورهای کمتر و کمتری، حتی در میان متحدان اروپایی، مایلند تحت سلطه ایالات متحده قرار گیرند. روکش دموکراسی و واشنگتن و احترام فرضی به حقوق بشر و آزادی‌های مدنی، آنقدر لکه‌دار شده، که قابل تعمیر نیست. افول اقتصادی آن، با توجه به برتری ۷۰ درصدی تولید چین نسبت به ایالات متحده، قابل ترمیم نیست. جنگ، یک تشبث ناامیدانه به خاشاک توسط غریق است. وسیله‌ای است که در طول تاریخ، توسط امپراتوری‌های در حال مرگ به کار گرفته شده و عواقب فاجعه باری را رقم زده است. توسیید در تاریخ جنگ پلپونزی خاطرنشان کرد: «ظهور آتن، و ترسی که اسپارت را فراگرفت، جنگ را اجتناب‌ناپذیر کرد».

یکی از مؤلفه‌های کلیدی برای حفظ حالت جنگ دائمی، ایجاد نیروی داوطلب [مزدوران] است. بدون سربازان مؤظف، بار جنگ بر دوش فقرا، طبقه کارگر و خانواده‌های نظامیان است. این نیروی داوطلب به فرزندان طبقه متوسط که جنبش ضد جنگ ویتنام را رهبری می‌کردند، اجازه می‌دهد از خدمت نظامی اجتناب کنند. این، ارتش را از شورش‌های داخلی که توسط سربازان در طول جنگ ویتنام صورت گرفت و انسجام نیروهای مسلح را به خطر انداخت، نجات می‌دهد.

نیروی تماماً داوطلب، دسترسی به مجموعه نیروهای موجود را محدود، و جاه‌طلبی‌های جهانی نظامیان را نیز غیرممکن می‌کند. ارتش که از حفظ یا افزایش سطح نیروها در عراق و افغانستان ناامید بود، سیاست جلوگیری از ضرر بیشتر را در پیش گرفت که طبق آن، به‌طور خودسرانه قراردادهای زمان-محدود خدمت سربازان را تمدید کرد. اصطلاح عامیانه آن «سربازگیری یواشکی» بود. تلاش برای تقویت تعداد نیروها با به‌کارگیری پیمانکاران نظامی خصوصی نیز تأثیر ناچیزی داشت. افزایش تعداد نیروها در جنگ‌های عراق و افغانستان به پیروزی نمی‌انجامید، اما درصد اندک افراد مایل به خدمت در ارتش (تنها ۷ درصد از جمعیت ایالات متحده کهنه سرباز هستند) یک پاشنه آشیل ناشناخته برای نظامیان است.

اندرو باسویچ، مورخ و سرهنگ بازنشسته ارتش در کتاب «پس از آخرالزمان: نقش آمریکا در جهان متحول شده» می‌نویسد: «مشکل تعدد جنگ‌ها و قلت سربازان، مورد بررسی جدی قرار نمی‌گیرد. انتظارات از فناوری‌ها برای پر کردن این شکاف،

بهبانهای برای اجتناب از طرح این پرسش اساسی فراهم می‌کند: آیا ایالات متحده دارای آن نیروی نظامی هست که دشمنان را ملزم به تأیید این ادعای خود کند که آمریکا سرور جهان است؟ و اگر پاسخ منفی باشد، همانطور که جنگ‌های پس از ۱۱ سپتامبر در افغانستان و عراق نشان می‌دهد، آیا منطقی نیست که واشنگتن جاه‌طلبی‌های خود را تعدیل کند؟

همانطور که با سوئیچ اشاره می‌کند، این پرسش «بی‌معنا» است. استراتژیست‌های نظامی بر اساس این فرض کار می‌کنند که جنگ‌های آینده هیچ شباهتی به جنگ‌های گذشته ندارند. آنها روی تئوری‌های خیالی جنگ‌های آینده سرمایه‌گذاری می‌کنند که درس‌های گذشته را نادیده می‌گیرند و شکست‌های بیشتری را تحمیل می‌کنند.

طبقه سیاسی هم به اندازه ژنرال‌ها خود فریبی می‌کند. این کشور از پذیرش ظهور یک جهان چند قطبی و کاهش محسوس قدرت آمریکا خودداری می‌کند. این کشور با زبان منسوخ استثنائگرایی و پیروزی‌گرایی آمریکایی صحبت می‌کند و معتقد است که حق دارد اراده خود را به عنوان رهبر «جهان آزاد» تحمیل کند. پل ولفویتر معاون وزیر دفاع آمریکا، در یادداشت هدایت برنامه‌ریزی دفاعی خود در سال ۱۹۹۲، استدلال کرد که ایالات متحده باید اطمینان حاصل کند که هیچ ابرقدرت رقیبی دوباره ظهور نمی‌کند. ایالات متحده آمریکا باید قدرت نظامی خود را برای تسلط بر دنیای تک قطبی برای همیشه به نمایش بگذارد. در ۱۹ فوریه ۱۹۹۸، مادالین آلبرایت، وزیر امور خارجه در شبکه NBC، نسخه دموکرات این دکترین تک قطبی را ارائه کرد: «اگر مجبوریم از زور استفاده کنیم به این دلیل است که ما آمریکایی هستیم. ما ملتی چشم پوشیدنی نیستیم. ما ایستاده‌ایم و آینده از آن ماست».

این چشم‌انداز جنون‌آمیز از ایالات متحده بی‌رقیب در برتری جهانی - و نه بی‌رقیب در خیر و فضیلت - جمهوری خواهان و دموکرات‌ها را کور می‌کند. حملات نظامی که آنها برای اثبات دکترین جهان تک‌قطبی صورت دادند، به‌ویژه در خاورمیانه، به سرعت باعث ایجاد وحشت جهانی و جنگ طولانی شد. هیچ یک از آنها آن را ندیدند تا اینکه جت‌های رבוده شده به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی کوبیدند. اینکه آنها به این توهم پوچ چسبیده‌اند، غلبه امید بر تجربه واقعی است.

انزجار عمیقی در میان مردم نسبت به این کهنه‌معماران نخبه‌گرای فرتوت امپریالیسم آمریکا وجود دارد. امپریالیسم زمانی که توانست قدرت را در خارج از

کشور به نمایش بگذارد و استانداردهای زندگی رو به رشدی را در داخل کشور ایجاد کند، تحمل می‌شد. زمانی که خود را به مداخلات مخفیانه در کشورهایمانند ایران، گواتمالا و اندونزی محدود می‌کرد، تحمل می‌شد. اما در ویتنام از ریل خارج شد. شکست‌های نظامی پس از آن، همراه شد با کاهش مداوم استانداردهای زندگی، رکود دستمزدها، زیرساخت‌های در حال فروپاشی و در نهایت مجموعه‌ای از سیاست‌های اقتصادی و معاملات تجاری، که توسط همان طبقه حاکم سازماندهی شد و نهایتاً کشور را صنعتی‌زدایی و فقیر کرد.

الیگارشی‌های تشکیلاتی که اکنون در حزب دموکرات متحد شده‌اند، به دونالد ترامپ بی‌اعتماد هستند. او مرتکب بدعت زیر سؤال بردن تقدس امپراتوری آمریکا شد. ترامپ حمله به عراق را با عبارات «اشتباهی بزرگ و فربه» به‌سخره گرفت. او قول داد «ما را از جنگ بی‌پایان دور نگه دارد». ترامپ بارها در مورد رابطه‌اش با ولادیمیر پوتین مورد سؤال قرار گرفت. یکی از مصاحبه‌کنندگان به او گفت که پوتین یک «قاتل» بود. ترامپ در پاسخ گفت: «قاتل‌های زیادی وجود دارند. به نظر شما کشور ما اینقدر بی‌گناه است؟» ترامپ جرأت کرد حقیقتی را بیان کند که قرار بود برای همیشه ناگفته بماند، میلیتاریست‌ها مردم آمریکا را فروخته بودند.

نوام چامسکی به درستی اشاره کرد که ترامپ «یک دولت‌مرد» است که پیشنهادی «معقول» برای حل بحران روسیه و اوکراین ارائه کرده است. راه حل پیشنهادی شامل «تسهیل مذاکرات به جای خرابکاری در آن، و حرکت به سمت ایجاد نوعی فضا در اروپا بود که در آن هیچ اتحاد نظامی وجود نداشته باشد، بلکه صرفاً سازش متقابل حاکم باشد».

ترامپ برای ارائه راه‌حل‌های سیاسی جدی، بیش از حد نامتمرکز و وارفته است. او یک جدول زمانی برای خروج از افغانستان تعیین کرد، همچنین جنگ اقتصادی علیه ونزوئلا را تشدید، و تحریم‌های کوبنده علیه کوبا و ایران را، که دولت او با ما به پایان رسانده بود، دوباره برقرار کرد. او بودجه نظامی را افزایش داد. او علناً لاف انجام یک حمله موشکی به مکزیک برای «ویران کردن آزمایشگاه‌های مواد مخدر» را زد. اما او تصدیق کرد که بیزاری از سوءمدیریت امپریالیستی، در افکار عمومی طنین‌انداز شده است. افکاری که حق دارد از حکومتی که ما را پشت سر هم وارد جنگ می‌کنند، متنفر باشد. ترامپ مثل آب خوردن دروغ می‌گوید. اما آنها هم همینطور.

آن ۵۷ جمهوری خواهی که از حمایت از بسته کمکی ۴۰ میلیارد دلاری به اوکراین، همراه با بخشی از ۱۹ لایحه که شامل کمک ۱۳/۶ میلیارد دلاری قبلی به اوکراین بود، خودداری کردند، از دنیای توطئه‌گر ترامپ بیرون آمده‌اند. آنها هم مثل ترامپ این بدعت را تکرار می‌کنند. آنها نیز مورد حمله و سانسور قرار می‌گیرند. اما هر چه بیشتر بایدن و طبقه حاکم به هزینه ما، به سرمایه‌گذاری در جنگ ادامه دهند، تعداد این فاشیست‌ها هم که از قبل - در پاییز امسال - قصد داشتند دستاوردهای دموکراتیک در مجلس و سنا را از بین ببرند، بیشتر خواهد شد. مارجوری تیلور گرین، در جریان بحث در مورد بسته کمکی به اوکراین (که به اکثر اعضا فرصت بررسی دقیق آن داده نشد) گفت: «۴۰ میلیارد دلار، در حالی که هیچ شیر خشکی برای مادران و نوزادان آمریکایی وجود ندارد».

او افزود: «مقدار نامعلومی پول برای لایحه تکمیلی سیا و اوکراین اختصاص داده شده، اما هیچ شیر خشکی برای نوزادان آمریکایی وجود ندارد. کمک مالی برای تغییر رژیم و کلاهبرداری و پولشویی را متوقف کنید. یک سیاستمدار آمریکایی، جنایات خود را در کشورهایی مانند اوکراین پوشش می‌دهد».

جیمی راسکین دموکرات، فوراً به گرین تحت عنوان تکرار طوطی‌وار تبلیغات ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه حمله کرد. گرین، مانند ترامپ، حقیقتی را بیان کرد که در میان مردم محاصره شده زمزمه می‌شود. مخالفت با جنگ دائمی باید از جناح کوچک ترقی خواه حزب دمکرات برمی‌خاست، که متأسفانه برای حفظ کارنامه سیاسی، خود را به رهبری هوس‌باز حزب دمکرات فروخته است. گرین دیوانه است، اما راسکین و دموکرات‌ها حماقت خود را می‌فروشدند. قرار است ما بهای بسیار گزافی را برای این نمایش مسخره بپردازیم.





## خشونت و کشتار جمعی در جامعه آمریکایی

روز پنج‌شنبه ۲۶ مه ۲۰۲۲، جوان ۱۸ ساله‌ای به نام سالوادور راموس، ساکن شهر «یووالد» تگزاس، پس از تیراندازی به مادر بزرگ خود در خانه، وانت او را برداشته به طرف مدرسه ابتدایی «راب» می‌رود. در آنجا پس از تیراندازی به یکی دو نفر رهگذر، از حصار امنیتی مدرسه بالا رفته و شروع به تیراندازی به طرف شاگردان و معلمان می‌کند. در این تیراندازی ۱۹ دانش آموز و ۲ معلم جان خود را از دست می‌دهند. این فاجعه، مرگبارترین تیراندازی در مدارس ایالات متحده در یک دهه گذشته و حداقل بیست و چهارمین تیراندازی در مدارس این کشور در سال ۲۰۲۲ بوده است.

واکنش پلیس در این واقعه دردناک بسیار قابل تعمق است. در حالی که مدارس در آمریکا مجهز به نیروی پلیس امنیتی خاص خود هستند، این سؤال پیش می‌آید که چطور این جوان مسلح توانسته تیراندازی‌کنان، بدون رویارویی با هیچ مقاومتی وارد مدرسه شود؟ بنا به گزارش مدیر

مدرسه، مأمور حفاظت مدرسه، در زمان واقعه در مدرسه حضور نداشته است! پلیس محلی ظرف چند دقیقه به مدرسه می‌رسد ولی برای ۸۰ دقیقه هیچ عملی در جهت توقف یا دستگیری ضارب نمی‌کند! ویدیوهای موجود نشان می‌دهند که پلیس با وجود مجهز بودن به انواع سلاح‌ها و جلیقه‌های ضدگلوله، هیچ تلاشی برای ورود به کلاس و نجات شاگردان نکرد. به نظر می‌رسد پلیس، بیشتر درگیر اولیایی بوده که وحشت‌زده و نگران خود را به مدرسه رسانده بودند. حتی در یکی از ویدیوها، پلیسی دیده می‌شود که شوکر به دست آماده مقابله با اولیاء است.

کیفیت واکنش پلیس به کشتار دسته‌جمعی کودکان بی‌گناه، نمونه بارز نقش طبقاتی پلیس در جامعه سرمایه‌داری است. پلیس «نگهبان بی‌طرفی» نیست که برای «حفاظت و خدمت» به مردم مستقر شده باشد. آنها سربازان پیاده سرمایه هستند که برای آزار و اذیت، ارباب و سرکوب کارگران و اعمال حاکمیت طبقاتی بورژوازی، با اسلحه و وسایل نظامی تجهیز شده‌اند.

انجمن ملی سلاح (NRA) چند روز بعد از این واقعه، مراسم نشست سالیانه خود را در شهر هوستون تگزاس به مدت ۳ روز برگزار کرد. در این مراسم دونالد ترامپ، گرگ آبوت (فرماندار تگزاس) و چند تن از نمایندگان سنا و فرمانداران سایر ایالات شرکت کردند.

در این مراسم، تد کروزر سناتور تگزاس در سخنرانی خود گفت، محدود کردن دسترسی به اسلحه، راه حل مناسبی نیست و راه حل این است که مدارس مانند ساختمان‌های دولتی یک در ورودی ضدگلوله داشته باشند و در صورت امکان نظامیان کارآموز در کنار این در بایستند و مسئول حفظ امنیت افراد باشند. همچنین در کلاس‌ها زمانی که دانش‌آموزان آنجا هستند از داخل قفل شود. دونالد ترامپ نیز در سخنان خود همین «راه حل‌ها» را پیشنهاد داد. رسانه‌ها و مسئولین دولتی علت واقعه را به گردن مشکل روانی راموس انداختند و برخی از آنها نیز روسیه را مسبب این کشتارها اعلام کردند! بیشتر اعتراضات انجام شده نیز آن را ناشی از نارسایی «قوانین مالکیت اسلحه» می‌دانستند. انجمن ملی سلاح نیز معتقد است که تملک اسلحه حتی نامحدودتر شود و این واقعه ربطی به ماده دوم متمم قانون اساسی (آزادی تملک اسلحه برای شهروندان) ندارد.

در این میان، آنچه برای مردم آمریکا همچنان بی‌پاسخ مانده این است که: چرا بیشترین آمار خشونت مسلحانه و کشتارهای جمعی در دنیا متعلق به آمریکاست؟ چرا که هیچ‌کس صحبتی از ریشه‌یابی این مشکل و یا تحلیلی از شرایط اجتماعی و فرهنگی این جامعه که افراد را به درجه‌ای از جنون می‌رساند که دست به چنین فجایعی می‌زنند، به میان نمی‌آورد.



## «آبرکشور»ی به نام اتحادیه اروپا؟

حمید فرخ

اتحادیه اروپا - آبرکشور باشد یا نه -، یک دستگاه دولتی با ماهیت طبقاتی خود است. و لازم است با روفتن غبار تبلیغات از این ماهیت طبقاتی آن را به زحمتکشان و مردمان، هر جای جهان که باشند، نمایانید.

با تصویری که عموماً از اتحادیه اروپا داده می‌شود به نظر می‌رسد می‌توان به آن به دیده یک «آبرکشور» نگریست. به‌ویژه در میهن ما - به خاطر نقشی که در دهه اخیر این نهاد در جریان مذاکرات هسته‌ای و فراز و فرودهای برجام بازی کرده است - ظاهراً این نگاه جای خاصی دارد. اما به راستی آیا اتحادیه اروپا یک قدرت اقتصادی بین‌المللی، یک قدرت سیاسی جهانی، و یک قدرت نظامی جهانی است؟ نقش بین‌المللی اتحادیه اروپا در چیست؟ مبنا و شکل رابطه اتحادیه اروپا با ایالات متحده و ژاپن و کانادا، با چین و روسیه، با کشورهای توسعه‌یافته یا کشورهای برآینده مانند هند و برزیل چگونه است؟

### یک قدرت اقتصادی بین‌المللی؟

در مقاله پیشین («دانش و امید»، شماره ۹، دی ۱۴۰۰) نشان دادیم که کارکرد اساسی، ذاتی و ماهوی اتحادیه اروپا اقتصادی است؛ در نتیجه، طبیعی است که در عرصه بین‌المللی نیز نقش اقتصادی آن در درجه اول اهمیت باشد و بیش از نقش سیاسی و نظامی‌اش به چشم بیاید. «جامعه ذغال‌سنگ و فولاد اروپا» که در ۱۹۵۱ پایه‌گذاری شده بود از ۱۹۵۷ شروع به استحاله به «جامعه اقتصادی اروپا» کرد. در همین سال نهاد دیگری هم به نام «جامعه انرژی اتمی اروپا» تشکیل شد که هیچگاه اهمیت «جامعه اقتصادی» را پیدا نکرد. در طی ۵۰ سال، «جامعه ذغال‌سنگ و فولاد» به «جامعه اقتصادی»، «جامعه اقتصادی» به «بازار مشترک» و «بازار مشترک» به «اتحادیه» تبدیل شد تا کار تجمع سرمایه‌های ملی را در انحصارات بین‌المللی هرچه آسان‌تر کند. با این حال در درون اتحادیه اروپا همیشه گرایش دوگانه‌ای در جریان بوده است: از یک سو رقابت سرمایه‌های کشورهای عضو اتحادیه بین

خودشان؛ و از سوی دیگر همگرایی آنان برای تبدیل به سرمایه‌های بزرگ‌تر برای داشتن توانِ بیشتر رقابت در سطح جهانی.

در این «رقابت و همکاری»، در این «جنگِ برادرانه»، رقابتِ مرگباری بین بورژواها برقرار است و، مطابقِ قانونِ طلائی سرمایه‌داری، بزرگ‌ترها کوچک‌ترها را می‌بلعند. از یک طرف،

در طی ۵۰ سال، «جامعه ذغال‌سنگ و فولاد» به «جامعه اقتصادی»، «جامعه اقتصادی» به «بازار مشترک» و «بازار مشترک» به «اتحادیه» تبدیل شد تا کارِ تجمیع سرمایه‌های ملی را در انحصارات بین‌المللی هرچه آسان‌تر کند.

منافع انحصارات اروپائی نیروی محرکهٔ وحدت سرمایه‌داری است و، از طرف دیگر، در جریان هر بحرانی (۱۹۷۳، ۱۹۹۲ و ۲۰۰۸) طبقه بورژوازی هر کشور سعی می‌کنند گلیم خودش را از آب بکشند. در عهدنامه‌های متعددی که در طی این همه سال تصویب شده است هیچگاه هیچ مکانیسم جدی همبستگی میان کشورها وجود نداشته است. پشت صحنهٔ رابوسی‌ها و قربان صدقه‌رفتن‌ها جنگ سهمگینی در جریان است. و در این میان، طبعاً، حرف آخر را ثروتمندترها و قدرتمندترها - یعنی آلمان و فرانسه - می‌زنند. بعد از بحران ۲۰۰۸، بورژوازی‌های این دو کشور «پیمان ثبات» را بر همهٔ اعضای اتحادیه تحمیل کردند تا یورورا نجات دهد. عمده‌ترین نتیجهٔ این پیمان تحمیل اقتصاد ریاضتی بر توده‌های مردم همهٔ کشورها برای نجات سرمایه‌های کلان بود. از جمله، مردم یونان به خاک سیاه نشستند و فلاکت دیدند تا بانک‌های فرانسه و آلمان از ورشکستگی نجات یابند.

پس از نقش بسیار مخربی که اتحادیهٔ اروپا در متلاشی کردن یوگسلاوی ایفا کرد (رک. دانش و مردم، ش ۱۸، بهار ۱۳۹۸). دستگاه سه‌سر «صندوق بین‌المللی پول - اتحادیهٔ اروپا - بانک مرکزی اروپا» کنترل نظام مالی کشورهای سربرآورده از متلاشی شدن یوگسلاوی را به دست بانک‌های اروپائی سپرد تا با برنامه‌های ریاضتی غارت اموال ملی اسلوانی، صربستان و بوسنی - هرزگوین را سازمان دهد. بعدتر، این تجربه در مورد رومانی نیز به کار گرفته شد.

این‌گونه است که کشورهای امپریالیستی قوی‌تر - آلمان و فرانسه - منافع‌شان را بر دیگر کشورهای اتحادیهٔ اروپا تحمیل می‌کنند. این تحمیل روابط اقتصادی در اغلب موارد با هماهنگی و همدستی و اتحاد این دو کشور با یکدیگر صورت می‌گیرد، اما موارد بسیاری هم پیش می‌آید که منافع این دو کشور عمده آنان را به رویارویی با یکدیگر می‌کشاند. باید به یاد داشت که تخریب اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی و، مهم‌تر از همه، یکی شدن دو

آلمان نیروی کار بسیار ارزانی را در اختیار بورژوازی آلمان گذاشت و کمک کرد تا در رقابت با بورژوازی کشورهای دیگر، به ویژه فرانسه، پیشی گیرد.

### اما این «جنگ برادرانه» در سطحی بالاتر نیز برقرار است: در سطح کره خاک!

افق سرمایه جهانی است. سرمایه - با هدف کسب سود بیشتر و در راه گسترش خود - به بازار جهانی نیاز دارد. از یک سو افق های جهان را می نگرند و در پی همگرایی در ابعاد همه کره زمین است؛ و از سوی دیگر می خواهد به نیروی سرمایه متمرکز و انباشته در سطح قاره آتکا کند تا راه را بر نفوذ انحصارات ایالات متحده، کانادا، ژاپن و نیز کمپانی های چینی و هندی و آمریکای لاتینی ببندد. از یک سو رویای «بازار بزرگ و واحد دو سوی اقیانوس اطلس» را در سر می پروراند و از سوی دیگر در هراس از دست دادن بازار داخلی (اروپائی) به نفع سرمایه های آن سوی گیتی است. روشن است که انحصارات ایالات متحده و کانادا در برابر نفوذ سرمایه های اروپائی مقاومت می کنند، در حالی که خود شدیداً خواهان «بازار بزرگ و واحد دو سوی اطلس» هم هستند. پشتیبانی ایالات متحده از «اروپای متحد» با حاکمیت سرمایه ای بزرگ در تمام این دهه ها طبیعی است، زیرا این پروژه دستیابی به یک بازار گسترده تر را برای تسهیل می کند. در عین حال ایالات متحده کوشیده است تا با استفاده از متحد سرسپرده همیشگی خود، امپریالیسم انگلستان، در مواقع لازم اتحادیه را تضعیف نماید.

برای روشن شدن این تناقض منافع، می توان صنعت اتومبیل را مثال زد که در آن دو گرایش رودر رو قرار می گیرند: یکی «اروپاگرا»، که خواستار حمایت از صنایع اروپائی در برابر کمپانی های ایالات متحده و ژاپن است؛ و دیگری لیبرال مطلق و «جهانگرا»، که بازار مشترکش را در قالب یک منطقه آزاد تجاری در سطح جهان می بیند.

در تمام این دهه ها ایالات متحده همواره از «اروپای متحد» پشتیبانی کرده است طبیعی است، زیرا این پروژه دستیابی به یک بازار گسترده تر را برای تسهیل می کند. در عین حال ایالات متحده کوشیده است تا با استفاده از متحد سرسپرده همیشگی خود، امپریالیسم انگلستان، در مواقع لازم اتحادیه را تضعیف نماید.

از اواخر سال های ۸۰ میلادی این گرایش اخیر است که موق شده دست بالا را بگیرد. این اعتقاد که «نفع نظام دادوستد در آزادسازی هرچه بیشتر روابط تجاری است» در سطح جهانی نیز خواسته (نو) لیبرال ها است که خواهان بیشترین خصوصی سازی، بیشترین آزادسازی و بیشترین بی قیدوبندی هستند. اما در این زمینه «سازمان

جهانی تجارت» تا حدی مانع ترکتازی سرمایه‌های اروپائی و ایالاتِ متحدہ و ژاپن است. پس، از دیدگاه بورژوازی‌های اروپا و ایالاتِ متحدہ، باید آن را دور زد. در سال‌های اخیر راهکار عمدهٔ دور زدن «قید و بندها» ایجاد «مناطق آزاد تجاری» متعدد و بستن قراردادهای بین‌المللی است.

«قراردادهای تجارت آزاد» و «قراردادهای مشارکت اقتصادی» عوارض واردات کالاهای اروپائی را در کشورهای رشدیابنده حذف کرده، کالاهای اروپائی را رقیب کالاهای محلی می‌کنند و تولید داخلی محصولات محلی - به ویژه تولیدات کشاورزی - را به خاک سیاه می‌نشانند. طرفه آنکه اتحادیهٔ اروپا به بسیاری از محصولات صادراتی اروپا به کشورهای رشدیابنده یارانه هم می‌دهد تا کالاهای تولیدی در کشورهای واردکننده نتوانند با آنها رقابت کنند و سودآوری‌شان کاملاً تأمین باشد! در واقع، شعار «رقابت آزاد و بی‌خدشه» برای داخل اروپاست نه کشورهای نومستعمره! در حاضر این رفتارهای نواستعماری بیش از ۵۰ کشور در حال رشد را شامل می‌شود.

قراردادهای کلّی‌ای مانند «قراردادهای مشارکت اقتصادی» سال ۲۰۰۰ میان اتحادیهٔ اروپا و کشورهای گروه «آفریقا-کارائیب-اقیانوس آرام» مایهٔ تداوم روابط نواستعماری میان کشورهای اروپائی و کشورهای «جنوب» می‌شوند. در حال حاضر قرارداد دیگری نیز، به نام «قرارداد کلّی آفریقائی»، میان اتحادیهٔ اروپا و کشورهای آفریقا در حال تدوین است.

ایجاد «مناطق تجارت آزاد» و بستن قراردادهائی در این زمینه غالباً بی‌سروصدا و «با چراغ خاموش» صورت می‌گیرد. زیرا ایجاد «مناطق تجارت آزاد» یکی از عرصه‌های عمدهٔ رقابت میان کشورهای امپریالیستی نیز هست. اهمیت مسابقه برای امضای «قراردادهای تجارت آزاد» از آن روست که امضای هر قراردادی که درهای بازار کشورهای رشدیابنده را به روی یک نیروی امپریالیستی باز می‌کند خودبه‌خود از سهم بازار نیروهای امپریالیستی دیگر می‌کاهد.

یکی دیگر از ابزارهای تسلط سرمایه‌داری اروپا بر کشورهای آفریقائی ابزار فرانسوی قدیمی‌ای است که در طول زمان کارائی خود را به اثبات رسانده است: «فرانکِ ث. اف. آ.» Franc CFA واحد پول مشترکی است که کشور فرانسه در سال ۱۹۳۹ بر مستعمرات آن روز خود تحمیل کرد. این واحد پول - که مستقیماً تحت تسلط بانک مرکزی فرانسه و وابسته به آن بود - در دوران پس از استقلال مستعمرات در ۱۴ کشور آفریقائی به حیات خود ادامه داد. امروز هم که یورو جای فرانک فرانسه را گرفته این کشورها کماکان از استقلال پولی محروم‌اند و در

واقع بانک مرکزی اروپاست که سیاست پولی آنان را تعیین می‌کند، سیاستی در خدمت تأمین منافع سرمایه‌های بزرگ اروپائی که نمی‌تواند در جهت منافع توده‌های این کشورها باشد. این سیاست‌ها، آن هم در کشورهایی که از داشتن ذخیره ارزی محروم‌اند، آنان را مستقیماً در چنگال بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، با وام‌ها و برنامه‌های «تعدیل ساختاری» کذائی‌شان، رها می‌کند.

در برابر رقیبان چینی و ژاپنی و ایالات متحده‌ای، سرمایه‌داران اتحادیه اروپا تلاش می‌کنند متحد و همبسته باقی بمانند. اما پروژه یک «اَبَرکشور» اروپائی که قادر به رقابت با ایالات متحده باشد تا به حال ناکام مانده و به نظر نمی‌رسد آینده روشنی هم داشته باشد.

### قدرت سیاسی و دیپلماتیک جهانی؟

واقعیت این است که از همان ابتدای کار، در سال‌های ۵۰ میلادی، هیچگاه طرح خاصی برای ایجاد یک کشور، با نقشی سیاسی در عرصه جهانی، مطرح نبوده است. و این امر همچنان به قوت خود باقی است. اتحادیه اروپا هیچگونه صلاحیت و اختیاری برای پیش بردن یک سیاست خارجی به نمایندگی از کشورهای عضو ندارد. علاوه بر آن، در حال حاضر بودجه اتحادیه اروپا فقط یک درصد تولید ناخالص داخلی کشورهای عضو است، و این بدان معناست که دولت مرکزی اروپا وجود خارجی ندارد. علت آن را باید در دو واقعیت جستجو کرد: نخست آنکه تشکیلاتی که از «جامعه ذغال‌سنگ و فولاد اروپا» شروع شد و امروز «اتحادیه اروپا» نام دارد هدف بنیانی‌اش تأمین منافع اقتصادی سرمایه‌داری کلان اروپا بوده است و این هدف به خوبی از طریق دستگاه‌های اجرائی دولت‌های کشورهای عضو تأمین می‌شود. بودجه تک‌تک دولت‌های عضو باید قبل از ارائه به مجلس هر کشور از اتحادیه اروپا چراغ سبز بگیرد. یعنی دولت‌ها کارگزاران کمیسیون اروپا هستند و اتحادیه اروپا سیاست‌های



«میسلاو کولاکوشیچ»

نماینده کروات پارلمان اروپا

در نشست اخیر پارلمان:

اتحادیه اروپا پنجاه و یکمین

ایالت آمریکا است

اما بدون حق رأی!

خود را از طریق آنان پیش می‌برد و نیازی به دولت مرکزی ندارد. از این رو بورژوازی نیازی به صرف هزینه بیشتر - چه مالی و چه انسانی - برای تشکیل یک ابرکشور نداشته است.

دوم آنکه نظام‌ها و سنت‌های سیاسی کشورهای عضو چنان تفاوت‌های ژرفی باهم دارند که ایجاد یک نظام مشترک سیاسی و نوشتن یک قانون اساسی مشترک و برقراری آن

در برابر رقیبان چینی و ژاپنی و ایالات متحده‌ای، سرمایه‌داران اتحادیه اروپا تلاش می‌کنند متحد و همبسته باقی بمانند. اما پروژه یک «ابرکشور» اروپایی که قادر به رقابت با ایالات متحده باشد تا به حال ناکام مانده و به نظر نمی‌رسد آینده روشنی هم داشته باشد.

در سراسر اتحادیه، خطر چنان مخالفت‌ها و رویارویی‌هایی را در بر دارد که می‌تواند شرایط را به جایی بکشاند که همین اهداف تأمین شده بورژوازی را هم به خطر بیندازد. این اختلاف در نظام‌ها فقط در حال حاضر و میان ۲۷ کشور نیست که وجود دارد، بلکه در همان ابتدای کار هم - که شش کشور بیشتر در این تشکیلات وجود نداشت - اختلاف نظام‌های مثلاً آلمان و فرانسه بیش از آنکه دلیلی برای گردآئی باشد می‌توانست مایه اختلاف و جدائی باشد.

در چنین شرایطی نقش سیاسی و دیپلماتیک اتحادیه اروپا تابع منافع اقتصادی آن و نهایتاً تابع منافع اقتصادی کشورهای بزرگ آن، یعنی آلمان و فرانسه، است. بسیار موارد دیده می‌شود که سیاست خارجی فلان کشور اتحادیه اروپا بین دفاع از منافع بنگاه‌ها و سرمایه‌های آن کشور و دفاع از منافع سرمایه‌های فراملیتی در نوسان و سرگردان است و هر روز ساز تازه‌ای می‌زند. تقریباً در تمام وقایع عمده جهانی می‌بینیم که هر کشور ساز خود را می‌زند و کم پیش می‌آید که هر ۲۷ کشور متفق‌القول باشند.

این همه البته مانع نمی‌شود که همواره کسانی یا جریان‌هایی، در این یا آن کشور، خواهان «اروپای سیاسی متحد»، «کشور فدرال اروپا» و نظایر آن باشند تا «اتحادیه اروپا در سطح جهانی وزنه سنگین‌تری به شمار آید»!

### قدرت نظامی جهانی؟

همان گونه که در مورد نقش سیاسی و دیپلماتیک اتحادیه اروپا در عرصه جهانی گفته شد، پیمان‌ها و عهدنامه‌های گوناگون اتحادیه اروپا کوچک‌ترین نقشی در زمینه نظامی و دفاعی هم برای آن در نظر نگرفته‌اند. این نقش هم کماکان در اختیار دولت‌هاست. هرچند در این مورد هم همواره کسانی یا جریان‌هایی در پی تشکیل یک ارتش اروپایی،

سیاست دفاعی مشترک و غیره بوده‌اند.

نخستین نکته‌ای که نباید از آن غافل شد این است که اولین گام‌های «جامعه ذغال‌سنگ و فولاد اروپا» با نخستین گام‌های تشکیلات نظامی «سازمان پیمان اطلس شمالی» (ناتو) همراه بود. امروز هم اکثریت کشورهای اتحادیه اروپا همگی عضو ناتو هم هستند. امری که به راحتی وابستگی و، در واقع، سرسپردگی اتحادیه اروپا به ناتو و ایالات متحده آمریکا و دنباله‌روی از آنان را تأمین می‌کند. توسعه و گسترش اتحادیه اروپا به سوی شرق و دربرگیری کشورهای اروپای شرقی هم به موازات گسترش ناتو و عضویت هم‌زمان این کشورها در این اتحادیه نظامی تهاجمی بوده است.

تشکیل چیزی به نام «ارتش اتحادیه اروپا» مسلماً به ضعیف شدن نقش ناتو و چندگانگی مراکز تصمیم‌گیری نظامی می‌انجامد. از این رو، نفع ایالات متحده در آن است که کشورهای اروپائی - چه عضو اتحادیه اروپا باشند یا نباشند - کماکان عضو ناتو و زیر نفوذ و رهبری آن باقی بمانند. از سوی دیگر، تنور اسلحه‌سازان و اسلحه‌فروشان کشورهای اتحادیه اروپا هم همچنان داغ است و، هرچند اتحادیه سیاست نظامی ویژه خود را ندارد، کشورهای عضو آن امر جنگ افروزی را به خوبی به انجام می‌رسانند.

اتحادیه اروپا تاکنون قادر نبوده نشان دهد که وجودش، از لحاظ اقتصادی و اجتماعی و معیشتی، چه نفعی برای توده‌های زحمتکش داشته است. اما تبلیغات آن در مورد صلح پُرهای وهوی است: «اتحادیه اروپا یعنی صلح، اتحادیه اروپا یعنی صلح!» دلیل آشکار می‌خواهید؟ اروپای غربی در تمام قرن نوزدهم دچار جنگ‌های فراوانی بوده و در قرن بیستم هم تجربه دو جنگ نابودکننده را از سرگذرانیده، اما از ۱۹۴۵ تاکنون دیگر جنگی به خود ندیده است... و ۱۹۴۵ هم البته تاریخی است که نهادهای اتحادیه اروپا کم‌کم شروع به شکل گرفتن کرده‌اند.

با کنار هم گذاشتن این دو تاریخ و این دو پدیده متوازی، نتیجه گرفته می‌شود که نبود



جنگ معلول وجود اتحادیه اروپا است. تبلیغات فراوانی هم می‌شود که: « ذات اتحادیه اروپا صلح خواهی است، زیرا از هنگام تشکیل آن هیچ جنگی در اروپا وقوع نیافته است! » نخستین سؤالی که مطرح می‌شود این است که از کجا که رابطه علت و معلولی برعکس نباشد؟ آیا نمی‌توان گفت که سرمایه‌های تولیدی و دادوستد در اروپا نیاز به آرامش و صلح داشته‌اند تا کسب و کارشان رونق بگیرد و سودشان تأمین باشد؟ آیا نبود جنگ در خدمت تأمین این منافع نبوده است؟ ضمن آنکه هم‌زمانی دو پدیده الزاماً به معنای رابطه علت و معلولی میان آن دو پدیده نیست.

نکته دوم آن که، هرچند اروپای غربی از ۱۹۴۵ جنگ به خود ندیده است، اما اروپای شرقی فقط تا ۱۹۹۱، یعنی سال تخریب کامل اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی، از جنگ در امان بوده است. پس از آن، درگیری‌های ناسیونالیستی گوناگون این بخش از قاره را، به خصوص در یوگسلاوی، به آتش کشیدند و اتحادیه اروپا و کشورهای عضو آن، در همراهی با ناتو، در این آشوب‌ها نقش اساسی و تردیدناپذیری داشتند.

این جنگ خونبار، که در قلب اروپا در گرفت، به قیمت جان صدها هزار نفر و نابودی کشور آباد یوگسلاوی تمام شد. عمده‌ترین مسئولیت اتحادیه اروپا، دوشادوش ایالات متحده، در آن بود که افکار عمومی و سازمان‌های بین‌المللی را تحت فشار قرار دادند تا بپذیرانند که، بدون خواست و موافقت یک کشور، و بدون خواست و موافقت سازمان ملل، می‌توان و باید در داخل یک کشور مداخله نظامی کرد. این رفتار - که به کلی مغایر منشور سازمان ملل متحد است - راه را برای دخالت‌های نظامی بعدی در افغانستان در ۲۰۰۱، در عراق در ۲۰۰۳ و در لیبی در ۲۰۱۱ باز کرد.

نمونه دیگری که این روزها پیش چشم ما در جریان است جنگ در اوکراین است که، یک بار دیگر، سلطه جوئی مخرب اتحادیه اروپا و ناتو در آن به وضوح دیده می‌شود.

در این میان قدرت‌های کهن امپریالیستی (فرانسه و آلمان و هلند و بلژیک) - که در جنگ‌های جهانی میلیون‌ها انسان را به قربانگاه بردند - کماکان حافظ سنت‌های استعماری و امپریالیستی هستند. نقش شوم فرانسه در کشتار عظیم رواندا (۱۹۹۴)، فرستادن سربازان فرانسوی و آلمانی به مالی (۲۰۱۴)، مسئولیت و مشارکت هم‌اینان و نیز دیگر کشورهای اروپائی در به خاک و خون کشیدن یا نابودی افغانستان و عراق و لیبی و مالی و یوگسلاوی نمونه‌هایی است از ادامه تجاوزگری و سلطه جوئی‌ای که با خطابه‌ها و شعارهای به ظاهر صلح‌خواهانه اتحادیه اروپا در مغایرت تام است.

## پایان سخن

اتحادیه اروپا کنسرسیومی است حاصل تفاهم و توافق بین نیروها و کشورهای امپریالیست، با هدف تقسیم جهان برای صدور سرمایه و گسترش بازار کالاهایشان. به رغم این تفاهم و توافق و به رغم گذشت بیش از ۷۰ سال، بورژوازی‌های کشورهای تشکیل‌دهنده اتحادیه اروپا در یک بورژوازی واحد اروپائی ادغام نشده‌اند و در رقابت و رویارویی به سر می‌برند. تفاهم و توافق میان امپریالیست‌ها کاملاً امکان‌پذیر است، زیرا هدف این توافق‌ها کشورهای دیگرند، کشورهای در حال رشد و کشورهای برآینده. اما این تفاهم‌ها رقابت درونی نیروهای سرمایه را حذف نمی‌کند و جلو نزاع دائمی بین آنان را نمی‌گیرد.

تبلیغات بی‌پایان درباره یک قدرت جهانی - که می‌خواهد در عرصه سیاست و اقتصاد و دموکراسی و صلح تأثیر گذارد -، پرده دودی است که واقعیتی به کلی متفاوتی را می‌پوشاند: نهادهای فراملیتی اتحادیه اروپا وظیفه‌شان دفاع از منافع انحصارات اتحادیه اروپا است، چه در پهنه جهان، چه در داخل کشورهای اتحادیه اروپا. کشورهای عمده و بزرگ اتحادیه اروپا کشورهای امپریالیستی‌ای هستند که - چه در درون و چه در بیرون اتحادیه - ماهیت‌شان عوض نمی‌شود: در داخل ارتجاعی و در خارج جنگ طلب.

در داخل، زحمت‌کشان به خوبی می‌بینند که در برابر تمام فشارهایی که متحمل می‌شوند دستمزدی که می‌گیرند چقدر حقیر و ناچیز است و کفاف زندگی شایسته و آسوده‌ای را برای آنان را نمی‌دهد، اما - در زیر بمباران تبلیغاتی هر روز و هر لحظه - برایشان دشوار است که ببینند این نظام اقتصادی و سیاسی تنها به آسیرری ناپذیر کلان سرمایه‌داران پاسخ می‌دهد. در خارج هم تبلیغات مشابهی خلق‌ها را دچار این توهم می‌کند که با ابرکشوری صلح‌جو و ترقی‌خواه که «مرزها را از میان برداشته» سر و کار دارند!

اتحادیه اروپا - ابرکشور باشد یا نه -، دستگاه دولتی‌ای است با ماهیت طبقاتی خود. و این ماهیت طبقاتی است که لازم است عبار تبلیغات را از آن رُفت و به زحمت‌کشان و مردمان، هر جای جهان که باشند، نمایانید.

تفاهم و توافق میان امپریالیست‌ها کاملاً امکان‌پذیر است، زیرا هدف این توافق‌ها کشورهای دیگرند، کشورهای در حال رشد و کشورهای برآینده. اما این تفاهم‌ها رقابت درونی نیروهای سرمایه را حذف نمی‌کند و جلو نزاع دائمی بین آنان را نمی‌گیرد.

# اختلاف نظر علنی شولتز و رامافوسا

## در مورد نحوه برخورد با روسیه



**رئیس جمهور آفریقای جنوبی: حتی کشورهای بی طرف که فقط ناظر جنگ هستند، در نتیجه تحریم‌های اعمال شده بر روسیه، آسیب خواهند دید.**

روز سه شنبه ۲۴ مه ۲۰۲۲، اولاف شولتز، صدراعظم آلمان فدرال طی آخرین مرحله از سفر خود به آفریقا از آفریقای جنوبی بازدید کرد. هدف اصلی او از این سفر، جلب حمایت سیاسی از اوکراین بود. ولی دیدار او از آفریقای جنوبی نشان داد که این هدف با مشکلات عدیده‌ای روبروست.

او در پرتوریا در آفریقای جنوبی، با سایرل رامافوسا دیدار کرد. موضع بی طرف آفریقای جنوبی در قبال جنگ اوکراین موضوع اصلی گفتگوی رهبران دو کشور بود. آنها در گفتگوی مطبوعاتی در پرتوریا، و پیش از دیدار خصوصی خود اعلام کردند که علاوه بر موضع آفریقای جنوبی در رابطه با جنگ اوکراین، تحولات قاره آفریقا نیز مورد بررسی قرار خواهد گرفت. آفریقای جنوبی مهم‌ترین شریک تجاری آلمان در منطقه جنوب صحرائی آفریقا، و در عین حال عضو گروه بیست کشور صنعتی پیشرفته است. این کشور به همراه چین، روسیه، برزیل و هندوستان، «پیمان بریکس» را بنیاد نهاده‌اند.

در مصاحبه مطبوعاتی، اختلاف نظرها در مورد جنگ اوکراین آشکار شد. در طول مصاحبه، در حالی که شولتز از «جنگ تهاجمی» صحبت می‌کرد، رامافوسا از کلمه «درگیری»

استفاده نمود.

آفریقای جنوبی مانند بسیاری از کشورهای آفریقایی روابط نزدیکی با روسیه به عنوان جانشین اتحاد شوروی دارد.

اتحاد شوروی در دوران جنگ سرد، به شکل فعالی از جنبش‌های رهایی‌بخش در آفریقا و به خصوص از کنگره ملی آفریقا در مبارزه علیه حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی، حمایت می‌کرد.

شولتر روسیه را به خاطر جنگ به زعم او تجاوزکارانه به اوکراین محکوم و از تحریم‌های غرب علیه مسکو حمایت نمود. در حالی که رامافوسا بی‌آنکه از روسیه انتقاد کند، اقدامات تنبیهی غرب را مورد نکوهش قرار داد. وی خاطر نشان کرد: «حتی کشورهای بی‌طرف که فقط ناظر جنگ هستند، در نتیجه تحریم‌های اعمال شده بر روسیه، آسیب خواهند دید.» وی افزود که آفریقای جنوبی در جمع ۱۷ کشور آفریقایی است که از رأی دادن به قطعنامه سازمان ملل متحد جهت محکومیت جنگ تجاوزکارانه روسیه در ماه مارس، که توسط ۱۴۱ کشور حمایت شده بود، خودداری کرد. در این رأی‌گیری ۳۵ کشور رأی ممتنع و ۵ کشور رأی مخالف دادند.

رامافوسا در این مصاحبه مطبوعاتی، طوری وانمود که شولتر در سخنان خود موضع این کشورها را درک کرده است: «صدراعظم دلایل ابراز شده توسط این کشورها را به خوبی درک کرد.» اما شولتر شدیداً با این ادعا مخالف بود.

به گفته یکی از اعضای حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD)، شولتر کشورهایی که علیه این قطعنامه رأی داده‌اند را محکوم کرد، ولی در مورد کشورهایی که رأی ندادند اظهار نظری نکرد.

شولتر هم‌چنین مشی آلمان در مورد تحویل اسلحه به اوکراین و تحریم روسیه را توجیه نمود و گفت: «این یک جنگ تجاوزگرانه است و روسیه، قصد تصرف اوکراین را دارد، سرزمینی که به روسیه تعلق ندارد. ارزیابی همه کشورها باید چنین باشد.» در مقابل، رامافوسا بر مذاکرات پافشاری کرد و گفت: «باید گفت و گوانجام شود - این تنها راهی است که آفریقای جنوبی برای پایان دادن به مناقشه می‌بیند.» او موضع خود را این‌گونه توجیه کرد که رژیم آپارتاید حاکم بر کشورش در نهایت از طریق مذاکره خاتمه یافت.

# اسرائیل بار دیگر بی‌اعتنایی خود به حقوق بشر را به نمایش می‌گذارد

سرچشمه: نیویاسترن آوت لوک / برگردان: ناهید صفایی



اسرائیل بار دیگر بی‌اعتنایی کامل خود به حقوق بشر را در برابر جهانیان به نمایش می‌گذارد. و این تنها مربوط به حمله‌های هوایی مستمر به خاک سوریه و حومه دمشق از قلمرو لبنان یا بلندی‌های جولان نیست که پیامدهای آن رنج و درد برای غیرنظامیان سوری است. برای نمونه، در آوریل امسال جت‌های جنگنده اف ۱۶ اسرائیل بار دیگر حمله موشکی دیگری انجام دادند و در ۹ آوریل منطقه الوسطی<sup>۱</sup> در استان حما واقع در غرب سوریه را از حریم هوایی لبنان بمباران کردند. بنا به گزارش خبرگزاری دولتی سوریه (سانا)، در ساعات پایانی بعد از ظهر روز ۱۴ آوریل، اسرائیل از بلندی‌های جولان حومه پایتخت سوریه در برخی نقاط تا غرب شهر را مورد حمله هوایی جدیدی قرار داد. در اوایل فوریه هم چندین هدف در سوریه مورد حمله هوایی قرار گرفتند، از جمله دو حمله موشکی به زیرساخت‌های سوریه. ابتدا نیروی هوایی اسرائیل اهدافی را در نزدیکی شهر کیسواح<sup>۲</sup> واقع در استان دمشق مورد حمله قرار داد، و حمله دوم توسط هواپیماهای اسرائیلی با ده موشک زمین به زمین علیه واحدهای پدافند هوایی سوریه انجام شد. در نتیجه این حمله یک نفر کشته و پنج سرباز سوری زخمی شدند. زیرساخت‌های نظامی و غیرنظامی سوریه نیز آسیب دیده‌اند. فیصل مقداد وزیر امور خارجه سوریه گفته است طرف سوری این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که در زمان مناسب به حمله‌های موشکی اسرائیل پاسخ دهد. پیامد چنین بی‌اعتنایی به قوانین بین‌المللی از سوی

تل آویو، با همدستی آشکار و آشنگتن، می‌تواند به درگیری مسلحانه در منطقه دامن بزند، زیرا نه تنها سوریه، بلکه لبنان، ایران و چندین قدرت منطقه‌ای دیگر رسماً بیش از یک بار اعلام کرده‌اند که چنین اقداماتی پذیرفتنی نیست. افزون بر این، اسرائیل با نقض حقوق آزادی مذهب، عمداً به درگیری میان پیروان ادیان دامن می‌زند.

بنا به گفته هلال احمر فلسطین، تهاجم نیروهای امنیتی اسرائیل به مسجد الاقصی در ۱۵ آوریل سبب مجروح شدن ۱۵۰ فلسطینی و بازداشت ۳۰۰ نفر دیگر شد. جروزالم پست<sup>۲</sup> اذعان می‌کند که این حادثه پس از پایان نماز صبح روی داد و نیروهای امنیتی اسرائیل گاز اشک‌آور، نارنجک‌های شوکر و گلوله‌های لاستیکی را مستقیم به سمت مسجد الاقصی شلیک کردند. فلسطینی‌ها هم به نوبه خود سعی کردند با سنگ به مقابله با حمله اسرائیل بپردازند. بر اساس گزارش‌های تایید نشده، در آن زمان ۱۲ هزار نمازگزار مسلمان در کوه معبد و اطراف آن حضور داشتند و نه تنها نمازگزاران مسلمان در اسرائیل، بلکه در سایر کشورهای منطقه نیز واکنش بسیار شدیدی نسبت به این حادثه نشان دادند.

تشدید خشونت‌ها در ۱۵ آوریل زمانی رخ داد که نمایندگان سه دین، اعیاد مذهبی مهم خود را با احترام خاصی جشن گرفته بودند: جمعه نیک (جمعه قبل از عید پاک) کاتولیک‌ها، ماه رمضان و عید فصح با یکدیگر مصادف شدند. با این وجود، مقام‌های اسرائیلی و نیروهای امنیتی احترام به آداب دینی را زیر پا گذاشتند و عملاً حادثه اخیر در مسجد الاقصی در اورشلیم به تحریک آنها صورت گرفت. به دنبال اظهارات گروه یهودی افراطی بازگشت به کوه [معبد]، اوضاع بغرنج‌تر شده است، آنها از ساختن معبد سوم حمایت می‌کنند (طبق سنت یهودی‌ها، این معبد قرار است در کوه معبد، جایی که دو معبد دیگر در آن قرار دارند و مسجد الاقصی اکنون در آن بنا شده است، ساخته شود). این گروه برای کسانی که موفق به قربانی کردن بره‌ای در کوه معبد شوند و همچنین به کسانی که در حین انجام این کار دستگیر شوند پاداش نقدی تعیین کرده است. این گروه در اسرائیل مورد تنفر عموم است و بیش از هزار جوان فلسطینی تمام شب را در مسجد الاقصی به سر می‌برند تا از اجرای این مراسم «قربانی کردن» جلوگیری کنند. گروه‌های فلسطینی به مقامات اسرائیل هشدار داده‌اند که نقض حرمت مسجد الاقصی پذیرفتنی نیست. گفتنی است که یک سال قبل، رویدادهای مشابهی منجر به جنگ بین اسرائیل و جنبش فلسطینی حماس در نوار غزه شد. به گزارش هلال احمر فلسطین در درگیری‌های ۱۵ آوریل میان ارتش اسرائیل و فلسطینی‌ها در قدس و در کرانه باختری بیش از ۳۴۰ فلسطینی مجروح شدند. مقامات فلسطینی اسرائیل را مسئول تمام و کمال این رویدادها می‌دانند. به گفته نبیل ابورودینه<sup>۴</sup> نماینده

رهبری تشکیلات خودگردان فلسطین در رام‌الله: اقدام پلیس اسرائیل در تهاجم به محوطه مسجدالاقصی و نمازخانه داخلی الکبلی<sup>۵</sup> به منزله اعلان جنگ علیه فلسطینیان است. افزون بر این، اردن در مورد عواقب خطرناک تشدید تنش به اسرائیل هشدار داد و دولت همسایه را مسئول امنیت کوه معبد دانست. همچنین اتحادیه اروپا و کشورهای عربی خلیج فارس که به تازگی روابط نزدیکی با اسرائیل برقرار نموده‌اند نیز ابراز نگرانی کرده‌اند. به ویژه نایف فلاح الحجرف<sup>۶</sup>، دبیرکل شورای همکاری کشورهای عربی حوزه خلیج فارس اعلام کرد: «جنایات نیروهای امنیتی اسرائیل علیه فلسطینیان در مسجدالاقصی که طی آن صدها نفر مجروح و بازداشت شده‌اند، را به شدت محکوم می‌کنیم. این نقض آشکار قوانین بشردوستانه بین‌المللی است.» وی همچنین از اسرائیل خواست: «که هرچه زودتر اقدامات غیرقانونی خود در سرزمین فلسطین را متوقف کند و به اماکن مقدس مسلمانان احترام بگذارد.»

وزارت امور خارجه ترکیه با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد: «آنکارا اقدامات نیروهای امنیتی اسرائیل را که در روزهای اخیر منجر به کشته شدن هفت غیر نظامی فلسطینی از جمله در شهر جنین<sup>۷</sup> و ایجاد درگیری در نزدیکی حرم مسلمانان، مسجدالاقصی شده است، به شدت محکوم می‌کند.»

احمد ابوالغیط<sup>۸</sup> دبیرکل شورای کشورهای عربی، نیروهای امنیتی اسرائیل را به «اقدامات تجاوزکارانه علیه مردم فلسطین و نقض حقوق آنها برای برگزاری مناسک مذهبی در الاقصی در ماه رمضان» متهم کرد. به گفته دبیرکل شورای کشورهای عربی، جامعه جهانی باید «مسئولیت اقدامات دولت اشغالگر را به عهده بگیرد.»

او تأکید کرد که قوانین بین‌المللی آزادی مذهب را تضمین می‌کند و اسرائیل موظف به رعایت آن است. در ۱۷ آوریل، دوباره در رسانه‌های اجتماعی فلسطین، تصاویری از خشونت پلیس در الاقصی منتشر شد. نیرهاسون<sup>۹</sup> خبرنگارها آرتص صحنه‌های بسیار وحشتناکی از ضرب و شتم افراد غیر مسلح و غیر متجاوز را منتشر کرد. به گزارش این روزنامه‌نگار «اخیرا پلیس علیه روزنامه‌نگاران فلسطینی بی‌دفاع در کوه معبد اعمال خشونت کرده و افراد به کلی بی‌گناه را مورد ضرب و شتم قرار داده است - هیچ یک از این روزنامه‌نگاران به ظن ارتکاب جنایت بازداشت نشده‌اند. وفا خبرنگاری فلسطینی تأکید کرد که پلیس در حال «پاکسازی» منطقه برای اطمینان از صعود «متعصبان یهودی» به کوه معبد است و در نتیجه ده‌ها فلسطینی زخمی شده‌اند. نخست‌وزیر بنت اعلام کرد که برای اطمینان از نظم «دست پلیس را کاملاً آزاد» می‌گذارد و پلیس با قضاوت بر اساس ویدئو، از این اختیارات نهایت استفاده را می‌کند. بر

اساس گزارش بتسلیم<sup>۱</sup> تنها از آغاز ماه آوریل تا کنون ۱۶ فلسطینی در حملات ارتش به اراضی فلسطینی ها کشته و صدها نفر دستگیر شده اند.

با این پیشینه، اظهارات اسرائیل در مورد وقایع ۱۵ آوریل که از زبان یایر لاپید<sup>۲</sup> وزیر امور خارجه این کشور بیان شده است، به عنوان تمسخر آشکار احترام به حقوق بشر تلقی می شود: «شورش های صبح امروز در کوه معبد اقدامی نابخشودنی است که مغایر با روح ادیانی است که به آنها اعتقاد داریم. اسرائیل متعهد به آزادی ادیان است.» گوا این که چه چیز دیگری می توان از دولت متجاوز اسرائیل انتظار داشت؟ دولتی که در دوم مارس امسال با حمایت از قطعنامه روسیه هراسی آمریکا در مجمع عمومی سازمان ملل متحد که روسیه را به خاطر انجام عملیات ویژه ای برای نازی زدایی اوکراین محکوم کرده، و جانب رژیم هوادار آشکار نازی های کیف را گرفت.

با این حمایت آنها خاطره هزاران یهودی که در جنگ جهانی دوم به دست بانداریت ها قتل عام شدند را فراموش کرده اند، بانداریت هایی که در اوکراین امروز به قهرمانان ملی تبدیل شده اند. دورویی مقامات اسرائیل نسبت به مهم ترین مفاد حقوق بین الملل، در یکی دیگر از دشمنی های آشکار علیه روسیه توسط یایر لاپید، وزیر امور خارجه اسرائیل در رأی موافق این کشور به قطعنامه سازمان ملل متحد برای تعلیق عضویت روسیه در شورای حقوق بشر سازمان ملل، مشهود بود. بر اساس بیانیه ای که در وبسایت وزارت خارجه روسیه منتشر شده است، دولت اسرائیل حقوق بشر به رسمیت شناخته شده در جهان را زیر پا می گذارد و با «اشغال غیرقانونی و الحاق خزنده سرزمین های فلسطینی» به نقض بسیاری از قطعنامه های سازمان ملل ادامه می دهد. «اشغال غیرقانونی» که منجر به کشته شدن بیش از ۲/۵ میلیون فلسطینی شده است که در کرانه باختری در «سرزمینی تکه تکه و محصور شده و منزوی» به سر می برند. وزارت امور خارجه روسیه بر این نکته تاکید کرد که سیاست مقامات اسرائیل برای «حفظ طولانی ترین اشغال در تاریخ پس از جنگ در دنیا» با همدستی ضمنی کشورهای بزرگ غربی و حمایت عملی ایالات متحده، ادامه دارد. این یعنی خوار شمردن حقوق بشر از سوی اسرائیل.

والری کولیکوف<sup>۳</sup> کارشناس سیاسی، نویسنده مقاله، به طور انحصاری برای مجله آنلاین New Eastern Outlook است.

- |                       |                         |                          |
|-----------------------|-------------------------|--------------------------|
| 1. Alwusta            | 2. Kiswah               | 3. Jerusalem Post        |
| 4. Nabil Abu Rudeineh | 5. Al-Kibli             | 6. Nayef Falah Al-Hajraf |
| 7. Jenin              | 8. Ahmed Aboul al-Gheit | 9. Nir Hasson            |
| 10. B' T Selem        | 11. Yair Lapid          | 12. Valery Kulikov       |

## شلیک به حقیقت

### ترور عمدی و سیستماتیک روزنامه‌نگاران توسط رژیم نژادپرست اسرائیل

طلیحه حسنی



در کم‌تر از سه هفته و در هنگامه دیگری از مقاومت مردم فلسطین، و یورش‌های وحشیانه اسرائیلی‌ها به خانه و زندگی فلسطینی‌ها، در میان کشته‌شدگان و زخمی‌ها، چندین خبرنگار نیز دیده می‌شوند. اولی، شیرین ابو عاقله ۵۱ ساله، خبرنگار خوشنام و جسور «الجزیره» است که روز ۱۱ ماه مه (۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۱) در حالی که به جلیقه ضدگلوله با برچسب (PRESS) و کلاه ایمنی مجهز بود، با نشانه‌گیری دقیق تک‌تیرانداز اسرائیلی به قتل رسید. او در میان جمعی از خبرنگاران در حال تهیه گزارش از یورش صهیونیست‌ها به اردوگاه پناهندگان جنین در کرانه باختری اشغالی بود. در کنار او خبرنگار دیگری نیز زخمی شد. ارتش اشغالگر اسرائیل به قتل او اکتفا نکرد و اوج شناعت و بربریت خود را در حمله به سوگواران تشییع‌کننده پیکر شیرین به نمایش گذاشت. به گفته کریس هجز، روزنامه‌نگار پرتلاش آمریکایی، تشییع پیکر او با حضور هزاران عزادار، بزرگ‌ترین مراسم به خاک‌سپاری در اورشلیم از زمان مرگ فیصل حسینی، یکی از رهبران فلسطین در سال ۲۰۰۲ بود.

شیرین ابو عاقله به دلیل بیش از دو دهه تلاش برای افشای حقیقت و رساندن صدای خلق

مظلوم فلسطین به جهانیان با گزارش‌های جسورانه و صادقانه و متأثر از احساس و عواطف انسانی، در سراسر جهان عرب مشهور و مورد علاقه و احترام بود. خود او در فیلم کوتاهی که الجزیره پس از کشته شدنش به اشتراک گذاشت، می‌گوید: «من روزنامه‌نگاری را انتخاب کردم تا به مردم نزدیک باشم. شاید تغییر واقعیت آسان نباشد، اما حداقل توانسته‌ام صدای آنها را به گوش جهانیان برسانم.»

این هدف و آرمان شیرین برای رساندن صدای مظلوم‌ترین مردم دنیا به گوش جهانیان، همان چیزی است که اسرائیل با تمام قدرت مالی و نظامی و حامیان بین‌المللی خود به ویژه دولت آمریکا در تلاش برای جلوگیری از آن است و خبرنگارانی از تبار شیرین، چون خاری در چشم این رژیم، بسیار آگاهانه در لیست ترورهای هدفمند آن قرار می‌گیرند.

کریس هجز می‌نویسد: «من در جنگ بوده‌ام، از جمله در درگیری بین نیروهای اسرائیلی و فلسطینی. تک‌تیراندازها در میدان جنگ چندان بی‌محابا نیستند، چون هر کشته‌ای ثبت می‌شود. اعدام ابوعاقله تصادفی نبود. او برای

شیرین: من روزنامه‌نگاری را انتخاب کردم تا به مردم نزدیک باشم. شاید تغییر واقعیت آسان نباشد، اما حداقل توانسته‌ام صدای آنها را به گوش جهانیان برسانم.

حذف، انتخاب شده بود. این پرسش را که این قتل به دستور فرماندهان بوده یا نتیجه هوس یک تک‌تیرانداز اسرائیلی، من نمی‌توانم پاسخ دهم، [اما] از آنجاکه سربازان اسرائیلی در شلیک به فلسطینی‌ها از مصونیت قانونی برخوردارند،

سربازی که او را کشته، می‌دانسته که مجازاتی در انتظارش نخواهد بود.»

هنوز چند روزی از این جنایت آشکار نگذشته بود، که سرباز اسرائیلی دیگری، در روز روشن، تفنگ مجهز به دوربین خود را بر روی سینه یک زن جوان خبرنگار دیگر نشانه گرفت. «غفران وراسنه» خبرنگار ۲۹ ساله فلسطینی، یازدهم خرداد، در اولین روز کاری‌اش در یک شبکه رادیویی، در ایستگاه بازرسی اردوگاه العروب واقع در شمال الخلیل مورد اصابت گلوله قرار گرفت. این بار نیز حد جنایت و بی‌پروایی در گرفتن جان انسان‌های بی‌گناه، تنها با شلیک گلوله پایان نیافت. به گزارش جمعیت هلال احمر فلسطین، نظامیان اشغالگر، ۲۰ دقیقه تمام مانع امدادسانی به غفران شدند و وی زمانی به بیمارستان رسانده شد که دیگر دیر بود. سربازان صهیونیست مدعی شدند که خبرنگار جوان فلسطینی قصد حمله به آنها را داشته است. دروغی که همیشه تکرار می‌شود. همان دروغ بی‌شرمانه که پایه تفکر بربرمنشانه‌ای است که می‌گوید کودک فلسطینی تروریست به دنیا می‌آید، پس حق حیات ندارد.

در طول ۲۴ ساعت بعد از قتل غفران، دو جوان فلسطینی دیگر نیز با نشانه‌گیری مستقیم به قتل رسیدند و تعداد دیگری نیز به شدت زخمی شدند. کمتر روزی در بیش از هفت دهه گذشته می‌توان یافت که صاحبان اصلی این سرزمین از خانه‌های خود رانده نشوند؛ بلدوزرهای ارتش اسرائیل چهاردیواری‌های محقرشان را ویران نکنند؛ و خون فلسطینی بر خیابان‌های این سرزمین جاری نگردد.

قتل این دو زن خبرنگار توسط اسرائیل تکان‌دهنده است، اما نه غیرعادی. به گزارش سندیکای روزنامه‌نگاران فلسطین، با دو مورد اخیر، تا کنون ۸۷ روزنامه‌نگار از زمان اشغال کرانه باختری، غزه و بیت‌المقدس شرقی توسط اسرائیل در ۱۹۶۷، هنگام پوشش خبری جنایت و زورگویی همراه با خشونت اسرائیلی‌ها کشته شده‌اند. هدف از این جنایات که برآمده از ماهیت نژادپرستانه و فاشیستی نظام اسرائیل با پشتیبانی همه جانبه مالی و تسلیحاتی امپریالیسم جهانی و در رأس آن آمریکا است، تلاشی برای بستن تمام منافذ، جهت جلوگیری از افشای این بربرمنشی و شنیده شدن صدای مظلومیت و اعتراض مردم فلسطین اشغالی در جهان است.

در تجربه شخصی کریس هجز از مناطق اشغالی می‌خوانیم: «من هفت سال اشغال اسرائیل را پوشش دادم، ... یکی از اهداف اصلی ارتش اسرائیل، جلوگیری از گزارش ما از سرزمین‌های اشغالی بود. اگر می‌توانستیم از ایست‌های بازرسی اسرائیل بگذریم (که همیشه ممکن نبود)، تا حملات جنایتکارانه سربازان اسرائیلی به فلسطینی‌های غیرمسلح را مستند کنیم، ماشین تبلیغاتی پیشرفته و مجرب اسرائیل برای خنثی کردن گزارش‌های ما به کار می‌افتاد. مقامات اسرائیلی به سرعت روایت‌های معکوسی منتشر می‌کردند. [در این مورد نیز] نخست‌وزیر، وزیر خارجه، وزیر دفاع و سخنگوی نیروی دفاعی اسرائیل، همگی بلافاصله کشتن ابو عاقله را به گردن مردان مسلح فلسطینی انداختند. اما، بررسی فیلم‌های ویدئویی توسط «بت‌سلم» مرکز اطلاعات اسرائیل برای حقوق بشر» در سرزمین‌های اشغالی، نادرست بودن این ادعا را ثابت کرد.»

هجز ادامه می‌دهد: «همیشه وقتی دروغ‌گویی اسرائیلی بر ملا می‌شود، فوری وعده تحقیق می‌دهند. اما به ندرت تحقیقات بی‌طرفانه پیرامون قتل صدها فلسطینی توسط سربازان و شهرک‌نشینان یهودی انجام می‌شود. تقریباً مجرمان هرگز محاکمه یا مورد بازخواست قرار نمی‌گیرند. تلاش برای به فراموشی سپردن به شکل غم‌انگیزی قابل پیش‌بینی است. به همین شکل است تباری بسیاری از رسانه‌های شرکتی با سیاستمداران جمهوری خواه و دموکرات.

مقامات آمریکایی قتل ابو عاقله را تقبیح کردند و با تکرار حرف‌های همیشگی خود (لابد در تأیید و جانبداری از «حق دفاع» اسرائیلی‌ها! - ط.ح.) خواستار «تحقیقات کامل» از سوی ارتشی شدند که خود این جنایت را انجام داده است.

البته همین درخواست آبیکی آمریکایی‌ها هم چند روز بعد با پاسخ ظاهراً مؤدبانه وزیر امور آوارگان اسرائیل رد شد.

ارتش اسرائیل تک‌تیرانداز قاتل شیرین را می‌شناسد، همچنان که قاتل غفران و صدها قربانی دیگر را. اما هرگز نام آنها را اعلام نمی‌کند. مصونیت قانونی سربازان اسرائیلی از هرگونه تعقیب و مجازات، عامل بسیار مهمی در تشویق آنها نه تنها برای اطاعت کورکورانه از فرماندهان، بلکه حتی گاه در ارضای هیجانان‌روان پریشانه و بیمارگونه فردی، برای نشانه گرفتن و کشتن انسان‌ها است. چیزی شبیه آنچه در آزار و شکنجه تکان‌دهنده زندانیان عراقی

به دست سربازان آمریکایی در زندان ابوغریب دیده شد. داشتن آزادی در اعمال خشونت به هر حد و اندازه‌ای، بدون نگرانی از مجازات، امتیاز ویژه‌ای است به نیروهایی که برای برقراری جو رعب و وحشت در مناطق مختلف و وادار کردن اهالی به اطاعت و تسلیم، تربیت می‌شوند. اسرائیل نیز از ترور و کشتارهای کور برای شکستن مقاومت مردم فلسطین استفاده می‌کند و نام آن را هم گذاشته: «چمن‌زنی». هدف از «چمن‌زنی»،

ارتش اسرائیل تک‌تیرانداز قاتل شیرین را می‌شناسد، همچنان که قاتل غفران و صدها قربانی دیگر را. اما هرگز نام آنها را اعلام نمی‌کند. مصونیت قانونی سربازان اسرائیلی از هرگونه تعقیب و مجازات، عامل بسیار مهمی در تشویق آنها نه برای اطاعت کورکورانه از فرماندهان است.

برقراری جو ترس و عدم تعادل دایمی میان فلسطینی‌ها با یک زندگی بخور و نمیر است. یعنی تصویر تمام قد یک تروریسم دولتی در خدمت هدف اصلی اسرائیل: پاکسازی تدریجی قومی سرزمین فلسطین.

اسرائیل سابقه طولانی در جلوگیری از تحقیقات پیرامون جنایات جنگی متعدد خود در غزه، بزرگ‌ترین زندان روباز جهان، و کرانه باختری دارد. کریس هجزیادآور می‌شود، اسرائیل از همکاری با دادگاه کیفری بین‌المللی درباره جنایات جنگی در سرزمین‌های اشغالی امتناع می‌ورزد. اسرائیل با شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد همکاری نمی‌کند و مانع ورود گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد در امور حقوق بشر به این کشور می‌شود. اسرائیل در سال ۲۰۱۸ بعد از لغو اجازه کار «عمرشاکر»، مدیر دیده‌بان حقوق بشر (دایره اسرائیل و فلسطین)، او

را اخراج کرد. در گزارش وزارت امور راهبردی و دیپلماسی عمومی اسرائیل در ماه مه ۲۰۱۸، از اتحادیه اروپا و کشورهای اروپایی خواسته می‌شود تا کمک‌های مالی مستقیم و غیرمستقیم به فلسطینیان و سازمان‌های حقوق بشری بین‌المللی را که به‌زعم اسرائیل با «تروریسم» ارتباط دارند و به دنبال تحریم اسرائیل هستند، متوقف سازند. «ایلت شاکد»، وزیر دادگستری اسرائیل پیش‌تر با افتخار اذعان کرده بود که برای سانسور صدای فلسطینی‌ها همکاری نزدیکی با فیس‌بوک دارد و با سیلیکون ولی توافق کرده تا حدود ۹۵ درصد از مضامین مورد نظری را حذف کنند.

تا چندی پیش، جنبش همبستگی با فلسطین در جهان وزن قابل توجهی داشت و بسیاری از حامیان آرمان فلسطین از نقاط مختلف جهان برای جلوگیری از تخریب خانه‌های فلسطینیان و نیز بازتاب موارد نقض حقوق بشر توسط این کشور به سرزمین‌های اشغالی می‌رفتند. اما ارتش و دولت اسرائیل در مقابله با این جنبش حتی خود را در برابر قوانین و مقررات روابط

«ایلت شاکد»، وزیر دادگستری اسرائیل پیش‌تر با افتخار اذعان کرده بود که برای سانسور صدای فلسطینی‌ها همکاری نزدیکی با فیس‌بوک دارد و با سیلیکون ولی توافق کرده تا حدود ۹۵ درصد از مضامین مورد نظر وی را حذف کنند.

بین‌الملل درباره شهروندان خارجی متعهد نمی‌داند و برای برداشتن آنها از سر راه خود دچار کم‌ترین تردیدی نمی‌شود. یکی از تکان‌دهنده‌ترین نمونه‌های آن قتل «راشل کوری»، دختر جوان آمریکایی زیر بولدوزر اسرائیلی‌ها در حالی بود که می‌خواست مانع تخریب خانه یک فلسطینی شود. «تام هرنالد» بریتانیایی، برای محافظت

از کودکان فلسطینی در غزه با گلوله تک‌تیراندازان اسرائیل جان خود را از دست داد. و نیز «جیمز میلر»، فیلم‌ساز بریتانیایی، هنگام تهیه گزارش از حمله اسرائیل به یک منطقه کوچک و پرجمعیت در سال ۲۰۰۳ کشته شد.

هدف اسرائیل از ادامه و تشدید این جنایات، به قول «جاناتان کوک» دیگر تحلیل‌گر آمریکایی، دادن درس به آنهاست که نمی‌توانند در برابر رنج طاقت‌فرسای خلق فلسطین سکوت اختیار کنند و نیز به کسان دیگری که مانند آنها فکر می‌کنند. متأسفانه این سرکوب خشونت‌بار بر جنبش بین‌المللی همبستگی با فلسطین تأثیرات منفی بر جای گذاشته است.

به گفته کوک، اسرائیل دشمنی عمیقی با مطبوعات، به ویژه الجزیره به خاطر بینندگان بسیار زیادش در سراسر جهان عرب دارد. جواز فعالیت مطبوعاتی خبرنگاران الجزیره معمولاً پذیرفته نمی‌شود؛ آنها مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند و از گزارش‌دهی منع می‌شوند. در

اردیبهشت ماه سال گذشته، هواپیماهای نظامی اسرائیل ساختمان «الجله» در غزه، مقررده‌ها خبرگزاری بین‌المللی از جمله الجزیره و آسوشیتدپرس را ویران کردند.

اسرائیل مطلقاً در پی پنهان کردن بی‌اعتنایی بی‌رحمانه خود نسبت به زندگی فلسطینی‌ها، فعالان بین‌المللی و روزنامه‌نگاران نیست. آوی بنی‌هاو، سخنگوی سابق ارتش اسرائیل گفت: «[اصلاً] فرض کنید، شیرین ابوعاقله با آتش تیر ارتش اسرائیل کشته شد. نیازی به عذرخواهی نیست.» از نظر اسرائیل، مسئول مرگ خبرنگاران و عکاسان، خودشان هستند.

به نظر ایتمار بن گویر، عضو کنست، «وقتی «تروریست‌ها» به سربازان ما در جنین شلیک می‌کنند، سربازان باید با تمام قدرت حتی در حضور خبرنگاران الجزیره در منطقه، که معمولاً سر راه ارتش ایستاده‌اند و مانع کار آنها می‌شوند، تلافی کنند.»

اگر نقش گسترده جنایت بار اسرائیل در کشورهای خاورمیانه، آفریقا و آمریکای لاتین را به کارنامه خونین حاکمیت فاشیستی آن در درون مرزهای تاریخی فلسطین اضافه کنیم،

بی‌شک باید به تناقضی توجه داشت که در مقایسه با ابعاد جغرافیایی و منابع اقتصادی این کشور خودنمایی می‌کند. کشوری حدود ۲۱ هزار کیلومتر مربع (تقریباً یک هشتم مساحت ایران) با جمعیتی حدود ۹ میلیون نفر (تقریباً یک دهم جمعیت ایران) بدون منابع طبیعی و زیرزمینی. حتی اگر بخواهیم بر تأسیس این کشور بعد از

اسرائیل، این نوزاد نامشروع استعمار و امپریالیسم در این مساحت ناچیز و بی‌هیچ ثروتی، هرگز نمی‌توانست با اتکا به منابع درون مرزهای خود به چنین دایناسور خون‌آشامی تبدیل شود و به قول جمال عبدالناصر، «خنجری زهرآگین در قلب ملت عرب» بشود.

پایان جنگ دوم جهانی بنا بر نقشه دیرینه امپرتوری بریتانیا چشم‌بیندیم، این نوزاد نامشروع استعمار و امپریالیسم در این مساحت ناچیز و بی‌هیچ ثروتی، هرگز نمی‌توانست با اتکا به منابع درون مرزهای خود به چنین دایناسور خون‌آشامی تبدیل شود و به قول جمال عبدالناصر، «خنجری زهرآگین در قلب ملت عرب» بشود.

صرف‌نظر از سیاست جذب گسترده سرمایه‌داران یهود، و یهودیان تحصیل‌کرده و متخصص از سراسر جهان از ابتدای تأسیس تا امروز که اسرائیل را از نظر علمی و فن‌آوری در سطح قابل توجهی در جهان قرار داده است، بی‌هیچ تردیدی بدون پشتیبانی همه‌جانبه و دست‌دل‌بازانه، و بیش از همه در امور نظامی و مالی از طرف امپریالیسم جهانی به ویژه ایالات متحده و بریتانیا، این کشور امکان رسیدن به قدرت امروزی را نداشت. و هم‌اکنون نیز روزی که این کمک‌ها به هر تقدیر پایان یابد، نفس‌های این دایناسور به شماره خواهد افتاد.

امروز ۲۰ درصد از کل بودجه نظامی اسرائیل از دلارهای مالیاتی مردم آمریکا پرداخته می‌شود. واشنگتن هر ساله بیش از ۳/۸ میلیارد دلار مستقیماً تنها برای ارتش اسرائیل می‌فرستد که بخش اعظم آن صرف خرید سیستم‌های تسلیحاتی، مهمات و... ساخت ایالات متحده می‌شود. اسرائیل، که زمانی تأسیس آن به بهانه مظلومیت و آوارگی قوم یهود در افکار عمومی جهان توجیه شد، چنانچه طراحان اولیه آن در نظر داشتند، همواره به عنوان نماینده امپریالیسم جهانی در یکی از مهم‌ترین شاهراه‌های جغرافیایی جهان و در قلب ثروتمندترین منطقه خاورمیانه از نظر منابع طبیعی - به ویژه نفت - با قدرتی همواره رو به تزاید، عمل کرده است. بنابراین تنها دست رهبران اسرائیل و ارتش تا بن دندان مسلح آن به پیشرفته‌ترین سلاح‌ها به خون مردم فلسطین و نیروهای یاری‌دهنده به آنها آلوده نیست. ایالات متحده،

تنها دست رهبران اسرائیل و ارتش تا بن دندان مسلح آن به پیشرفته‌ترین سلاح‌ها به خون مردم فلسطین و نیروهای یاری‌دهنده به آنها آلوده نیست. ایالات متحده، اتحادیه اروپا، کانادا، استرالیا و دیگر پشتیبانان اسرائیل به همان اندازه نیروهای این کشور شریک جرم خون‌هایی هستند که در کوچه و خیابان قلب خاورمیانه جاری است.

اتحادیه اروپا، کانادا، استرالیا و دیگر پشتیبانان اسرائیل به همان اندازه نظامیان شهروند این کشور شریک جرم خون‌هایی هستند که در کوچه و خیابان قلب خاورمیانه جاری است. از این رو نه تنها ارتش اسرائیل، بلکه ایالات متحده و شرکای آن به ویژه انحصارهای اسلحه‌سازی این کشورها در قتل شیرین‌ها و غفران‌ها دست دارند. گلوله و سلاحی که خون شیرین‌ها و غفران‌ها را بر زمین می‌ریزند، با پول مالیات زحمتکشان آمریکایی و دیگر کشورهای هم‌دست آنها خریداری می‌شوند.

اگر شیرین یا غفران در اوکراین کشته شده بودند، بلافاصله حکم محکومیت روسیه به عنوان عامل این جنایت، بی‌هیچ بررسی و تحقیقی صادر می‌شد؛ تحریم‌های بیشتری علیه روسیه جاری می‌شد؛ و کارزار نمایش این اتهامات ساختگی از بلندگوهای دستگاه عظیم دروغ و مکر و فریب امپریالیستی لحظه‌ای آرام نمی‌گرفت. اما این اسرائیل است، بازوی مسلح امپریالیسم جهانی در خاورمیانه حین خدمت!

شیرین ابو عاقله در سال ۱۳۹۵ در «مجلات الدراسات الفلستینیه» نوشته بود:

«جای تعجب نیست که اسرائیل رسانه‌ها را عامل تحریک علیه اشغالگران می‌داند و اقدامات افراطی علیه رسانه‌های خبری انجام می‌دهد، مانند تعطیلی سه ایستگاه رادیویی در الخلیل و مصادره تمام تجهیزات آنها. این ایستگاه‌ها عبارت بودند از منبر الحریه (مجمع

آزادی)، ادعای الخلیل (پخش الخلیل)، ادحه رویا (پخش رویا). اسرائیل همچنان تهدید کرد که رادیو ناس (رادیو مردم) در جنین و رادیو یک افام در الخلیل را تعطیل خواهد کرد. ده‌ها خبرنگار در جریان گزارش‌های خود توسط اسرائیل با گلوله‌های جنگی و گلوله‌های لاستیکی مجروح شده‌اند. و حداقل ۱۹ نفر در حمله اخیر دستگیر شده‌اند، از جمله: محمد قدومی، علی العویوی، اسامه شاهین، مجاهد الساعدی و برجسته‌ترین در میان زندانیان محمد القایق که ... ۹۴ روز اعتصاب غذا کرد.»

شیرین در سال ۲۰۱۷ در مصاحبه‌ای با شبکه تلویزیونی فلسطینی النجاج، در پاسخ به این پرسش که از شلیک گلوله‌ای به خود نمی‌ترسد، گفته بود: «البته که می‌ترسم. [اما] انسان در لحظات خاصی آن ترس را فراموش می‌کند.»

و آن لحظات، لحظات عمل به وعده‌ای بود که شیرین با خود کرده بود تا صدای حق طلبی و حقانیت و درد ورنج مردم فلسطین باشد و جانش را نیز صادقانه فدای آن کرد. شلیک به شیرین‌ها و غفران‌ها، شلیک به عدالت، شلیک به حق پشتیبانی از ستمدیدگان و شلیک به حقیقت است.

#### منابع:

1. <https://www.palestine-studies.org/en/node/1652809>
2. <https://www.commondreams.org/views/2022/05/23/why-americans-have-special-responsibility-killing-shireen-abu-akleh>
3. Chris Hedges: the Israeli Execution of Al-Jazeera Reporter Shireen Abuakleh, Scheer Post. May 15, 2022

۴. «دانش و امید»، ویژه‌نامه فلسطین، تیر ۱۴۰۰



## نگاهی به چند انتخابات در جهان



نقاشی دیواری در هواداری از پترو و یار انتخاباتی او در انتخابات ریاست جمهوری کلمبیا

**شکست جبهه مکرون در فرانسه و پیروزی‌های ائتلاف چپ**

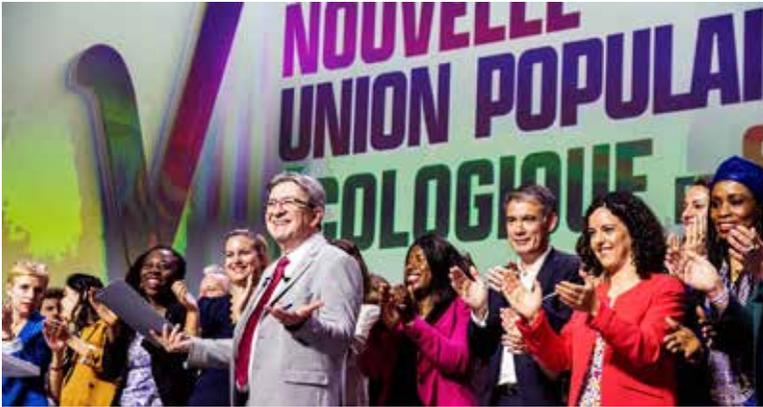
**انتخابات در فیلیپین و مخالفت سرسختانه آمریکا با نزدیکی به چین**

**رمزگشایی از نتایج انتخابات پارلمانی لبنان**

**پیروزی نامزد جناح چپ در انتخابات کلمبیا**

# انتخابات ریاست جمهوری و پارلمان در فرانسه تحرك ائتلاف چپ و شكست جبهه مكرون

فرشید واحدیان



انتخابات ریاست جمهوری فرانسه پایان یافت و مکرون با حمایت عظیم دولت پنهان، بانکداران اتحادیه اروپا و دولتمردان آن سوی آتلانتیک، علی‌رغم مخالفت گسترده مردم فرانسه برای پنج سال دیگر به مقام ریاست جمهوری فرانسه دست یافت.

در دور اول ۱۲ نامزد از احزاب و سازمان‌های مختلف در انتخابات شرکت کردند. از میان حدود ۴۹ میلیون نفر صاحبان حق رأی، در دور اول ۷۳ درصد و در دور دوم ۷۲ درصد از انتخابات استقبال کردند. از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۶۹، بعد از اعتصاب‌های سرتاسری ۱۹۶۸ و کناره‌گیری ژنرال دوگل که بگذریم، این کمترین میزان مشارکت مردم فرانسه در انتخابات ریاست جمهوری است.

در دور دوم مکرون با حدود ۱۸/۸ میلیون (۵۸/۵ درصد) رتبه اول، و مارین لوپن با ۱۳/۳ میلیون (۴۱/۴۵ درصد) در مقام رسمی دوم قرار گرفت. اما در حقیقت مقام دوم این انتخابات متعلق به ۱۶/۶ میلیون مجموع آرای ممتنع، سفید و باطله است.

در انتخابات گذشته (۲۰۱۷) مکرون با ۶۶ درصد آرا در مقابل ۳۴ درصد آرای لوپن، به پیروزی رسیده بود.

بازنده‌ترین احزاب در این انتخابات، احزاب سنتی جریان حاکم یعنی حزب سوسیالیست

و حزب جمهورخواه بودند. میزان رأی این دو حزب حتی به حد نصاب ۵ درصد، که لازمه برخورداری از کمک‌های دولت برای مخارج انتخاباتی احزاب است، نرسید. این امر ادامه فعالیت این دو حزب را با بحران مالی مواجه کرده است.

مجموعه رأی جبهه فرانسه نافرمان و دیگر احزاب چپ رادیکال، حدود ۲۶ درصد شد که نسبت به سال‌های اخیر بی‌سابقه بوده است. ملانشون حتی در پاره‌ای از جزایر ماورای بحار فرانسه و ناحیه مرکزی پاریس، بیشترین رأی را در دور اول از آن خود کرد.

مکرون با گرد آوردن عناصر چپ از حزب سوسیالیست سنتی و راست در کنار خود و معرفی آنها به عنوان میانه‌رو و پراگماتیست، در پی ادامه و تحکیم وضع موجود در فرانسه و در اتحادیه اروپاست. با نگاهی به جدول گرایش رأی‌دهندگان با توجه به گروه سنی آنها، برخلاف تصور اولیه، طرفداران مکرون بیشتر در میان بازنشستگان و جوانان تحصیل‌کرده و یقه سفید هستند.

محبوبیت مکرون در میان جماعت بین ۲۵ تا ۶۰ سال که از تحصیلات بالایی برخوردار نبوده و نان‌آور خانواده هم هستند، حداقل است. و این در واقع بازتاب بحران اقتصادی اجتماعی دوران ریاست جمهوری اول مکرون است. بازنشستگان از پاندمی کووید ۱۹ و بحران اوکراین کمترین لطمه را دیده‌اند. مدیریت مستبدانه پاندمی و سختگیری شدید در مورد تلقیح واکسن‌هایی خاص، موجب لطمات عظیمی به طبقه کارگر فرانسه، و بیکار شدن بسیاری از آنها شد. برنامه مکرون برای بالا بردن سن بازنشستگی (۶۵ سال) شامل بسیاری که قبلاً بازنشسته شده و یا در شرف آن هستند، نمی‌شود. اگر از مناطق مرفه شهری در پاریس و شهرهای بزرگ دیگر بگذریم، و با مردم پادوکاله و بورگونی و... صحبت شود، بیشتر مردم این مناطق «اقتصاد بازاری» که توسط مکرون ترویج می‌شود را تقلبی بزرگ می‌شمارند. طبقه کارگر مستقیماً از کمبود و گرانی کالاها، که ناشی از سیاست‌های مکرون در دشمنی با روسیه و حمایت از تحریم اتحادیه اروپا و آمریکا علیه آن است، لطمه می‌بیند.

بر اساس نظرخواهی‌های انستیتوی «دموکراسی نو»، اولویت نسل جوان مبارزه با تورم و گرانی است. اکثر آنها نحوه برخورد مکرون به بحران اوکراین را تایید نمی‌کنند. تنها ۲۰ درصد از پاسخ‌دهندگان به این نظر سنجی، روسیه را بزرگ‌ترین تهدید علیه فرانسه می‌دانند (تهدید چین و نگرانی از تروریسم در مقام اول و دوم قرار دارند)، در حالی که بیشتر رأی‌دهندگان با موضع ملانشون و لوپن در مورد خروج از فرماندهی جامع ناتو موافق‌ترند.

موضع لوپن در مخالفت با وضع موجود با ظاهری غیرسنتی (مشابه برخورد ترامپ در

## نگاهی به چند انتخابات در جهان

آمریکا)، بخشی از فرانسویان را مسحور خود کرده بود.

درصد آرای نامزدهای مختلف در دور اول و دوم				
نام حزب یا تشکیلات	گرایش سیاسی	اسم نامزد	درصد دور اول	درصد دور دوم
جمهوری فعال	راست میانه	مکرون	۲۷/۸۵	۵۸/۵۵
فراخوان ملی	راست افراطی	مارین لوپن	۲۳/۱۵	۴۱/۴۵
فرانسه نافرمان	سوسیال دموکرات رادیکال	ژان لوک ملانشون	۲۱/۹۵	
فتح دوباره	افراطی نژاد پرست	اریک زمور	۷/۰۷	
جمهوری خواهان	راست میانه	والری پک رس	۴/۷۸	
سبزها	چپ میانه	یانیک ژادو	۴/۶۳	
مقاومت‌گران	راست میانه حامی اقشار غیرشهری و کشاورز	ژان لاسال	۳/۱۳	
کمونیست	یورو کمونیست	فابین روسل	۲/۲۸	
فرانسه بر خیز	گلیست-ناسیونالیت محافظه کار	نیکلاس دایگنان	۲/۰۶	
سوسیالیست	سوسیال دموکرات	آن هیدالگو	۱/۷۵	
ضد سرمایه داری نوین	چپ افراطی	فیلیپ پوتو	۰/۷۷	
نبرد کارگری	تروتسکیست	ناتالی آرتو	۰/۵۶	

گرایش رای دهندگان بر حسب گروه‌های سنی					
	۲۴-۱۸	۳۴-۲۵	۴۹-۳۵	۵۹-۵۰	۶۴ به بالا
مکرون	۲۴٪	۲۱٪	۲۱٪	۲۴٪	۴۰٪
لوپن	۱۶٪	۲۵٪	۲۷٪	۲۸٪	۱۷٪
ملانشون	۳۶٪	۳۴٪	۲۲٪	۲۲٪	۱۲٪
زمور	۷٪	۳٪	۸٪	۶٪	۹٪
دیگران	۱۷٪	۱۷٪	۲۲٪	۲۰٪	۲۲٪

## تاریخچه انتخابات:

با شروع جمهوری پنجم، ژنرال شارل دوگل شخصیت دست راستی و مستبد فرانسه، موفق شد با تغییر قوانین انتخاباتی و مجلس، تا حد ممکن مجلس را تضعیف کرده و با گسترش اختیارات مقام ریاست جمهوری، موجب تقلیل حقوق مردم، احزاب سیاسی، و طبقات مترقی اجتماع شود. این گفتهٔ چپ‌های فرانسوی که: «ما در فرانسه پادشاهی جمهوری و یا جمهوری پادشاهی داریم»، چندان بیراه نیست. با زلزلهٔ ناشی از اعتراضات عظیم دانشجویی-کارگری که در ۱۹۶۸، جامعهٔ فرانسه را تکان داد، ژنرال دوگل مجبور به کناره‌گیری شد، و ژرژ پومپیدو از حزب جمهوری خواه گلیست زمام امور را به دست گرفت و تا انتخاب فرانسوا میتران در ۱۹۸۵، که به دلیل ائتلاف اساسی میان حزب سوسیالیست و حزب کمونیست، به مقام ریاست جمهوری رسید، حکومت در دست جناح راست سرمایه داری فرانسه بود.

در دو سال اول زمامداری فرانسوا میتران، کابینهٔ ائتلافی او با حضور چند وزیر کمونیست، دست به اصلاحات اجتماعی مهمی زد. اصلاحاتی از قبیل ملی کردن برخی از صنایع، افزایش حداقل دستمزد، تقلیل ساعات کار رسمی به هفته‌ای ۳۹ ساعت با پنج هفته مرخصی سالیانه، اخذ مالیات از ثروت‌های بالا به نفع مزایای تأمین اجتماعی، نتیجهٔ این ائتلاف بزرگ در میان نیروهای چپ فرانسه بود. اما حیات این ائتلاف دیری نپایید. فرانسوا میتران در برابر فشارها و تهدیدات سرمایه بین‌المللی و عناصر آن در دولت پنهان تسلیم شد و هم‌زمان با روی آوردن به سیاست‌های نئولیبرال و اجرای ریاضت‌های اقتصادی، وزیر کمونیست را مجبور به استعفا کرد. روایت می‌شود، وقتی خانم دانیل میتران، که خود نیز عضو حزب سوسیالیست بود، دلیل این چرخش ۱۸۰ درجه را از میتران می‌پرسد، او در جواب می‌گوید: «من رئیس‌جمهور فرانسه هستم و آنها رؤسای جمهور جهان، چاره‌ای جز اطاعت ندارم». البته گذشتهٔ سیاسی میتران نشان می‌دهد که این چرخش اساسی، چندان هم بی‌مقدمه نبوده است. او با طرفداری از مارشال پتن، برای مدت کوتاهی در خدمت حکومت ویشی، دولت دست‌نشاندهٔ آلمان نازی بود. پس از جنگ نیز، در سال‌های ۱۹۵۰، با قبول مناصب سیاسی از جمله وزارت دادگستری، مجری ارتجاعی‌ترین و خشن‌ترین سیاست‌های دولت فرانسه در سرکوب مبارزات آزادی خواهانه در الجزایر و سایر مستعمرات گردید....

از این تاریخ به بعد شاهد نوعی هم‌زیستی میان حزب جناح چپ یعنی سوسیالیست‌ها و جناح راست یعنی گلیست‌ها و جمهوری خواهان هستیم. زمانی که سوسیالیستی رئیس‌جمهور می‌شود، نخست‌وزیر خود را از دست راستی‌ها انتخاب می‌کند و بالعکس، اما روند سیاست

حاکم بر کشور در مجموع، گرایش هر ساله بیشتر به سیاست‌های نئولیبرالیستی و پیروی هر چه بیشتر از سیاست‌های حاکم بر اتحادیه اروپا بوده است. فرانسوا اولاند بعد از سال‌ها، برای اولین بار (بعد از ۱۹۸۸) از حزب سوسیالیست، رئیس‌جمهور فرانسه شد. او با شعارهای ضد سرمایه‌داری و اینکه «دشمن من سرمایه‌داری مالی است» توانست بر رقیب خود سارکوزی پیروز شود. اما به قول سرژ حلیمی (نویسنده لوموند دیپلماتیک) وفاداری اولاند به این شعارها ۲۴ ساعت هم به طول نیانجامید و او از فردای انتخابات در ملاقات با خانم مرکل و رهبران اتحادیه اروپا، آنها را از ادامه سیاست‌های سارکوزی در حمایت از اتحادیه اروپا و سرمایه‌داری مالی به رهبری بانک مرکزی اروپا، مطمئن ساخت. در ادامه اجرای سیاست‌های نئولیبرالی، اولاند نخست‌وزیر و وزیر اقتصاد خود را عوض کرد و امانوئل مکرون را به عنوان وزیر اقتصاد جدید خود معرفی نمود. نقش آقای فرانسوا اولاند، این رئیس‌جمهور به اصطلاح سوسیالیست، در معرفی و بالا کشاندن مکرون، نماینده هارترین جناح‌های سرمایه‌داری مالی، قابل توجه است. مکرون بی‌آنکه تشکیلات و حزبی پشت خود داشته باشد، به همت حزب سوسیالیست وارد صحنه سیاسی فرانسه شد.

گذشته سیاسی میتران نشان می‌دهد، این چرخش اساسی، چندان هم بی‌مقدمه نبوده است. او با طرفداری از مارشال پتن، برای مدت کوتاهی در خدمت حکومت ویشی، دولت دست‌نشانده آلمان نازی بود. پس از جنگ نیز، در سال‌های ۱۹۵۰، با قبول مناصب سیاسی از جمله وزارت دادگستری، مجری ارتجاعی‌ترین و خشن‌ترین سیاست‌های دولت فرانسه در سرکوب مبارزات آزادی‌خواهانه در الجزایر و سایر مستعمرات گردید....

بی‌دلیل نیست که حزب سوسیالیست در انتخابات اخیر با تنها ۱/۷۵ درصد آرا، شکست سنگین و بی‌سابقه‌ای را متحمل شد. در اینجا

باید به نقش عظیمی که رسانه‌ها بطور مستقیم و یا غیرمستقیم در حمایت از مکرون داشتند، حتما اشاره‌ای داشت. رسانه‌ها در کشور نوادگان روبسپیر، از لحاظ وابستگی به انحصارات بزرگ، دست کمی از رسانه‌های آمریکایی ندارند. تنها کافی است به فروش سهام تعیین‌کننده روزنامه لوموند به سرمایه‌داران خصوصی، بدون اطلاع سهام‌دارانی که در پی حفظ استقلال هیئت تحریریه‌اش بودند، و هم چنین تعلق بیست درصد از سهام مستقل‌ترین روزنامه کشور یعنی اومانیتته به کنسرن صنعتی رسانه‌ای بوئیگ اشاره کنیم.

### امانوئل مکرون

مکرون قبل از قبول پست وزارت اقتصاد، در بانک معروف روچیلد به عنوان

کارگزاربانک مشغول به کار بود. مکرون در این بانک در نتیجه ایفای نقش مؤثری در دو معامله بزرگ به یکی از شرکای آن تبدیل شد: یکی تغییر در ترکیب سرمایه و سهام داران روزنامه لوموند، و دومی خرید و ادغام بزرگ‌ترین شرکت جنبی تولید شیر خشک نوزادان متعلق به کمپانی فایزر، در شرکت چند ملیتی نستله بود. سهم کارپردازی وی از این معامله ۹ میلیارد یوورپی او را میلیونر کرد. بنا بر مدارک رسمی زمانی که او بانک روچیلد را برای قبول سمت وزارت اقتصاد ترک می‌کرد، قریب ۳ میلیون یورو از بانک دریافت نمود.

بعد از ورود مکرون نماینده دولت پنهان، جناح راست حزب سوسیالیست که در اکثریت بود، همگی در پشت او ایستادند. او مدعی بود که باید با مقررات زدایی و کاهش مالیات بر سرمایه، دست سرمایه‌داران بزرگ را باز گذاشت تا اشتغال ایجاد کنند و با بارش به پائین، وضع طبقات زحمت‌کش نیز بهبود خواهد یافت.

اجرای هرچه بیشتر سیاست‌های نئولیبرالی و ریاضت‌های اقتصادی دولت‌ها در چهاردهه

سهم کارپردازی مکرون برای  
ادغام بزرگ‌ترین شرکت جنبی  
تولید شیر خشک نوزادان متعلق  
به کمپانی فایزر، در شرکت چند  
ملیتی نستله، او را میلیونر کرد.

گذشته، موجب ناامیدی و سرخوردگی روزافزون مردم از هر دو جناحی شد که در همزیستی باهم، در اجرای سیاست واحد حمایت از بورژوازی بزرگ دست در دست هم داشتند. از این رو، در سال‌های اخیر اعتراضات اجتماعی از جمله جنبش جلیقه زردها، علی‌رغم سرکوب ماشین دولتی هر روز

قدرت بیشتری گرفت. مکرون نماینده سرمایه‌داران گلوبالیست و الیگارشی‌های بین‌المللی است که با اولویت دادن به منافع اتحادیه اروپا و سرمایه‌داری بین‌المللی نسبت به منافع فرانسه، به دنبال پرکردن جیب خود هستند. برنامه مکرون برنامه‌ای برای فروپاشی عمده‌ی تشکلاتی مترقی جامعه فرانسه و انسجام اجتماعی آن، و از میان بردن هرگونه مقاومت ملی است.

مکرون در طول پنج ساله اول ریاست جمهوری کوشید تا حزبی برای خود سازمان دهد، اما تا به امروز نتوانسته یک نیروی سیاسی متشکل در یک حزب را پشت خود داشته باشد. با ورود مکرون به صحنه سیاسی فرانسه، جناح راست (اکثریت) حزب سوسیالیست و بخش بزرگی از احزاب راست سنتی غیر فاشیست به اردوی طرفداران مکرون پیوستند.

در دوران مبارزات انتخاباتی پاره‌ای افتضاحات مالی نیز تأثیر خود را روی رأی‌دهندگان گذاشت. مکرون سخت تلاش کرد که هزینه‌های استخدام هرچه بیشتر «مشاوران جهانی» توسط دولت فرانسه که (به گزارش سنا) منجر به صرف صد میلیون یورو از جیب مالیات‌دهندگان

شد را توجیه نماید. این به اصطلاح «مشاوران» طرفداران جهانی سازی که در مورد چگونگی برخورد با پاندمی نیز به دولت توصیه می دادند، خود نماینده شرکت های سازنده و توزیع واکسن بودند. چندان سخت نیست که ارتباط منافع این گروه و دستور دولت مبنی بر اجباری بودن تلقیح همگانی واکسن و تضاد منافع گروهی خاص در مخالفت با داده های علمی در مورد مؤثر بودن برخی از واکسن ها که به زیان دموکراسی و آزادی فردی است را دریافت.

### ژان لوک ملانشون

ژان لوک ملانشون، متولد ۱۹۵۱ در طنجه مراکش است. او در سال های میانی ۱۹۸۰، سناتور و عضو شورای رهبری حزب سوسیالیست بود، و به مرور رهبری جناح چپ اقلیت حزب را عهده دار شد. گرایش روزافزون او به چپ با مخالفت رهبری حزب سوسیالیست که حامی سیاست های نئولیبرالی اتحادیه اروپا بود، روبرو شد. او در سال ۲۰۰۸، از حزب سوسیالیست جدا و عضو حزب چپ فرانسه شد. وی در سال ۲۰۱۲، با حمایت حزب کمونیست نامزد مقام ریاست جمهوری شد، و در سال ۲۰۱۷، حزب «فرانسه تسلیم ناپذیر» را تأسیس نمود. ملانشون به لحاظ سیاسی طرفدار سوسیالیسم دموکراتیک (سوسیال دموکرات رادیکال) و شدیداً تحت تاثیر اندیشه های ژان ژورس (یکی از رهبران انقلابی حزب سوسیالیست فرانسه در ابتدای قرن بیستم) است.

برنامه های او شامل:

- حمایت از افزایش حقوق (۳۰ درصد) کارگران و بسط برنامه های رفاه اجتماعی؛
- عدم تغییر سن بازنشستگی (۶۰ سال)؛
- بازتوزیع ثروت برای کاهش نابرابری های اقتصادی؛
- اعمال مالیات ۱۰۰ درصد برای درآمدهای بالای ۴۶۰ هزار یورو؛
- بهداشت ملی و تقویت بیمارستان های دولتی؛
- بازگرداندن مالکیت شاهراه های خصوصی شده به دولت؛
- کاهش قدرت رئیس جمهور به نفع قوه مقننه و تسهیل قوانین مهاجرت؛
- مخالفت با اتحادیه اروپا، اتحاد نظامی ناتو، و طرفداری از خروج فرانسه از این پیمان. او در عین مخالفت با موضع مکرون در هم سویی با ناتو در جنگ اوکراین، عملیات ویژه نظامی روسیه در اوکراین را محکوم کرد، اما تصریح کرده است که زنگ هشدار جنگ در اوکراین از سال ۲۰۱۴ (با کودتای میدان) به صدا درآمده بود.

### مارین لوپن نامزد حزب فراخوان ملی (جبهه ملی سابق):

مارین لوپن جوان‌ترین دختر ژان ماری لوپن سیاستمدار دست راستی و نژادپرست است. ژان ماری لوپن در جوانی در صف نیروهایی شبه نظامی با هدف استمرار حاکمیت استعماری فرانسه در هندوچین و الجزایر جنگید، و جزو همان واحد چترباز فرانسوی بود که هزاران مبارز الجزایری را به زیر شکنجه بردند. فردی دارای تمایلات فاشیستی و نژادپرستانه که با اظهارنظرهای جنجالی در مورد هولوکاست و تأکید بر اخراج مهاجران آفریقایی همیشه توجه بخشی از افکار عمومی را به خود جلب می‌کرد. لوپن از سال ۱۹۷۴، که حزب جبهه ملی را تأسیس می‌کند، با شرکت در هر انتخاباتی، چیزی حدود یک درصد آرا را کسب می‌کرد. تا آنکه به ابتکار فرانسوا میتران با تغییر قانون انتخابات، گشایشی برای حضور احزاب کوچک در مجلس به وجود آمد، و حزب لوپن صاحب ۳۵ کرسی در مجلس ملی شد. هدف میتران از این اقدام، ایجاد تفرقه میان رأی‌دهندگان دست راستی، و از این طریق تسهیل پیروزی حزب (سوسیالیست) خود بود. تا اوایل دهه اول قرن جدید، افکار عمومی مردم فرانسه همیشه علیه حزب لوپن به عنوان حزبی نژادپرست و دست راستی بود.

ژان ماری لوپن در جوانی در صف نیروهایی شبه نظامی با هدف استمرار حاکمیت استعماری فرانسه در هندوچین و الجزایر جنگید، و جزو همان واحد چترباز فرانسوی بود که هزاران مبارز الجزایری را به زیر شکنجه بردند.

مارین لوپن در سال ۲۰۱۲، به عنوان رهبر جدید حزب انتخاب شد. او کوشش کرد تا تصویر هیولایی این حزب را تلطیف نماید، از جمله با تغییر اسم حزب از جبهه ملی به حزب فراخوان ملی. او این کار را با سانسور سخنان بعضی از اعضای افراطی حزب از جمله پدر خود و اخراج تعداد معدودی از اعضای حزب به اتهام نژادپرستی، یهودستیزی و طرفداری از ژنرال پتن، انجام داد. او هم چنین موفق شد تا حزب را وادار به تجدیدنظر در بعضی از سیاست‌های افراطی مانند مخالفت با زندگی مشترک افراد هم‌جنس، مخالفت بلاشروط با سقط جنین، و حمایت از مجازات اعدام سازد. او در ۲۰۱۵، پدر خود را نیز از حزب اخراج نمود. تمرکز سیاسی او امروز بیشتر بر ادامه مشی ضد مهاجران، مواضع ناسیونالیستی و سیاست‌های حمایتی دولت است. او از اقتصاد ملی‌گرا و دخالت دولت در اقتصاد حمایت می‌کند و مخالف سرسخت تنوع فرهنگی و جهانی‌سازی است.

مارین لوپن در گذشته بارها اظهارنظرهای مثبتی در مورد رئیس‌جمهور روسیه ولادیمیر پوتین داشت، اما بعد از شروع عملیات ویژه روسیه در اوکراین، روسیه را شدیداً محکوم کرد،

هر چند گفته است در صورت پایان درگیری اوکراین، روسیه می‌تواند متحد نزدیک فرانسه باشد. در واقع مارین لوپن نماینده اقلشاری از خرده بورژوازی و سرمایه‌داران کوچکی است که با ادغام هر چه بیشتر اقتصاد فرانسه در اتحادیه اروپا لطمه می‌بینند.

لوپن مخالف سرسخت حاکمیت اتحادیه فراملیتی اروپاست، در تقابل با مکرون که در مشارکت کامل با آن قرار دارد. لوپن دائماً از نیاز فرانسه به استقلال بیشتر و حاکمیت مستقل آن سخن می‌گوید. ملانشون نیز در این زمینه کاملاً با او هم‌داستان است. ملانشون و لوپن هر دو بر سر فرمان برداری کمتر و استقلال بیشتر از واشنگتن توافق دارند. لوپن برخلاف ملانشون که به دنبال پوشش تأمین اجتماعی سوسیالیستی است، بیشتر به آزادسازی بازار تمایل دارد. مثلاً در حالی که مکرون طرفدار پرداخت نقدی به شهروندان، برای جبران بالا رفتن هزینه‌های انرژی و غذاست، لوپن طرفدار حذف مالیات بر خرید کالاهاست، تا پول بیشتری در جیب مصرف‌کنندگان باقی بماند.

ترس سنتی طبقات شهری فرانسه از فاشیسم این بار نیز موجب شد تا بیش از یک‌سوم

در واقع مارین لوپن نماینده اقلشاری از خرده بورژوازی و سرمایه‌داران کوچکی است که با ادغام هر چه بیشتر اقتصاد فرانسه در اتحادیه اروپا لطمه می‌بینند.

از رأی‌دهندگان صرفاً با هدف ممانعت از انتخاب لوپن به سوی صندوق‌های رای بروند. اما افزایش تعداد آرای او در مقایسه با انتخابات گذشته، نشان می‌دهد که با وجود تبلیغ دائمی تمام رسانه‌های شرکتی علیه او، با فزونی گرفتن خشم

مردم از نظم نئولیبرال، تعداد بیشتری از رأی‌دهندگان جذب شعارهای ملی او می‌شوند.

دولت نامریی بانک‌داران با درس گرفتن از به قدرت رسیدن ترامپ در آمریکا، برای جلوگیری از پیشی گرفتن لوپن و کمک به انتخاب مکرون، رقیبی را در جناح راست برای خانم لوپن پوپولیست تراشیدند. آنها با کمک‌های تبلیغاتی و مالی خود از شخصیت ضد عرب و نژادپرستی چون اریک زمور، توانستند در جناح راست مکرون شکاف ایجاد نمایند؛ مشابه تاکتیک سال‌ها قبل میتران در به میدان آوردن حزب جبهه ملی. این برای اولین بار است که در راست افراطی هم تفرقه ایجاد می‌شود. مشابه این پدیده در اسرائیل، ایتالیا، هلند، و اسپانیا نیز قابل رویت است. این تفرقه عمدتاً ریشه در عدم رضایت رأی‌دهندگان از احزاب سیاسی سنتی دارد.

### اریک زمور

خانواده زمور یهودی مذهب و از نژاد بربرهای الجزایر است و در محله «سن دنی» پاریس

بزرگ شده است. محله سن دنی یکی از محلات فقیرنشین و مهاجرنشین پاریس است که در گذشته صحنه درگیری های بسیاری میان پلیس و مردم بود.

زمر از اینکه عرب خوانده شود متنفز است و معتقد است که عرب ها، بربرهای یهودی را زیر سلطه خود درآورده و با زور و کشتار آنها را به اجبار مسلمان کرده اند.

شعارهای نژادپرستانه او متوجه اسلام و پناهندگان آفریقایی و خاورمیانه ای است. یکی از برنامه های اعلام شده او در مبارزات انتخابی، ممنوع کردن انتخاب اسم کوچک غیرفرانسوی برای نوزادان بود. او نام حزبش را «فتح دوباره فرانسه» گذاشت، اصطلاحی که اشاره اش به جنگ طولانی مسیحیان علیه عرب های مسلمان (مورها) است، که بالاخره بعد از قرن ها جنگ توانستند آنها را در سال ۱۴۹۲ از شبه جزیره ایبری بیرون کنند.

عرب هراسی زمر مشخصاً علیه اعراب مغرب است، او هرگز از اعراب شیخ نشین های خلیج فارس، وهابی ها و جهادگرایان سلفی سخنی به میان نمی آورد. طرفداران او محافظه کاران بورژوا، قربانیان جهانی سازی، و از اقصاری هستند که با سیاست های مرزهای باز اتحادیه اروپا به اضمحلال کشیده شده اند.

### جبهه نبرد آینده

اگر مکرون نتواند اکثریت را در انتخابات پارلمان به دست بیاورد، چاره ای جز انتخاب نخست وزیر از یک حزب دیگر نخواهد داشت. این به معنای آغاز دوره ای پرتنش از «همزیستی» خواهد بود که قدرت ریاست جمهوری او را به شدت محدود می کند.

حتی قبل از رای گیری در مرحله دوم، در نظرخواهی از ۴ هزار نفر، ۷۷ درصد پیش بینی می کردند که در صورت انتخاب مکرون فرانسه به سمت تنش و ناآرامی بیشتری خواهد رفت.

۵۶ درصد مردم علاقمندند که طرفداران مکرون اکثریت آرا را به دست نیاورند و در مجلس جناح مخالفی در برابر مکرون تشکیل شود. ۹۴ درصد از مردمی که به احزاب چپ و سبزها رأی دادند، معتقد بودند که این احزاب در انتخابات مجلس باید جبهه واحدی را تشکیل دهند.

از همان روز بعد از پیروزی مکرون، احزاب چپ برای یافتن کارپایه ای مشترک در انتخابات پارلمان، کوشش خود را آغاز کردند. ژان لوک ملانشون انتخابات پارلمانی را «انتخابات مرحله سوم ریاست جمهوری» نامید.

حزب فرانسه نافرمان در ابتدا توانست به توافق هایی با حزب کمونیست و حزب سبزها دست یابد. حزب سوسیالیست هم که بیشترین شکست ها را در انتخابات اخیر متحمل شد، علی رغم اختلافات جدی که با حزب فرانسه نافرمان، به خصوص در زمینه ساختار اتحادیه

اروپا دارد، در اعلامیه‌ای مشترک اعلام کرد که قصد دارد با مسیر سیاست‌های نئولیبرالی اتحادیه اروپا مبارزه نماید. جناح راست حزب و افرادی چون ژان فرانسوا اولاند و وزیرای سابق کابینه‌اش، به شدت مخالف این ائتلاف هستند.

آخرین اخبار از مرحله اول انتخابات مجلس (۱۲ ژوئن) حاکی از پیروزی ائتلاف جناح چپ به رهبری ژان لوک ملانشون (نُپس-NUPES) است. با وجود عدم اقبال بی‌سابقه مردم در این انتخابات (با شرکت تنها ۴۷/۵۱٪ از رأی دهندگان)، برای اولین بار جناح طرفدار رئیس جمهور نتوانست در مجلس به اکثریت آرا دست یابد. به گزارش وزارت کشور فرانسه، ائتلاف چپ ۲۵/۶۶٪ آرا را در مقابل ۲۵/۷۵٪ ائتلاف طرفدار مکرون، از آن خود کرد (طبق برآورد برخی از روزنامه‌ها، آرای نپس حتی بالاتر از ۲۶٪ بوده است). ملانشون با تشکر از کسانی که موجب این پیروزی ائتلاف چپ شده‌اند، از مردم دعوت کرد که برای شکست برنامه‌های نئولیبرال دولت مکرون، با حضور در دور دوم انتخابات (۲۱ ژوئن)، و رای به نپس، کنترل ائتلاف چپ در مجلس را تضمین نمایند.

### نتیجه نهایی انتخابات مجلس فرانسه

طبق آخرین اخبار (۲۰ ژوئن)، ائتلاف حامی مکرون برای اولین بار پس از سال ۱۹۸۸ نتوانست اکثریت مطلق در پارلمان را به دست آورد (۲۴۵ کرسی از کل ۵۷۷ کرسی) و حالا برای به دست آوردن اکثریت مطلق نیازمند ائتلاف با احزاب دیگر است. احتمال اول مکرون ائتلاف با حزب راست میانه «جمهوری خواهان» است که صاحب ۶۱ کرسی شده است.

ائتلاف نپس با بیش از ۱۵۷ کرسی در مقام دوم قرار گرفت. ملانشون با تشکر از رای دهندگان گفت: «اکنون همه فرصت‌ها برای ما فراهم شده و برای یک لحظه هم از تلاش برای دستیابی به دولت و گشودن افقی جدید برای کشور از پانمی‌نشینیم». احراز ۸۹ کرسی توسط حزب فراخوان ملی به رهبری ژان مارین لوپن در مقایسه با گذشته موفقیت بی‌سابقه‌ای به شمار می‌رود. لوپن آمادگی خود برای همکاری با چپ‌ها حول بسیاری از اهداف مشترک را اعلام کرد. نزدیکی جریان‌های چپ و ناسیونالیست در کشورهای مختلف برای مقاومت در برابر سیاست‌های جهانی‌سازی (گلوبالیزاسیون) و نفی استقلال ملی، یک گرایش جهانی است.

### منابع:

- [1. https://www.msn.com/en-gb/news/world/french-election-le-pen-may-be-on-verge-of-shock-win-with-horror-undecided-stat-for-macron/ar-AAWh93?ocid=entnewsntp&pfr=](https://www.msn.com/en-gb/news/world/french-election-le-pen-may-be-on-verge-of-shock-win-with-horror-undecided-stat-for-macron/ar-AAWh93?ocid=entnewsntp&pfr=)
- [2. https://www.linternaute.com/actualite/politique/2575740-dernier-sondage-presidentielle-ultime-resultat-sur-le-duel-macron-le-pen-au-second-tour/](https://www.linternaute.com/actualite/politique/2575740-dernier-sondage-presidentielle-ultime-resultat-sur-le-duel-macron-le-pen-au-second-tour/)

## آمریکا:

# همکاری و همزیستی مسالمت‌آمیز با چین ممنوع!\*

غرب دولت جدید فیلیپین را نمی‌پذیرد؛ اعتراضات مورد حمایت آمریکا آغاز شد

برایان برلنیک، (نویاستر آوتلوک، ۲۵ مه ۲۰۲۲) / برگردان: آزاده عسگری

### اشاره مترجم

واکنش ایالات متحده و متحدین جهانی و منطقه‌ای آن از جمله استرالیا به خبر پیروزی پسر فردیناند مارکوس، دیکتاتور خونریز سابق فیلیپین در انتخابات ریاست جمهوری ۹ ماهه ۲۰۲۲ (۱۹ اردیبهشت)، توجه افکار عمومی جهان را به مسئله مهمی جلب کرد. و آن اینکه ایالات متحده به میراث دار دیکتاتوری پدر، اجازه به چالش کشیدن موقعیت ابرقدرت جهانی در منطقه را نخواهد داد. مواضع پیش‌تر اعلام شده مارکوس پیرامون رابطه فیلیپین با چین موجب واکنش‌های منفی شدیدی از طرف ایالات متحده شده بود. وی با تأکید بر ادامه رابطه خود با چین گفته بود که به این منظور از آمریکا اجازه نخواهد گرفت. اما به نظر می‌آید همان‌طور که مقاله پیش‌رو نیز آن را پیش‌بینی کرده است، سمبه پرزورتر دشمن اجازه چنین «خودسری»‌ها را به کسی نمی‌دهد. حزب کمونیست فیلیپین هم‌زمان با انتشار مقاله زیر، از قصد مارکوس جوان در نتیجه این فشارها، برای تمدید توافق‌نامه این کشور با ایالات متحده برای حضور نیروهای آمریکایی در فیلیپین خبر داده است. در عین حال، این خبر را نمی‌توان ضرورتاً به معنای رد مواضع پیشین مارکوس در رابطه با چین و مثلاً قطع این روابط به دلخواه آمریکا تلقی کرد.

حفظ و توسعه روابط اقتصادی و سیاسی فیلیپین با جمهوری خلق چین و اتخاذ سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز با این کشور، از منظر متوقف ساختن سیاست خودمحرانه یک‌جانبه‌گرایی امپریالیسم جهانی به رهبری ایالات متحده و نیز مقابله با تدارکات جنگ‌افروزان آن برای حفظ سلطه بلامنازع بر جهان حائز اهمیت خاصی است. امروز مشابه چنین موضع‌گیری‌ها را به ویژه در رابطه با بحران اوکراین، از طرف تعدادی از کشورها با دولت‌های راست افراطی از جمله در هند می‌توان مشاهده کرد. بنابراین، به نظر مترجم، فارغ از آنکه دولت‌ها در سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی داخلی خود کدام‌الگوها را در پیش گیرند و تا چه میزان تأمین‌کننده عدالت، رفاه اجتماعی و آزادی‌های مدنی برای شهروندان خود باشند، نقش تک‌تک کشورها در شکستن انحصار قدرت و کمک بالقوه به چنین تحولی برای جلوگیری از جنگ جهانی (به ویژه جنگ هسته‌ای) و برقراری صلح، دارای تأثیری جهان‌شمول و فوق‌العاده است و مجمع‌الجزایر فیلیپین نیز از این قاعده مستثنی نیست، به ویژه به لحاظ موقعیت سوق‌الجیشی خود در همسایگی چین. برگردان فارسی مطلب زیر با توجه به اهمیت موضوع فوق و همچنین آشنایی با دشواری و پیچیدگی اتخاذ چنین موضعی، به خوانندگان عرضه می‌شود.



به نظر می‌رسد که انتخابات عمومی اخیر فیلیپین، هم‌زمان با ظهور چین به عنوان یک ابرقدرت منطقه‌ای و جهانی، حکایت از ادامه خروج تدریجی این مجمع الجزایر از زیر سلطه ایالات متحده و قد راست کردنش همراه با بقیه آسیا دارد.

با آغاز به کار فردیناند «بونگ بونگ» مارکوس (پسر) به همراه معاون خود، سارا دوترته، دختر رودریگو دوترته، رئیس‌جمهور فعلی، رسانه‌های غربی بر آن اند که این نشان‌دهنده ادامه بسط روابط فیلیپین و چین و کاهش تدریجی نفوذ آمریکا بر این کشور و بقیه منطقه است. کشور فیلیپین در جنوب شرقی آسیا، که از سال ۱۸۹۸ تا ۱۹۴۶ در واقع مستعمره آمریکا بود، در دهه‌های گذشته نیز جهت حفظ برتری آمریکا بر آسیا حائز اهمیت راهبردی بوده است. ایالات متحده از زمان کسب استقلال این مجمع الجزایر در پایان جنگ دوم جهانی، همواره در پی حضور نظامی دائمی در آن و نیز کنترل سیاسی این کشور بوده است.

رودریگو دوترته، رئیس‌جمهور فعلی فیلیپین، در سال‌های اخیر، تلاش‌های ایالات متحده جهت جلوگیری از روابط کشور خود با چین را جداً به چالش کشید. چین نه تنها بزرگ‌ترین شریک تجاری فیلیپین، بلکه یک شریک زیرساختی مهم است. هنگامی که ایالات متحده در سال ۲۰۱۶ «محکمه‌ای» در لاهه ترتیب داد و ادعاهای چین در مورد دریای چین جنوبی به استناد «۹ خط تیره» (نقشه در صفحه بعد) را رد کرد، رئیس‌جمهور دوترته از نافذ شدن آن امتناع ورزید و به همکاری دوجانبه خود با چین ادامه داد.

به گزارش «سیدنی مورنینگ هرالد» در مقاله‌ای با عنوان «مارکوس جدیدی در مانیل است که خواهان یک معامله دریایی با چین است»، رئیس‌جمهور آینده، مارکوس احتمالاً به دنبال



راه‌حل‌های دوجانبه به جای رویارویی دیکته شده توسط واشنگتن خواهد بود: «فیلیپین یکی از چند کشوری است که در دریای چین جنوبی با پکن اختلافات ارضی دارد. اما مارکوس از تصمیم خود مبنی بر پیگیری معامله دریایی با رژیم شی جین پینگ و کنار گذاشتن حکم دادگاه بین‌المللی لاهه در رد ادعاهای گسترده چین در مورد بیشتر آبراه مورد

مناقشه زیر اصطلاح «۹ خط تیره» پرده برداشته است. مارکوس در ژانویه گفت: «آن داوری که در آن تنها فقط یک طرف حاضر باشد، دیگر داوری نیست. بنابراین، دیگر این حکم برای ما اعتباری ندارد» و با گفتن این که جنگ یک گزینه نیست، تصریح کرد: «توافق دوجانبه تنها چیزی است که برای ما مانده است».

این مقاله همچنین می‌نویسد، مارکوس تأکید کرده است، او در رابطه با روابط کشورش با چین به ایالات متحده مراجعه نخواهد کرد. در این مقاله گفته می‌شود که به توصیه تحلیلگران سیاسی، ایالات متحده و شرکای آن، به ویژه استرالیا باید صرف نظر از سیاست‌های اعلام شده دولت فیلیپین، «از اینکه رژیم مارکوس بیش از حد به مدار نفوذ چین متمایل نشود، مطمئن شوند».

«بنار نیوز»، نشریه‌ای که به اعتراف خود از نظر مالی توسط دولت ایالات متحده با کمک سالانه «آژانس ایالات متحده برای رسانه‌های جهانی»<sup>۱</sup> اداره می‌شود، (پیش از انتخابات) مقاله‌ای با این عنوان نوشت: «مارکوس به عنوان هوادار چین دیده می‌شود؛ روبردو احتمالاً روابط پکن را مورد بازبینی قرار خواهد داد». این مقاله به صراحت پشتیبانی از روبردو را توصیه می‌کند: «به گفته تحلیلگران آمریکایی، اگر فردیناند مارکوس (پسر) در انتخابات ریاست جمهوری هفته آینده پیروز شود، چین احتمالاً از روابط دوستانه با فیلیپین برخوردار خواهد شد، در حالی که رقیب اصلی او، معاون رئیس‌جمهور فعلی «لنی روبردو»، وعده داده تا به دنبال کمک برای حفاظت از آب‌های فیلیپین در دریای چین جنوبی باشد.»

این «نگرش» در مصاحبه «بنار نیوز» با گرگ پولینگ تحلیل‌گر «مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی»<sup>۲</sup> که توسط دولت ایالات متحده تأمین مالی می‌شود نیز آشکار است.

پولینگ ادعا کرد: «مارکوس از همه نامزدها بیشتر طرفدار پکن است. او با بیشترین هواداری چین در سیستمی قرار دارد که اکثر آن ضد چینی هستند. او از مطبوعات و مناظره‌ها پرهیز می‌کند، و آنچه ما در دست داریم اظهارات غیرمستقیم او در طرفداری از چین است. او از دوستان سفارت چین است. رقیب مارکوس در طول انتخابات لنی روبرو بود. او به عنوان معاون ریاست جمهوری در دولت دوترته کار می‌کرد (فیلیپین به رئیس

پیش‌بینی تحلیلگران آمریکایی: اگر فردیناند مارکوس (پسر) در انتخابات ریاست جمهوری هفته آینده پیروز شود، چین احتمالاً از روابط دوستانه با فیلیپین برخوردار خواهد شد، در حالی که رقیب اصلی او، معاون رئیس‌جمهور فعلی «لنی روبردو»، وعده داده تا به دنبال کمک برای حفاظت از آب‌های فیلیپین در دریای چین جنوبی باشد.

جمهور و معاون رئیس‌جمهور به طور جداگانه رأی می‌دهد و به سیاستمداران مخالف اجازه می‌دهد تا در کنار یکدیگر خدمت کنند.)»

در مقاله «بنار نیوز» در رابطه با موضع روبردو در قبال چین و آمریکا آمده است: «پولینگ گفت که روبردو ممکن است از نظر ایدئولوژیک طرفدار آمریکا یا «مشتاق ائتلاف» نباشد، اما به نظر می‌رسد ملی‌گرایی است که می‌تواند از کمک متحدان در مناقشه ارضی که سال‌ها به طول انجامیده، استفاده نماید. او درباره دریای چین جنوبی عمل‌گرا است. پولینگ گفت: [روبردو معتقد است] چین یک تهدید است و حاکمیت قانون را در دریای چین جنوبی نقض می‌کند، از این رو دلیلی بر این باور وجود دارد که پیروزی او می‌تواند اتحاد فیلیپین و ایالات متحده را تقویت کند. مانیل بزرگ‌ترین متحد و آشنگتن در آسیای جنوب شرقی است، جایی که چین با گستاخی فزاینده به مناطق انحصاری اقتصادی کشورهای مدعی در دریای مورد مناقشه چین جنوبی در حال دست‌درازی است.» مقاله «بنار نیوز» سعی دارد نشان دهد روبردو خیلی هم «طرفدار آمریکا» نیست. اما سوابق او چیز دیگری می‌گویند.

### روبردو نامزد مورد نظر واشنگتن بود

روبردو پیش‌تر برای یک سازمان حقوقی کار می‌کرد که از نظر مالی توسط دولت‌ها و بنیادهای خارجی از جمله دولت ایالات متحده از طریق «USAID» تأمین مالی می‌شد. «روژ» در مقاله‌ای با عنوان «بلوغ لنی روبردو: چطور معاون فلک‌زده رئیس‌جمهور قوی‌ترین رقیب مسابقه شد» یادآور می‌شود: «روبردو کار خود را با «سالیگان»<sup>۲</sup>، یک گروه جایگزین پشتیبانی حقوقی، در دانشگاه آتنسوی مانیل در دفتر «بایکل» شروع کرد. روبردو درباره کار

آنها می‌گوید: «ما مانند سازمان دهندگان منطقه بودیم. این تیم به مناطق دوردست با دسترسی اندک یا بدون دسترسی به کمک‌های حقوقی سفر می‌کرد و به آنها کمک حقوقی ارائه می‌داد.» او یک دهه را در «سالیگان» گذراند، سازمانی که به عنوان بخشی از یک شبکه حقوقی گسترده‌تر سال‌ها با دریافت مستقیم بودجه خود از دولت ایالات متحده، در شکل دادن و مداخله در نهادهای مستقل فیلیپین با آن همکاری کرده است. این همکاری در یک سند USAID در سال ۲۰۰۸، این طور توضیح داده می‌شود:

«بنا بر گزارش‌ها، یکی از دفاتر سالیگان، برای هدایت برنامه‌های اصلاحات ارضی کشاورزان از طریق فرآیندهای اداری وزارت اصلاحات ارضی تقریباً ۵۰۰ کارمند حقوقی را آموزش داده است. این سازمان همچنین در وادار کردن فرمانداری ناگا برای نهادینه کردن یک «شورای مردمی»، کانال دائمی مشاوره رسمی برای ورود سازمان‌های غیردولتی (ان‌جی‌اوها) در فعالیت خدمات شهری، نقش کلیدی ایفا کرد.»

با توجه به اینکه «سازمان‌های غیردولتی» از ابزار اصلی مداخلات ایالات متحده در امور سیاسی داخلی کشورهای هدف هستند، نقش سالیگان در ایجاد شوراها به عنوان «کانال‌های مشورتی برای ورود سازمان‌های غیردولتی» به معنای توانمندسازی این سازمان‌های تحت حمایت ایالات متحده برای تأثیرگذاری مستقیم بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی است.

در سال ۲۰۱۸ روپردو به عنوان معاون رئیس‌جمهور، در یکی از برنامه‌های «بنیاد ملی ایالات متحده برای دموکراسی»، «انجمن رهبران جوان برای حکومت‌داری خوب»<sup>۴</sup> شرکت کرد. برنامه‌ای با تأمین مالی از طرف دولت ایالات متحده، که نه تنها در پی تحت تأثیر قرار

دادن کسانی است که در دولت فیلیپین نقش‌های رهبری احراز می‌کنند، بلکه همچنین تلاشی است برای تأثیرگذاری بر نوع سیاست‌هایی که آنها تدوین خواهند کرد، برنامه‌ای که اساساً کادرهای سیاسی طرفدار آمریکا را در قلب دولت فیلیپین پرورش می‌دهد.

در مقاله «مؤسسه بین‌المللی جمهوری خواه»<sup>۵</sup> با عنوان «چرا داشتن حکومت شهروندمحور در سطح داخلی در فیلیپین مهم است؟»، درباره نقش روپردو در رابطه با شرکت‌کنندگان آمده

با توجه به اینکه «سازمان‌های غیردولتی» از ابزار اصلی مداخلات ایالات متحده در امور سیاسی داخلی کشورهای هدف هستند، نقش سالیگان در ایجاد شوراها به عنوان «کانال‌های مشورتی برای ورود سازمان‌های غیردولتی» به معنای توانمندسازی این سازمان‌های تحت حمایت ایالات متحده برای تأثیرگذاری مستقیم بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی است.

است: «لنی روبردو، معاون رئیس‌جمهور فیلیپین در مراسم فارغ‌التحصیلی سخنرانی کرد. وی به اهمیت تقویت حکمرانی خوب<sup>۶</sup> و نقش مهمی که این همکاران در آینده فیلیپین ایفا خواهند کرد، اشاره کرد. نقشی که در آن آنها باید «نوآوری کنند؛ راه‌های بهتری برای حل مشکلات جستجو نمایند؛ طرز تفکر را تغییر دهند؛ اهل خطر کردن باشند و بی‌آنکه ارزش‌های خود را قربانی کنند، سیاستمداران موفق باشند.»

در حالی که ایالات متحده [همواره] چین را متهم می‌کند که در تضاد با منافع ایالات متحده تلاش می‌کند تا فقط با تجارت و سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی بر کشورهای سراسر جهان تأثیر بگذارد، می‌توان واکنش و اشنگتن در صورت به اجرا گذاردن «برنامه‌های رهبری» توسط چین برای آموزش و به قدرت رساندن کادرهای سیاسی مورد نظر خود را حدس زد.

### فوریت «همکاری» نظامی ایالات متحده – فیلیپین

مؤسسه «رند»<sup>۷</sup> در مقاله اخیر خود با عنوان «موشک‌های میان‌برد زمینی<sup>۸</sup> در هند و اقیانوس آرام؛ ارزیابی مواضع متحدان ایالات متحده»، بر ضرورت استقرار این موشک‌ها توسط ایالات متحده در فاصله مناسب از چین تمرکز دارد. این موشک‌ها همراه با دیگر تجهیزات نظامی، پیش‌نیاز هر جنگ متعارفی هستند که ایالات متحده علیه چین اعلام کند، جنگ متعارفی که ایالات متحده آن را از هم‌اکنون تا اوایل سال ۲۰۲۵ برای جلوگیری از پیشی گرفتن برگشت‌ناپذیر چین از ایالات متحده از نظر اقتصادی و نظامی کاملاً ضروری می‌داند.

این روزنامه مشخصاً با اشاره به فیلیپین، ادعا می‌کند: «ائتلاف ایالات متحده با فیلیپین دستخوش تغییر است. در حالی که عامه مردم و نخبگان فیلیپین از ایالات متحده و به ویژه خود ائتلاف حمایت می‌کنند، رودریگو دوترته، رئیس‌جمهور کنونی، سیاست‌هایی را در پیش گرفته است که بر این روابط تأثیر منفی می‌گذارد. به طور مشخص، دوترته از زمان انتخابش در ماه مه ۲۰۱۶، با حمایت از روابط نزدیک‌تر با پکن، هم‌زمان سیاست‌هایی را دنبال کرده که بنیان‌های اصلی اتحاد ایالات متحده و فیلیپین را تضعیف می‌کنند. هرچند دوترته با عقب‌نشینی نسبی از این رویکردها تا حدی موجب بهبود روابط ایالات متحده و فیلیپین شده است، اما در صورت ادامه سیاست‌های مشابه توسط رهبران آینده فیلیپین، از جمله مخالفت با حضور دائمی نظامی ایالات متحده، بسیار بعید است که فیلیپین با استقرار موشک‌های میان‌برد زمینی ایالات متحده موافقت نماید.»

از آنجا که استراتژی ایالات متحده در مورد محاصره، مهار و به طور بالقوه جنگ

متعارف علیه چین به شدت وابسته به استقرار این موشک‌ها و دیگر تجهیزات نظامی در امتداد حاشیه چین، به ویژه در رابطه با تایوان است، تضمین حضور کامل نظامی ایالات متحده در فیلیپین دارای اهمیت زیادی است. اما از آنجا که چنین حضوری دقیقاً به معنای تهدید چین، و به خطر افتادن روابط چین و فیلیپین، از جمله روابط چشمگیر اقتصادی است، هیچ دولت عاقلی چنین چیزی را اجازه نمی‌دهد.

تضمین حضور کامل نظامی ایالات متحده در فیلیپین دارای اهمیت زیادی است. اما از آنجا که چنین حضوری دقیقاً به معنای تهدید چین، و به خطر افتادن روابط چین و فیلیپین، از جمله روابط چشمگیر اقتصادی است، هیچ دولت عاقلی چنین چیزی را اجازه نمی‌دهد.

عاقلی چنین چیزی را اجازه نمی‌دهد.

شکل‌گیری دولت مارکوسدر تعیین چگونگی گسترش سیاست فیلیپین در قبال چین و ایالات متحده مؤثر خواهد بود و به جرأت می‌توان گفت، اگر دولت جدید برای برقراری روابط نزدیک‌تر با چین قدم بردارد و از تلاش‌های ایالات متحده برای جذب فیلیپین در جبهه منطقه‌ای علیه پکن امتناع ورزد، ایالات متحده از تمام ابزارهای آشنا برای اعمال زور، حتی سرنگونی دولت، به وقت خود استفاده خواهد کرد.

اگر ایالات متحده به این نتیجه برسد که دولت مارکوس دیگر حاضر به چرخش به سمت سیاست‌های ضد چینی نیست، احتمالاً تلاش‌های بی‌ثبات‌کننده را با استفاده از رسانه‌های گسترده، سازمان‌های غیردولتی و شبکه‌های سیاسی که از طریق «بنیاد ملی برای دموکراسی» تأمین مالی می‌شوند، حتی پیش از مراسم تحلیف او در اواخر ژوئن آغاز خواهد کرد. چنین تلاش‌هایی می‌توانند با تظاهرات جوانان با استناد به ادعاهای بی‌اساس «تقلب انتخاباتی» آغاز شوند. چیزی که هم اکنون در جریان است.

نیویورک تایمز در مقاله خود با عنوان «پیروزی مارکوس عامل اعتراضات در فیلیپین است» ادعا می‌کند: «رأی‌دهندگان جوانی که در طول رقابت‌های ریاست جمهوری پیرامون لنی روبردو جمع شده بودند، گرد هم آمده‌اند تا سرخوردگی خود از نتایج اولیه را که نشان‌دهنده شکست قاطع اوست، ابراز نمایند.» نیویورک تایمز همچنین ادعا می‌کند: «چندین ناظر انتخاباتی گفته‌اند که از زمان رأی‌گیری روز دوشنبه، هزاران گزارش از بی‌نظمی‌ها در انتخابات دریافت کرده‌اند. خرابی دستگاه‌های رأی‌گیری یکی از بزرگ‌ترین نگرانی‌ها بود، چرا که یک ناظر انتخاباتی VoteReportPH، گفته است، این خرابی‌ها «به شدت به روند انتخاباتی صدمه زده‌اند.»

VoteReportPH مجموعه‌ای از سازمان‌های مشترکاً تأمین مالی شده ایالات متحده و غرب است. برای مثال، «شبکه آزادی اینترنت UP» در وبسایت خود اعتراف کرده است، هزینه‌های آن توسط آزمایشگاه DoubleThink با بودجه دولت تایوان و همچنین شبکه «Civicus» با بودجه یک دولت غربی تأمین می‌شود. این تنها یکی از شبکه‌های متعددی است که توسط ایالات متحده حمایت مالی می‌شود و بسیار ذوق‌زده از اعتراضات فعلی حمایت می‌کند.

روشن است که واشنگتن دنبال نتیجه انتخاباتی دیگری بود و از ابزارهای آشنای «انقلاب رنگی» تحت حمایت ایالات متحده برای وادار کردن دولت آینده به تخریب روابط خود با چین و نظامی کردن آن به عنوان نایب دیگر ایالات متحده در منطقه استفاده خواهد کرد. ایالات متحده در صورت عدم موفقیت، به دنبال سرنگونی و جایگزینی این دولت با دولت مورد تأیید خود خواهد بود. تنها زمان نشان خواهد داد که اعتراضات اخیر چقدر ادامه خواهند یافت و اینکه فیلیپین قادر به مدیریتی هوشمندانه برای ایجاد آرامش و تعادل در کشور و تضمین ثبات اجتماعی-اقتصادی با بهره‌گرفتن از فرصت‌های فراوان ناشی از ظهور منطقه‌ای و جهانی چین خواهد بود، یا دولت مارکوس در نتیجه مداخلات ایالات متحده، به زمین خواهد خورد و کشور در هرج و مرج داخلی فرو خواهد رفت و [آمریکا] هم دست آخرین کشور را به عنوان شریک چین نخواهد پذیرفت.

<https://journal-neo.org/2022/05/25/west-decries-philippine-s-new-government-us-backed-protests-begin/>

- \* این عنوان توسط مترجم برای این مقاله در نظر گرفته شده است و عنوان مورد نظر نویسنده در زیر آن آمده است.
1. States Agency for Global Media (USAGM)
  2. Center for Strategic and International Studies (CSIS)
  3. Sentro ng Alternatibong Lingap Panglinal (SALIGAN)
  4. Young Leaders for Good Governance (YLG) Fellowship
  5. International Republican Institute (IRI)
  6. «حکمرانی خوب» شعار انتخاباتی خانم لنی روبردو بود. قابل توجه است که ایالات متحده قادر است تا چه حد و تا به کجا به خادمان خود دیکته کند. -م.
  7. RAND
  8. Ground-Based Intermediate-Range Missiles (GBIRM)

روشن است که واشنگتن دنبال نتیجه انتخاباتی دیگری بود و از ابزارهای آشنای «انقلاب رنگی» تحت حمایت ایالات متحده برای وادار کردن دولت آینده به تخریب روابط خود با چین و نظامی کردن آن به عنوان نایب دیگر ایالات متحده در منطقه استفاده خواهد کرد. ایالات متحده در صورت عدم موفقیت، به دنبال سرنگونی و جایگزینی این دولت با دولت مورد تأیید خود خواهد بود.

# رمزگشایی از نتایج انتخابات پارلمانی لبنان

فرشید واحدیان



انتخابات لبنان در روز ۱۵ ماه مه برای تعیین ۱۲۸ نماینده در مجلس این کشور برگزار شد. این انتخابات در شرایطی انجام گرفت که کشور در بدترین موقعیت اقتصادی خود در ۱۵۰ سال گذشته بسر می برد؛ عدم توانایی برای پرداخت اقساط وام های خارجی؛ تورم بالای ۲۰۰ درصد؛ سقوط شدید ارزش پول ملی (در حالی که در سی تا چهل سال گذشته نرخ تبدیل نسبتاً ثابتی با دلار را حفظ کرده بود)؛ کمبود سوخت و قطع مداوم برق ناشی از آن. همه این عوامل مردم را به حد بالایی از نارضایتی رسانده است. نتیجه این نارضایتی ها تظاهرات دامنه دار مردم در سال های ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰ بوده است.

نظام تقسیم قدرت با توجه به وجود ادیان و طوایف مختلف در این کشور اشکال خاصی دارد. رأی هر فرد لبنانی در انتخابات، تنها در چارچوب مذهب و طایفه خانواده او، صرف نظر از اعتقاد داشتن یا نداشتن شخص وی به آن گروه یا مذهب خاص به حساب می آید. بر اساس توافقی که در سال ۱۹۴۳، میان رهبران سیاسی لبنان صورت گرفت، اقتدار سیاسی می بایست میان مسیحیان و مسلمانان تقسیم شود. به مرور با تغییرات جمعیتی و تحولات عظیم سیاسی در کشور، این تقسیم بندی در نظام سیاسی اشکال نوینی پیدا کرد. مطابق توافق «طائف» (۱۹۸۹)، از ۱۲۸ کرسی مجلس، ۶۴ کرسی سهم مسیحیان و ۶۴ کرسی سهم مسلمانان است. از ۶۴ کرسی مسلمانان، ۲۷ کرسی به شیعیان و ۲۷ کرسی به سنی ها، ۸ کرسی به دروزی ها و

## نگاهی به چند انتخابات در جهان

۲ کرسی نیز در اختیار علوی هاست. بنا بر سنت، پست ریاست جمهوری به مسیحیان و پست نخست‌وزیری به مسلمانان سنی و سخنگوی مجلس به شیعیان تعلق دارد.

از جمعیت ۶/۷ میلیونی مردم لبنان، حدود چهار میلیون حق رأی داشتند که ۴۹ درصد از آنها در این انتخابات شرکت کردند. از تعداد عظیم لبنانی‌های پراکنده در دیگر کشورهای جهان (که به روایتی بیش از چهار میلیون هستند) تنها حدود ۲۲ هزار نفر برای شرکت در این انتخابات نام‌نویسی کرده بودند.

از تعداد ۷۱۹ نفر نامزد انتخابات، ۵۵ نفر، زن بودند و در مجلس فعلی تنها چهار نماینده زن در آن حضور دارند.

مبارزه اصلی در این انتخابات میان جبهه مقاومت، یعنی دو گروه عمده شیعی حزب‌الله و امل در ائتلاف با جریان میهنی آزاد (التیاری الوطنی الحر) به رهبری جبران باسیل داماد میشل عون (رئیس‌جمهور فعلی لبنان)، از یک سو و جبهه نیروهای لبنانی (قوات اللبنانیه) به رهبری سمیر جعجع و متحدینش بود.

اکنون رهبری بزرگ‌ترین حزب مسیحی در پارلمان، به عهده سمیر جعجع است. او به دلیل محکومیتش در انفجار کلیسای مارونی (۱۹۹۴) که به مرگ ۱۱ نفر منجر شد و کشتار بی‌رحمانه تمام اعضای خانواده کامیل شمعون، رقیب سیاسی‌اش (۱۹۹۰)، برای لبنانی‌ها شخصیت کاملاً شناخته شده‌ای است.

از تغییرات مهم در این انتخابات، تحریم انتخابات توسط بلوک سیاسی مسلمانان سنی جریان آینده (المستقبل) به رهبری سعد حریری بود.

بعد از آنکه تهدیدات مکرر مقامات سعودی به حریری در حذف حزب‌الله از صحنه



میهمانی افطار با حضور مقامات رسمی و رهبران سیاسی لبنان؛ در کنار سفیران کشورهای آمریکا و فرانسه... به دعوت سفارت عربستان سعودی (۱۱ آوریل ۲۰۲۲)

سیاسی لبنان، بی‌حاصل ماند، نیروهای امنیتی عربستان سعد حریری را دستگیر کرده و در عربستان مورد شکنجه قرار دادند. حریری تسلیم شد و طی مصاحبه‌ای نمایشی در تلویزیون استعفای خود را اعلام کرد. بعد از این وقایع و به‌خصوص پس از اظهارات آقای کرزایی، دولت عربستان به‌طور کامل کمک‌ها و حتی تماس‌های خود را با مقامات لبنانی قطع کرد.

با نزدیک شدن زمان انتخابات، عربستان و دیگر کشورهای ارتجاعی عرب، برای رسیدن به هدف خلع سلاح حزب الله و وادار کردن لبنان به عادی‌سازی رابطه با اسرائیل، این بار کوشش‌های خود را بر روی حمایت از سمیر جعجع و جریان نیروهای لبنانی متمرکز کردند. رسانه‌های حاکم در لبنان و بلوک سیاسی طرفداران غرب از ماه‌ها قبل از انتخابات، تمام مشکلات اقتصادی و اجتماعی لبنان را به وجود حزب الله مسلح و دخالت ایران در امور داخلی لبنان، نسبت می‌دادند. بخش دیگر این بمباران تبلیغاتی متوجه جریان میهنی آزاد و شخص جبران باسیل بود. باسیل از زمان دولت ترامپ توسط آمریکا تحریم شد. حمله تبلیغاتی به این جناح مسیحی مؤتلف حزب الله - چه در داخل چه در خارج لبنان-، چنان شدید بود که طرفداران این جریان حتی در روزهای منتهی به انتخابات نتوانستند کارزار تبلیغاتی مناسبی را برای نامزدهای خود به اجرا بگذارند.

آقای بخاری سفیر سعودی در لبنان، با دعوت از رهبران سیاسی، مقامات رسمی و روحانیون اهل سنت به جلسات افطار، و با پذیرایی‌های شاهانه و بذل و بخشش هدایای بی‌شمار، با تمام نیرو سعی کرد تا موافقت بلوک مخالف جریان مقاومت را در حمایت از جریان سمیر جعجع متحد نماید.

سفیر آمریکا خانم «کاترین شیا» بی‌هیچ پرده‌پوشی علناً به طرفداری و تبلیغ برای نامزدهای مورد حمایت وزارت امور خارجه آمریکا برخاست. سفیران دیگر کشورهای غربی نیز هم صدا با رسانه‌ها تمام کوشش خود را برای شکست جریان مقاومت و متحدین آن متمرکز کردند. با توجه

به وضعیت اقتصادی بسیار بد مردم، سیل هدایا و کمک‌های مالی از سوی جریان‌های داخلی و عوامل خارجی برای خرید آرا و تضمین پیروزی جریان نیروهای لبنانی، تا آخرین ساعات بسته شدن صندوق‌های رأی ادامه داشت.

تفاوت اساسی دیگر در این انتخابات با انتخابات در گذشته، حضور چشمگیر تعداد

ارتجاع عرب، غرب و نیروی اصلی طرفدار آنها یعنی جریان نیروهای لبنانی نتوانستند به پیروزی قاطعی که انتظارش را داشتند دست یابند. در عین حال جریان حزب الله، امل و متحدین مسیحی آنها نیز با از دست دادن چند کرسی نتوانستند اکثریت را در مجلس احراز نمایند.

زیاد کاندیداهایی بود که به طور «مستقل» شرکت کرده بودند. بخشی از این افراد برآمده از ان‌جی‌او (سمن)‌هایی هستند که در سال‌های اخیر با کمک‌های مادی و معنوی غرب در لبنان پا گرفته‌اند و بعد از تظاهرات مردم در دو سه سال گذشته، به نیروی جدیدی در صحنه سیاسی کشور تبدیل شده‌اند. حدود ۴۰ نفر از نامزدهای این جریان برای بار اول انتخاب شدند و به مجلس راه یافتند. به همین دلیل میانگین سنی نمایندگان نیز پائین آمده است.

بازندگان اصلی در این انتخابات، سیاستمداران کهنه‌کاری چون فؤاد سینیوره، و یا امیر طلال ارسلان هستند. ارسلان رهبر حزب دموکراتیک لبنان (دروزی‌ها)، برای سی سال عضو مجلس بود.

شاید بتوان گفت که بزرگ‌ترین برنده این انتخابات جریان جدید «مستقل»‌ها است. مهم‌ترین عامل انتخاب نامزدهای این جریان جدید، رویگردانی عامه مردم از رهبران سنتی جریان‌های مختلف و بازیگران فاسد فعلی در صحنه سیاسی کشور است.

اما ساده‌اندیشی است اگر نفوذ جناح‌های سنتی موجود در میان این به اصطلاح «مستقل»‌ها نادیده گرفته شود. بسیاری از این «مستقل»‌ها می‌توانند نقش اسب تروا را برای ادامه همان سیاست‌های ارتجاعی و فاسد قبلی در مجلس جدید بازی کنند. از جمله یکی از نمایندگان به اصطلاح «مستقل» که شدیداً مورد حمایت خانم سفیر آمریکا نیز بود، فردی به نام میشل معوض است که ده‌ها میلیون دلار از آژانس بین‌المللی توسعه (یکی از سازمان‌های پوششی سازمان سیا) کمک دریافت کرده است. معوض در پاسخ به سؤالی درباره این کمک با افتخار گفت، آژانس تنها ۲۵ درصد از مخارجش را متقبل شده و باقی آن از منابع دیگری چون وزارت امور خارجه آمریکا تامین گردیده است. بی دلیل نیست که مردم او را «خوان گوایدوی لبنان» می‌خوانند.

ارتجاع عرب، غرب و نیروی اصلی طرفدار آنها یعنی جریان نیروهای لبنانی نتوانستند به پیروزی قاطعی که انتظارش را داشتند دست یابند. در عین حال جریان حزب الله، امل و متحدین مسیحی آنها نیز با ازدست دادن چند کرسی نتوانستند اکثریت را در مجلس احراز نمایند.

در هر صورت هیچ جریانی در ترکیب فعلی، نمی‌تواند بی‌نیاز از ائتلاف با سایر جریان‌ها به اکثریت دست پیدا کند. تاریخ لبنان شاهد مثال‌های زیادی از این موقعیت است. تجربه تاریخی ائتلاف‌ها در لبنان نشان می‌دهد که ائتلاف میان جریان‌ها اغلب سیال، موقت و اغلب بر سر این یا آن موضوع مشخص بوده است. ائتلاف‌هایی که شاید از دید ناظر خارجی بسیار غریب به نظر برسد. مثلاً با آنکه جنبش امل و جریان آزاد میهنی هر دو از متحدین حزب الله هستند،

اختلاف شدیدی بر سر شخصیت فاسدی چون رئیس بانک مرکزی لبنان، ریاض سلامه، میان این دو جریان وجود دارد. جنبش امل شدیداً طرفدار ریاض سلامه است.

مستقل از آنکه نتایج این ائتلاف‌ها چگونه در آینده رقم بخورد. مجلس در لبنان حتی با یکپارچگی کامل نیز نمی‌تواند چندان در حل مشکلات عظیم لبنان کارساز باشد. ساختن طایفی دینی متکثر، در صحنه سیاسی لبنان یکی از عوامل مهم مشکلات کشور است، حتی این عامل نیز، ریشه اصلی مشکلات نیست.

مانع به ظاهر بزرگ دیگر، مسلح بودن جریان حزب الله است. شاید در نگاه اول وجود نیرویی مسلح جدا از ارتش رسمی کشور به نظر غیرعادی برسد، اما باید توجه داشت که ارتش ملی لبنان شدیداً زیر نفوذ ایالات متحده است و حضور افسران آمریکایی برای آموزش این ارتش، تنها برای تضمین آن است که ارتش این کشور هرگز به توانایی لازم برای دفاع از کشور دست نیابد. به علاوه با توجه به همسایگی لبنان با اسرائیل، ایالات متحده هرگز اجازه خرید سلاح‌های سنگین به این ارتش را نمی‌دهد. حزب الله لبنان و متحدین او نیروی عمده مقاومت در مقابل اسرائیل هستند.

ریشه اصلی مشکلات لبنان مانند بسیاری دیگر از کشورهای خاورمیانه، در حضور دولت نژاد پرست اسرائیل، و دخالت‌های فاحش امپریالیسم غرب در منطقه قرار دارد. هدف اصلی سیاست ایالات متحده و اسرائیل تضعیف این کشورها، از طریق دامن زدن به هرج و مرج و آشفتگی است. تنها با مبارزه‌ای بی‌امان در سطح ملی و هم چنین همکاری فرامرزی میان نیروهای مترقی در منطقه می‌توان با این منابع شر در منطقه جنگید

ریشه اصلی مشکلات لبنان مانند بسیاری دیگر از کشورهای خاورمیانه، در حضور دولت نژاد پرست اسرائیل، و دخالت‌های فاحش امپریالیسم غرب در منطقه قرار دارد. هدف اصلی سیاست ایالات متحده و اسرائیل تضعیف این کشورها، از طریق دامن زدن به هرج و مرج و آشفتگی است. تنها با مبارزه‌ای بی‌امان در سطح ملی و هم چنین همکاری فرامرزی میان نیروهای مترقی در منطقه می‌توان با این منابع شر در منطقه جنگید

# پیروزی نامزد جناح چپ در انتخابات کلمبیا

محمد سعادت‌مند



گوستاوو پترو نامزد جناح چپ در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری کلمبیا که در ۲۹ خرداد برگزار شد با کسب اکثریت آرای مردم کلمبیا به یک پیروزی تاریخی دست یافت. رهبران کشورهای آمریکای لاتین و رؤسای جمهوری سابق و چهره‌های شناخته شده این کشورها

از جمله کوبا، ونزوئلا، مکزیک، شیلی، هندوراس، آرژانتین، بولیوی و اکوادور با ارسال پیام‌هایی این پیروزی تاریخی را به گوستاوو پترو و معاون او فرانسیا مارکز و مردم کلمبیا تبریک گفتند. اولین رئیس‌جمهور چپ‌گرای کلمبیا، در سخنرانی خود پس از پیروزی، خواستار «گفتمان جدید» در قاره آمریکا شد، گفتمانی که همه کشورهای این قاره بدون استثنا در آن مشارکت داشته باشند. وی گفت ما خواهان سرنوشت جدیدی برای مردم کلمبیا و آمریکای لاتین و نظم نوینی برای جهان هستیم. وی خطاب به طرفدارانش در جشن پیروزی گفت: «در جشن امروز، جای ده‌ها هزار نفر در بین ما خالیست. کسانی که ناپدید یا دستگیر و زندانی و شکنجه شده‌اند.»

او با اعلام اینکه هدف اصلی دولت او برقراری صلح و عدالت اجتماعی است، گفت: «ما این پیروزی را مدیون زنان و مردانی هستیم که در راه مبارزه با بی‌عدالتی، تبعیض و نابرابری جان باختند و بذرامید و پیروزی را در کشور ما افشانند.»

یکی از چالش‌هایی که دولت گوستاوو پترو با آن روبرو خواهد بود، آینده پایگاه‌های نظامی آمریکا در کلمبیاست. نیروهای چپ و مترقی این کشور، حضور نیروهای نظامی آمریکا در کلمبیا را نقض حاکمیت کشورشان می‌دانند و خواستار بسته شدن این پایگاه‌ها هستند. مطلب پیش‌رو، بعد از مرحله اول انتخابات کلمبیا تهیه شده بود و حاوی اطلاعات قابل توجهی درباره این کشور و نیروهای فعال در آن است:

انتخابات ریاست جمهوری کلمبیا روز هشتم خرداد ماه در این کشور برگزار شد. براساس نتایج اعلام شده گوستاوو پترو کاندیدای جناح چپ بیشترین آرا در بین شش نامزد حاضر در انتخابات را به دست آورد.

نظرسنجی‌های پیش از انتخابات نیز نشان می‌داد که بیشترین اقبال رأی‌دهندگان به گوستاوو پترو نامزد جناح چپ می‌باشد. مطابق پیش‌بینی بسیاری از صاحب‌نظران، هیچ یک از نامزدها رأی لازم برای انتخاب در دور اول را به دست نیاوردند و انتخابات به دور دوم کشیده شد.

تا قبل از برگزاری انتخابات فدریکو گوتیرز کاندیدای جناح راست افراطی رقیب اصلی گوستاوو پترو به شمار می‌رفت، اما وی با کسب ۲۳/۹۲ درصد آرا نفر سوم شد و در عوض رودولفو هرناندز کارخانه‌دار، کاندیدای دیگری که رفتار پوپولیستی او مشابه دونالد ترامپ رئیس‌جمهور سابق آمریکا است با ۲۸/۱۶ درصد آرا دوم شد و به مرحله دوم راه یافت. گوستاوو پترو کاندیدای ائتلاف «پیمان تاریخی کلمبیا»، متشکل از احزاب چپ و چپ میانه است. این ائتلاف در انتخابات پارلمانی کلمبیا که در اسفند ۱۴۰۰ برگزار شد، شاهد پیروزی بزرگی بود و ۳۴ کرسی در مجلس نمایندگان و ۲۰ کرسی در مجلس سنای این کشور را از آن خود کرد.

گوستاوو پترو پس از پیروزی ائتلاف «پیمان تاریخی» در انتخابات پارلمانی، با دعوت از سایر احزاب برای ائتلاف انتخاباتی پا به عرصه انتخابات ریاست جمهوری گذاشت. وی که از سال ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۵ شهردار بوگوتا پایتخت کلمبیا بود، در نوجوانی به جنبش ۱۹ آوریل پیوسته بود. این گروه چریکی بعد از فارتک ۲ دومین گروه بزرگ چریکی در کلمبیا به شمار می‌رفت. گوستاوو پترو در سال ۱۹۸۵ به اتهام داشتن اسلحه، توسط ارتش دستگیر و به ۱۸ ماه زندان محکوم شد. این گروه چریکی بعدها به یک حزب سیاسی تغییر کرد. گوستاوو پترو در سال ۲۰۰۲ به عنوان نماینده مجلس نمایندگان و در سال ۲۰۰۶ به عنوان نماینده مجلس سنا انتخاب شد. در دوران نمایندگی او، مطبوعات کلمبیا همواره از وی به عنوان نماینده‌ای خوش‌نام یاد می‌کردند.

کاهش نابرابری‌های اقتصادی و استفاده از انرژی‌های پاک از جمله شعارهای انتخاباتی گوستاوو پترو می‌باشند. او همچنین قول داده است مالیات بردارایی‌های چهار هزار کلمبیایی ثروتمند را افزایش دهد. وی همچنین معتقد است که سیاست‌های نئولیبرالی، کشور را به ویرانی کشانده است.

پترو همچنین وعده داده که ایوان دوکه مارکز، رئیس‌جمهور فعلی کلمبیا، را به خاطر خشونت پلیس در اعتراضات مردمی سال ۲۰۲۱ به محاکمه خواهد کشاند. از جمله موارد کلیدی برنامه گوستاوو پترو، اصلاحات ارضی، توقف اکتشافات

جدید نفت به منظور کاهش وابستگی کشور به صنایع استخراجی و سوخت فسیلی، افزایش بودجه آموزش و پژوهش عمومی، اصلاحات مالیاتی و اصلاح نظام سلامت است که در حال حاضر عمدتاً خصوصی شده است. در میان وعده‌های دیگر او در مقام رئیس‌جمهور محتمل آینده، از مبارزه با نابرابری‌های اجتماعی؛ اعلام وضعیت اضطراری اقتصادی برای مبارزه با فقر و گرسنگی گسترده؛ تحصیلات دانشگاهی رایگان، حمایت از پیشنهادها و مترقی در مورد حقوق زنان و دگرباشان؛ و اجرای کامل توافق صلح با فارک را می‌توان نام برد. پترو همچنین خواهان احیای روابط دیپلماتیک با ونزوئلا است. در کنار گوستاو و پترو، فرانسیا مارکز از حزب سوسیال دموکرات آترناتیو دموکراتیک<sup>۳</sup>، مخالف سیاست‌های نئولیبرالی حاکم بر کلمبیا به عنوان کاندیدای معاونت ریاست جمهوری قرار دارد.

کلمبیا با جمعیت پنجاه و یک میلیونی، اصلی‌ترین متحد آمریکا و به نوعی «اسرائیل» آمریکا در آمریکای لاتین است. این کشور در جایگاه بزرگ‌ترین مرکز قاچاق کوکائین در جهان، دریافت‌کننده بیشترین کمک‌های نظامی آمریکا در نیمکره غربی می‌باشد. وجود نه پایگاه نظامی آمریکا در کلمبیا موجب شده تا کلمبیا تنها کشور آمریکای لاتین باشد که عنوان «شریک جهانی» پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو» را از آن خود کرده است. سه کشور کلمبیا، آرژانتین و برزیل به عنوان متحدان اصلی خارج از «ناتو»، عامل نفوذ این پیمان نظامی در منطقه آمریکای لاتین هستند. اتحادی که همکاری‌ها و توافق‌نامه‌های میان آنها، بیش از همه به سود ایالات متحده است. دفتر جو بایدن رئیس‌جمهوری آمریکا روز ۲۲ ماه مه در بیانیه‌ای به طور رسمی کلمبیا را متحد اصلی غیر ناتو و اشنگتن معرفی کرد. به علاوه این کشور سال‌هاست که به ستاد عملیات شبه‌نظامیان علیه ونزوئلا تبدیل شده است. به همین دلایل نتیجه انتخابات کلمبیا برای آمریکا از اهمیت بالایی برخوردار است.

ایوان دوکه، رئیس‌جمهور کلمبیا، با نادیده گرفتن قرارداد با چریک‌های فارک زمینه را برای اقدامات خشونت‌آمیز در کشور فراهم کرده است. کشته شدن هر روزه فعالان اجتماعی،

گوستاو و پترو معتقد است که سیاست‌های نئولیبرالی، کشور را به ویرانی کشانده است. کاهش نابرابری‌های اقتصادی، اصلاحات ارضی، توقف اکتشافات جدید نفت به منظور کاهش وابستگی کشور به صنایع استخراجی و سوخت فسیلی، افزایش بودجه آموزش و پژوهش عمومی و اصلاح نظام سلامت که در حال حاضر عمدتاً خصوصی شده‌اند، اصلاح نظام مالیاتی و افزایش مالیات بر دارایی‌های چهارهزار کلمبیایی ثروتمند از جمله شعارهای انتخاباتی پترو می‌باشند.

کلمبیا را به خطرناک‌ترین کشور برای فعالان اجتماعی تبدیل کرده است. بومیان این کشور در سال‌های اخیر در اعتراض به کشتار و خشونت راست‌گرایان، به تظاهرات گسترده‌ای دست زده‌اند. در سال ۲۰۱۹ به دعوت اتحادیه معلمان، یک اعتصاب سراسری کشور را فرا گرفت. کلمبیا در سال ۲۰۲۱ شاهد شدیدترین اعتراضات اجتماعی در طول ۷۰ سال گذشته بود که ناشی از نارضایتی گسترده مردم نسبت به نتایج سیاست‌های نئولیبرالی ایوان دوکه رئیس‌جمهوری فعلی است. بنا بر گزارش‌ها، بیش از ۲۱ میلیون نفر در این کشور در فقر زندگی می‌کنند و حدود ۱۱/۸ درصد از جمعیت فعال اقتصادی بیکار هستند. نظرخواهی اوایل سال گذشته میلادی نشان می‌دهد که ایوان دوکه، رئیس‌جمهوری فعلی مورد تأیید بیش از ۷۵ درصد کلمبیایی‌ها نیست. در آستانه انتخابات ریاست جمهوری جنبش‌های مردمی اوج‌گیری بیشتری گرفتند. تعداد واجدین شرایط برای شرکت در انتخابات حدود ۳۹ میلیون نفر اعلام شده بود. از آنجایی که در کلمبیا معمولاً ۵۰ درصد واجدین در انتخابات شرکت نمی‌کنند، در دور اول انتخابات ریاست جمهوری اخیر نیز کمی بیش از ۲۱ میلیون نفر در انتخابات شرکت کردند و از آن میان بیش از ۸ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر به گوستاوی پترو رأی دادند.

در دور دوم انتخابات که در ۲۹ خرداد برگزار می‌شود گوستاوی پترو و رودولفو هرناندز به رقابت خواهند پرداخت. فدریکو گوتیرز، نامزد راست افراطی در دور اول، اعلام کرده که در دور دوم از رقیب گوستاوی پترو حمایت خواهد کرد.

نکته قابل توجه اینکه، رودولفو هرناندز، این میلیونر کلمبیایی که با شعار مبارزه با فساد وارد کارزار انتخابی شده است، خود در چندین رسوایی مالی شرکت دارد و از سوی دادستان کل کشور با اتهام فساد مالی روبروست. جالب‌تر اینکه نه تنها به چنین فردی اجازه نامزد شدن برای احراز بالاترین مقام اداره کشور داده شده است و رسانه‌های زنجیره‌ای حاکم کم‌ترین مشکلی با آن ندارند، بلکه محاکمه‌اش را هم تا پس از برگزاری دور دوم انتخابات ریاست جمهوری به تعویق انداخته‌اند. بسیاری او را نسخه کلمبیایی دونالد ترامپ و یا بولسانارو رئیس‌جمهور برزیل می‌دانند. سخنان خشونت‌بار و وقیحانه او علیه زنان، فقرا، معترضان خیابانی و فعالان محیط زیست در محافل اجتماعی بر سر زبان‌ها است.

یک گروه مترقی فعال در آمریکای لاتین و اسپانیا به نام «پوئبلا»<sup>۴</sup>، در اعلامیه خود، نتیجه دور اول انتخابات را حاصل تلاش جوانانی خوانده است که رویای ساختن کلمبیای جدیدی در سر دارند. کشوری که در آن تمامی زنان و مردان محروم به رسمیت شناخته شوند. در این اعلامیه آمده است: «پیروزی گوستاوی پترو امید را در به دلها بازمی‌گرداند و فضای

جدیدی برای تنفس ایجاد می‌کند که در آن گفتگو، برابری و همبستگی اجتماعی حاکم می‌شود.» حزب «زایش دوباره کلمبیا» که پایگاه اجتماعی آن عمدتاً آفریقایی تبارهای کلمبیا هستند، و در دور اول به کاندیدای دیگری رأی داده بود، اعلام کرده است که در دور دوم از گوستاو پترو حمایت خواهد کرد و از تمام کلمبیایی‌ها خواسته به او رأی دهند. حزب «ائتلاف ملی مستقل» نیز با پشتیبانی از ائتلاف «پیمان تاریخی»<sup>۵</sup>، از هواداران خود و مردم کلمبیا خواسته است که در دور دوم از گوستاو پترو حمایت نمایند.

**جبهه فراگیر پاراگوئه**، ائتلافی متشکل از احزاب چپ و جنبش‌های اجتماعی در این کشور نیز با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرده است که به پیروزی ائتلاف «پیمان تاریخی» در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری کلمبیا امیدوار است و به آن اعتماد دارد.

کلمبیا که سالیان دراز توسط حکمرانان راستگرا و تحت حمایت آمریکا اداره شده است، در صورت پیروزی گوستاو پترو در دور دوم می‌تواند تغییرات سیاسی قابل توجه و مسیر سیاسی متفاوتی را در این کشور و نیز در منطقه رقم بزند. روندی که از دو سال گذشته در آمریکای لاتین با پیشروی نامزدهای چپ و پیروزی آنها ادامه دارد. در بولیوی، در انتخابات اکتبر سال ۲۰۲۰، کاندیدای «جنبش به سوی سوسیالیسم» که با کودتای آمریکایی برکنار شده بودند، بار دیگر سکان رهبری کشور را در دست گرفتند. در پرو، پدرو کاستیو معلم روستایی کمتر شناخته شده در ژوئیه ۲۰۲۱ رقیب سرسخت خود را در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری پرو شکست داد و قدرت را در دست گرفت. در ماه نوامبر ۲۰۲۱، شیومار کاسترو، کاندیدای زن سوسیالیست در انتخابات هندوراس به پیروزی شگفت‌انگیزی دست یافت و به سیطره ۱۲ ساله حزب راستگرا در این کشور پایان داد و در ماه دسامبر نیز شیلیایی‌ها، گابریل بوریک فعال دانشجویی سابق را برگزیدند. او وعده داده است تا با نابرابری‌ها اجتماعی مقابله نماید.

منبع:

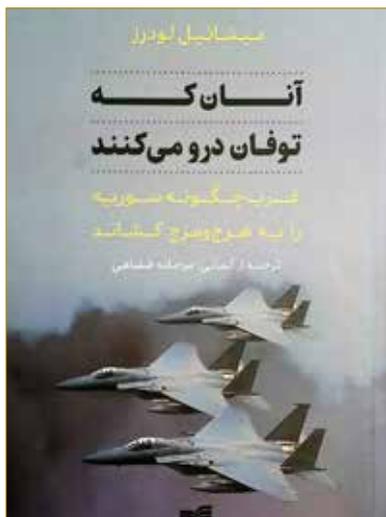
<https://www.telesurenglish.net> و <https://www.plenglish.com/>

1. Pacto Histórico por Colombia
2. FARC: Fuerzas Armadas Revolucionarias de Colombia

فارک یا «نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا» یک سازمان چریکی که در دهه ۱۹۶۰ به عنوان «شاخه مسلح» حزب کمونیست کلمبیا تشکیل شد. این گروه اگرچه در دهه ۱۹۸۰ از حزب کمونیست کلمبیا جدا شد، اما به حیات چریکی خود ادامه داد. مذاکرات صلح بین دولت کلمبیا و فارک از سال ۲۰۱۲ در هاوانا آغاز شد و نهایتاً در سال ۲۰۱۶ منجر به امضا توافق نامه صلح بین رئیس جمهوری وقت کلمبیا و رهبر گروه فارک شد. این توافق نامه شامل اصلاحات روستایی، مشارکت سیاسی، آتش بس دوجانبه، حل مشکل مواد مخدر و سازوکار اجرای روند صلح می‌شد.

3. Polo Democrático Alternativo
4. Grupo de Puebla
5. Independent Social Alliance

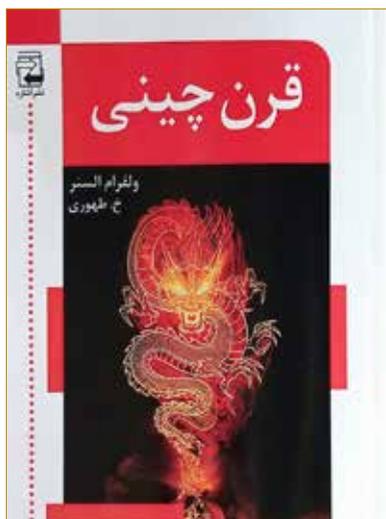
## تازه‌های نشر



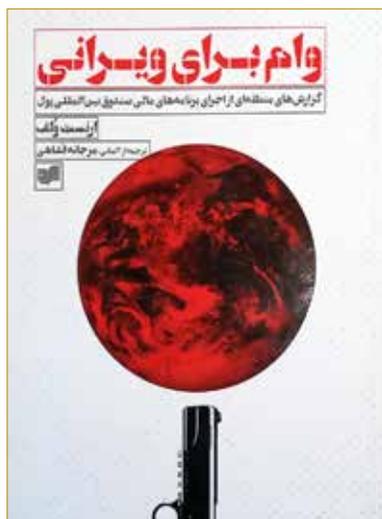
**آنان که توفان درو می‌کنند.** (غرب چگونه سوریه را به هرج و مرج کشاند) نوشته میثائل لودرز. ترجمه مرجانه فشاھی. نشر افکار جدید. ۱۷۰ صفحه.



**پیمانکاران اعتراض.** (چگونه سرمایه‌داری از کنش‌گری مدنی کسب‌وکاری سودآور می‌سازد) نوشته پیترو دوورن. ترجمه نیکزاد زنگنه. نشر افکار جدید. ۲۵۱ صفحه.



**قرن چینی.** نوشته ولفرام السنر. ترجمه خسرو طه‌وری. نشر اشاره. ۳۹۶ صفحه.



**وام برای ویرانی.** (گزارش‌های منطقه‌ای از اجرای برنامه‌های مالی صندوق بین‌المللی پول). نوشته ارنست ولف. ترجمه مرجانه فشاھی. نشر افکار جدید. ۲۳۰ صفحه.

## تازه‌های نشر



### فیدل کاسترو: یک زندگی، دو صدا

ایگناسیو رامونت، ترجمهٔ حسین فرخ سرشت. نشر اشاره. دو جلد. ۱۱۵۰ صفحه.

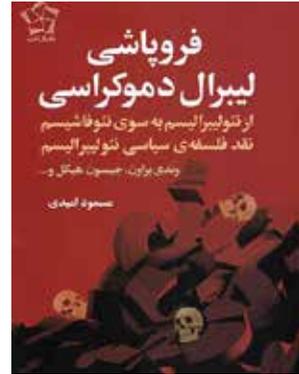
## فروپاشی لیبرال دموکراسی

نویسندگان: وندی براون، جیسون هیکل و دیگران

گردآوری، ترجمه و پژوهش: مسعود امید

ناشر: گل آذین، چاپ اول: ۱۴۰۱، قیمت: ۹۵۰۰۰۰ ریال

شبگیر حسنی



کتاب **فروپاشی لیبرال دموکراسی**، با عنوان فرعی «از نئولیبرالیسم به سوی نئوفاشیسم» در ارتباط با نقد فلسفه سیاسی نئولیبرالیسم، در بهار ۱۴۰۱ توسط نشر گل آذین منتشر شد. این اثر مشتمل بر ۲۵۳ صفحه است که در سه بخش مجزا اما به صورت مجموعه‌ای به هم پیوسته سامان یافته و چگونگی اضمحلال دموکراسی بورژوازی در عصر نئولیبرالیسم و پیدایش نئوفاشیسم را به تصویر می‌کشد.

در نخستین فصل این مجموعه به شکلی انضمامی و با تکیه بر گزارشات و داده‌های معتبر، ادعای مدافعان نئولیبرالیسم مبتنی بر این که آزادسازی اقتصادی، زمینه مادی آزادی سیاسی را فراهم می‌کند، به چالش کشیده می‌شود: بالعکس، نشان داده می‌شود که چگونه اجرای پروژه نئولیبرال، نیازمند سرکوب مداوم و تحدید آزادی‌های سیاسی طبقات رنجبر است و همچنین متقابلاً کاربست سیاست‌های نئولیبرالی به تخریب نهادهای دموکراتیک و ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی معاصر و نیز رشد نئوفاشیسم، همچون سیمای سیاسی واقعی نئولیبرالیسم، می‌انجامد و آسیب‌های سیاست‌های نئولیبرالی در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی، به مراتب زیان‌بارتر و مخرب‌تر از سپهر اقتصاد است. از سوی دیگر، در این اثر، نقش نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی و... در به انقیاد کشیدن دولت-ملت‌ها بازنمایی می‌شود: سازوکارهای شدیداً غیردموکراتیک تصمیم‌گیری در این نهادها و تجمیع قدرت در دست ایالات متحد آمریکا و متحدانش، که عملاً آمریکا را از یک حق وتوی نانوشته برخوردار می‌کند، این نهادها را به یک مجلس سنای تامین‌کننده منافع «شرکت-دولت‌ها» بدل کرده است که قادرند تا هرگونه نافرمانی از سوی کشورهای دیگر را به شیوه‌ای مداخله‌جویانه تا حد اعمال نفوذ و حتی مداخله مستقیم برای تغییر دولت‌ها پاسخ دهند.

در فصل دوم کتاب، ویژگی‌های فاشیسم و ارتباط بحران جهانی سرمایه‌داری در قرن بیست و یکم با آن مورد بررسی قرار می‌گیرد و با ذکر نمونه‌هایی نظیر پیدایش ترامپیسم و ریشه‌های آن، چرایی و چگونگی چرخش حاکمیت‌های نئولیبرال به سوی فاشیسم و نئوفاشیسم به تصویر کشیده می‌شود. در همین بخش، به موضوعی اساسی که کم‌تر بدان پرداخته شده نیز اشاره می‌شود: پوپولیسم، ریشه‌ها و ماهیت آن و بررسی حرکت آونگی، از پوپولیسم راست به پوپولیسم چپ و بالعکس، و نیز نقد این دیدگاه نادرست که گویا پوپولیسم چپ می‌تواند پاسخی به بحران‌های جهان کنونی و بدیلی در برابر عروج پوپولیسم راست باشد.

در قسمت پایانی کتاب نیز افزون بر گسترش بحث پیرامون نئوفاشیسم به عنوان سیمای سیاسی نئولیبرالیسم، به نمونه‌ای از مقاومت در برابر دیکتاتوری، نئولیبرالیسم و امپریالیسم در آمریکای لاتین پرداخته می‌شود.

علاوه بر ترجمه روان، از دیگر ویژگی‌های مثبت کتاب، می‌توان به تیزبینی مترجم و دقت نظری در انتخاب مقالات، نحوه مفصل‌بندی مباحث و نیز شرح و بسط خط استدلالی اشاره نمود که خواننده را با تصویری دقیق از پدیده نئولیبرالیسم و نتایج مشابه اجرای سیاست‌های نئولیبرالی در کشورهای گوناگون آشنا می‌کند.

اگرچه در سالیان اخیر و در مقابل هجمه عظیم رسانه‌های داخلی، اپوزیسیون راست جمهوری اسلامی و همچنین ماشین تبلیغاتی امپریالیستی به سود نئولیبرالیسم، تلاش‌هایی نیز برای مقابله نظری با این تبلیغات در داخل کشور صورت پذیرفته است، اما یکی از خصلت‌های برجسته این کتاب که آن را از بسیاری آثار مشابه متمایز می‌کند، عدم توقف در سطح توصیف و یا تبیین شرایط کنونی است. راه‌کار پیشنهادی کتاب، برای برون‌رفت از بحران، تاکید بر مبارزه طبقاتی به شکل کنشی جمعی و نه بازی در زمین دموکراسی بورژوازی با قواعد طبقات حاکم است. تلاش برای مستدل کردن این دیدگاه اصولی که در نزد بسیاری از منتقدان نئولیبرالیسم مفقود است، بیان‌گر خط مشی اصولی و درک علمی حاکم بر کتاب است: موضعی اصولی، مبارزه جویانه و آزموده شده که مبتنی بر درک طبقاتی از موضوع مورد بحث است: قطعه مربوط به تقدیم کتاب به یکی از اساتید «دانشکده‌های من» به خودی خود گویای این نگاه دقیق و علمی است:

«تقدیم به رفیق گران‌قدم استاد محمد خلیلی، شاعر و نویسنده آرمان‌خواه... که نشر آگاهی طبقاتی از ویژگی‌های عمومی آثار ارزشمند اوست. آثاری که بی‌تردید از برجسته‌ترین نمونه‌های هنر و ادبیات مترقی، متعهد و سوسیالیستی در ایران است.»

## لیست شماره‌های قبلی مجله

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

شمارهٔ ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شمارهٔ ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شمارهٔ ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شمارهٔ ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شمارهٔ ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شمارهٔ ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شمارهٔ ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شمارهٔ ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

شمارهٔ ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شمارهٔ ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

# دانش و امید

سال دوم، شماره دوازدهم، تیر ۱۴۰۱

غم‌هامان را در کسوها نگه می‌داریم،  
مبادا سربازان ببینند و جشن بگیرند محاصره ما را  
اندوه‌هامان را نگه می‌داریم برای موسم‌های دیگر...  
آن گاه که زندگی به روالی طبیعی پیش رود  
ما نیز چون دیگران غمگین خواهیم شد،  
برای دل‌بستگی‌های شخصی‌مان  
که امروز شعارهایی بزرگ‌تر پنهان‌شان داشته  
و برای زخم‌های کوچک‌مان  
که به خونریزی‌شان اعتنا نکردیم  
فردا، آن زمان که سرزمین شفا یابد،  
عوارض جانبی‌اش را احساس خواهیم کرد....

محمود درویش

